



Princeton University Library



32101 074334713

al-Shirāzī, Muḥammad al-Mahdī

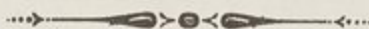
المَقْدَمَاتُ

بقلم

السيد محمد بن آية الله السيد ميرزا مهدي
آل الحجة المجدد الشيرازي قدس سره

اشرف على تصحيحه وطبعه ونشره

محمد بن علي الحائري



الطبعة الاولى

مَطْبَعَةُ النُّعْمَانِ - البَغْدَادِ

١٣٧٦ هـ ١٩٥٦ م

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله
على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين .
وبعد : فاني قد كتبت في غابر الزمان أبان اشتغالي بالمقدمات رسائل في
مبادئ العلوم وسميتها بما يلي :

- ١ - آغاز دانش في أصول الدين
 - ٢ - تلخيص المنية « آداب التعليم والتعلم .
 - ٣ - ابنية الصرف « الصرف .
 - ٤ - قواعد الاعراب « النحو .
 - ٥ - مختصر المنطق « المنطق
 - ٦ - فصول الحساب « الحساب .
 - ٧ - ابواب الهندسة « الهندسة .
 - ٨ - نجوم الملك « الهيئة .
 - ٩ - بيان التجويد « التجويد .
 - ١٠ - خلاصة العروض « العروض .
- ثم رأيت نشرها بغية ان يفتنع بها المشتغلون ، وما توفيق إلا بالله عليه توكلت
واليه انيب .

(المؤلف)

۱- آغاز داتس

2-25-74 1945

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين واللعنة
الدائمة على اعدائهم الى يوم الدين .

(وبعد) : این مختصري است در اصول دین .

س - دین یعنی چه ؟

ج - : دین طریقه ملی است (و مراد در اینجا دین اسلام است) که هر گاه
شخص پیرویش نماید باین معنی که هر گاه شخص - معتقدات - کردار -
گفتارش - مطابق آن باشد او را هدایت مینماید ، و در دنیا و آخرت سبب
روسیفیدی شخص میگردد .

س - اصول دین یعنی چه ؟

ج - ؟ اصول جمع اصل است ، و اصل بمعنی بیخ و ریشه چیز است ،
و چنانچه درخت هر گاه بیخ و ریشه نداشته باشد ثمر نمیدهد ، همچنین هر گاه
شخص معتقد باصول - که ذکر خواهد شد - نباشد بی دین و کردار او بی فایده
خواهد بود .

س - اصول دین و مذهب حقه چند است ؟

ج - : پنج است : (اول) توحید (دوم) عدل (سیم) نبوت (چهارم)

امامت (پنجم) معاد .

س - کسیکه اینها را نداند حال او چگونه خواهد بود

ج - هر کس (توحید یا نبوت) (یا معاد) را نداند یا منکر باشد کافر و نجس خواهد بود اما هر کس (امامت) یا عدل - را نداند یا منکر باشد کافر و نجس نیست بنا بر مذهب مشهود لکن شیمه و مؤمن نمیباشد

س - خلاصه اعتقادات واجبه که شخص باید معتقد با نها باشد بیان فرمائید

ج - بدانکه بر هر مکلفی واجب است که اعتقاد داشته باشد باینکه از برای عالم خالق و موجدی هست که همه چیز را او ایجاد فرموده و همه چیز در قدرت او است و او تنها است و شریک ندارد ، و هیچ وجه نقصی در او نیست و هر چه کمال بذهن آید از - علم - توانائی - اراده - حکمت - صدق - و غیر اینها بر وجه کمال و تمام در اوست ، و او عادل است و ظالم نیست و آنکه از برای او پیغمبرانی است که آنها را فرستاده که او امر و نواهی او را به بندگانش برسانند و مصالح و مضار را نشانرا برای آنها بیان کنند ، و مطیعان را وعده جزای نیک و بهشت دهند ، و عاصیان را از جزای بد و آتش دوزخ بترسانند و باید دانست که همه آنها آمده اند و انجام وظیفه داده اند ، اول آنها آدم ابو البشر و آخر آنها حضرت محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله میباشد و او از همه پیغمبران افضل و دین او از همه ادیان جامعتر و بهتر ، و دیانت او ناسخ همه ادیان و تاروز قیامت باقی است - حلال محمد حلال الی یوم القيمة و حرام محمد حرام الی یوم القيمة - و باید دانست که پس از او دوازده امام جانشین اویند

اول - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که داماد و پسر عم پیغمبر (ص)

و افضل و اکمل تمام مردم است

دوم - امام حسن (ع) که پسر بزرگ امیر المؤمنین ، و مادرش (فاطمه زهراء «ع» دختر حضرت پیغمبر (ص) میباشد

سوم - امام حسین (ع) که پسر دوم امیر المؤمنین ، مادرش فاطمه (ع) دختر حضرت پیغمبر است

چهارم - امام زین العابدین ، علی ابن الحسین علیهما السلام

پنجم - امام محمد باقر ، پسر امام زین العابدین علیهما السلام

ششم - امام جعفر صادق ، پسر امام محمد باقر علیهما السلام

هفتم - امام موسی کاظم ، پسر امام جعفر صادق علیهما السلام

هشتم - امام رضا - علی ، پسر امام موسی کاظم علیهما السلام

نهم - امام محمد تقی ، پسر امام رضا علیهما السلام

دهم - امام علی نقی ، پسر امام محمد تقی علیهما السلام

یازدهم - امام حسن عسکری ، پسر امام علی نقی علیهما السلام

دوازدهم - حجة ابن الحسن المهدي ، پسر امام حسن عسکری علیهما السلام

ویازدهم کس ایشان ازدنیارفته اند - و امام دوازدهم حجة ابن الحسن المهدي صلوات الله علیه - زنده و از نظرها غائب است تا وقتی که خدا بخواهد ظاهر شود و دنیارا پر از عدل و داد فرماید

و باید دانست که همه امامها واجب الاطاعة هستند ، و آنها با حضرت زهراء سلام الله علیها - دختر پیغمبر - همه معصوم از گناه میباشد « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا »

و نیز باید دانست که خدا از برای مردم دار جزائی قرار داده و بعد از مردن همه آنها را زنده میکند - و مطیعان را بهشت میبرد و گناه کاران را به جهنم میفرستد

و بدانکه این عقاید که ذکر شد واجبست که انسان معتقد باینها باشد در قلبش و بزبان هم اقرار کند - قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين -

س - ایا میتوان در اصول دین تقلید نمود - یا باید اصول دین را از روی استدلال تحصیل نمود

ج - در اصول دین نمیتوان تقلید نمود ، چون دینهای مختلف در عالم هست بعضی قائل بیکا نگی خدا - بعضی بشرک - برخی قائل بعدل - جمعی قائل نیستند پس اگر ما بخواهیم تمام آنها اعتقاد پیدا کنیم نمیشود چون نمیتوان هم خدا یکی باشد - هم دو - هم عادل باشد هم نباشد ، پس دین صحیح یکی است و آنرا بعقل و دلیل باید یافت

بلی هر گاه کسی اعتقاد پیدا کند برویه و دران اعتقاد مقصر نباشد در بیش گاه عقل و خرد مسئول نمیشد

س - از چه راه بدانیم که خداوندی داریم

ج - (۱) بهترین راه از برای خدا شناسی رجوع بوجدان و فطرة عقل است که هر گاه کسی تفکر نماید در آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و دریاها و حیوانات مختلفه و درختان و سایر چیزها گوناگون با این ترتیب منظم ، و خصوصیاتیکه در هر کدام از آنها است بر وفق حکمت قرار داده شده ، بلکه هر گاه شخص فقط خود را ملاحظه کند که با بهترین ترتیب آفریده شده بعد

(۱) مخفی نماند که غالب ادله که در این مختصر ذکر شده بملاحظه اذهان عامیان که در دکان تقریر و بیان شده ، چه آنکه اذهان ایشان بالاتر از این بیانات تحمل

ندارد

از آنکه چیزی نبوده و کارخانهای مختلف در او خلق شده مانند - چشم برای دیدن - گوش برای شنیدن - دهن و دندان و زبان برای خوردن و چشیدن - دماغ برای بو نمودن - دست و پا برای رفتن و آمدن و کار کردن - با این ترتیب زیبا و خوش نما ، و عقل که هیچ دیده نمیشود و حکمش حکم با دشاه بدن است که شخص را بر وفق صلاح اداره میکند ، و هرگاه خللی باورسد تمام جهات شخص خراب میشود - چنانچه در دیوانها مشاهده میشود - یقین مینماید از برای تمام این دستگاهها خالق دانای و حکیم توانایی است

حال برای توضیح مطالب مثال اوریم تا خوب روشن شود هر گاه شما به بیند (سیاره) پاکیزه : از صحرا بطرف شهری آید ، و در کوچهها و خیابانها روبه گاراج بترتیب میگذرد ، و چون کمی سر راه او پیدا شود ، صدا میکند تا آنکه وارد گاراج کشت ، و در موضعی که سیاره نیست ، رفته ایستاد ، پس سؤال - نمائید - کی این سیاره را درست کرده و کی او را حرکت میدهد ، جواب گویند : خودش درست شده و خودش حرکت میکند شما باو خواهید گفت : چگونه او درست کننده ندارد : این نمیشود ، پس ما گوئیم چگونه میشود : این عالم بزرگ درست کننده نداشته باشد

س - اگر خدا هست پس چرا دیده نمیشود ، مگر میشود چیزی باشد که دیده نشود

ج - ایا وقتی جانی از بدن شما درد میکند کسی ان در در میبیند - ایا عقل شما دیده میشود - ایا قوه برق که در سیم است و هرگاه شخص دست باو بزند او را گرفته هلاک میکند دیده میشود ؟ خیر بلی ما از آثار این امور را میشناسیم ، همچنین خدا را ما از آثار خواهیم شناخت

« توحید »

س - توحید یعنی چه

ج - توحید یعنی خدا یکی است و شریک ندارد

س - بچه دلیل بدانیم خدا یکی است و دو نیست

ج - أدله عقلیه و سمعیه بسیار است و ما اکتفا بدو دلیل میکنیم (اول)

آنکه هرگاه دو خدا بود دستگاه آسمان و زمین بهم خورده - مثلاً - يك خدا میخواست باران بیاید ، يك خدا میخواست نیاید پس دو خدا باهم نزاعشان میشود و مشغول نزاع شده (چنانچه) دو سلطان در مملکت سبب خرابی مملکت و جنگ و نزاع میشوند (لو كان فیها آلهة إلا الله لفسدتا)

(دوم) هرگاه دو خدا بود ، پیغمبران آن خدا می آمدند و کتابهایی آنها

بما میرسید ، و آثار و صفی هم از آن خدای دیگر دیده میشد

س - صفات ثبوتیه یعنی چه

ج - یعنی صفاتی که خداوند متعال دارای آنها است و آنها کمال محض است

س - ان صفات چیست

ج - برخی از صفات ثبوتیه را شاعر در این شعر جمع نموده و ما بجهت

آسانی حفظ ایراد مینمائیم

(عالم ، قادر ، حی است ، مرید ، مدرک) (هم قدیم ، ازلی دان ، متکلم ، صادق)

س - معنی هر يك از این صفات را بیان فرمائید

ج - عالم یعنی دانا ، قادر یعنی توانا ، حی یعنی زنده ، مرید یعنی کارهایش

بخواست او است نه آنکه فاعل بالطبع بوده باشد مثل چراغ در نور دادن و آتش در سوزاندن ، مدرک یعنی (بینا و شنوا) و همه چیزها را ملتفت میشود ، قدیم یعنی همیشه بوده و سبق عدم ندارد ، ازلی بهمان معنی است ، متکلم یعنی گویا است - و باید دانست آنکه خدا که گویا است نه آنستکه زبان و دهن دارد بلکه آنستکه (صدا) خلق میفرماید ، صادق یعنی را ستکواست

س - بچه دلیل خدا داراي این صفات است

ج - چون این صفات همه کمال است و خدا نمیشود از کمالی خالی باشد ، بلی بعض این صفات دلیل عقلی ندارد و از شرع رسیده است ، مانند اینکه خدا متکلم است

س - صفات سلبيه یعنی چه

ج - یعنی صفاتی که خدا داراي آنها نیست و آنها نقص است

س - آن صفات چیست

ج - آنها را شاعر در این شعر جمع نموده و بجهت حفظ انرا ذکر مینمایم

(نه مرکب بود ، جسم ، نه مرئی ، نه محل)

(بی شریک است ، معانی ، تو غنی دان خالق)

س - معنی هر یک از این صفات را بیان فرمائید

ج - مرکب آنست که جزء عقلی ، با جزء خارجی ، داشته باشد ، مانند

انسان که مرکب از جنس و فصل است ، که اجزاء عقلیه است ، و از سر و دست و پا ، که اجزاء خارجیه است

(و خدا چنین نیست) ، جسم (معلوم است) (و خدا مانند سایر چیزها

جسم نیست) ، مرئی یعنی دیده شده (یعنی خدا را مانند بعض چیزها نمیتوان

دید، محل یعنی جای چیزی بودن (و خدا محل و جای چیزی: مانند خواب، بیداری حرکت، سکون، قوه، ضعف، خوشحالی، بد حال، و أمثال اینها، نیست، بی شریک یعنی شریک ندارد) چنانچه گذشت، معانی یعنی معانی متعدده نیست که صفات و ذاتش دو چیز باشد (مثلاً) شخص دانا دو چیز است (یکی) شخص (دیگر) دانائی، و این دو از هم جدا میشوند (مانند شخصی که دانا نیست)، و خدا انچنین نیست: بلکه علم خدا عین ذات اوست، و همچنین بقیه صفات ثبوتیه همه عین ذات است، غنی یعنی بی نیاز، خدا بی نیاز و محتاج بکسی از مخلوقاتش (مانند: زید: عمرو: بکر:) و چیزی از مصنوعاتش (مانند ابر، باد، خورشید، و چیزهای دیگر) نیست

- س - بچه دلیل خدا دارای این صفات نیست و متزه است از آنها
ج - چون این صفات نقص است، و نقص بر خدا محال است و ممکن نیست

« عمل »

- س - معنی عدل چیست
ج - عدل معنیش اینست که خداوند متعال در جمیع جهات بعدالت رفتار میفرماید: و کارهایی که در حکمت لازم است: مثل: (ارسال رسل) (وانزال کتب) مینماید، و ظلم نمی نماید، و کار زشت و ناشایسته نمی فرماید
س - بچه دلیل خدا عادل است
ج - دلیل بر آن آنست که کسی که کار زشت مینماید، یا کاری که در حکمت لازم است ترك میکند، از یکی از دو سبب خالی نیست، یا از جهت آنست که

خوب و بد کارها را نمیداند ، و یا از جهت انستکه احتیاج دارد و بی ظلم نمیتواند انجام کار خود دهد و در سابق گذشت که خدا جاهل و محتاج نیست (تعالی الله عن ذلك) (و پوشیده نماند) : که عدل یکی از صفات کمال است و در سابق اشاره بآن شد که خدا باید دارای صفات کمال باشد ، پس سبب آنکه او را یکی از اصول شمرده (و تنها ذکر شده) انستکه بعضی آنرا قبول ندارند : و میگویند : اگر خداوند پیغمبر را جهنم ببرد ، و کافر را بهشت ، زشت نیست ، و بر خرد سلیم ، بطلان این کلام معلوم است

س - خداوند اراده کار زشت میکند ، یا نه ؟

ج - اراده کار زشت ، زشت است ، و خدا زشت نمیکند

« نبوت »

س - نبوت یعنی چه

ج - نبوت بر دو قسم است ، عامه ، و خاصه ، نبوت عامه انستکه که خدا عز و جل سفیرانی از برای هدایت مردم فرستاده ، و نبوت خاصه انستکه (محمد) ابن عبد الله صلی الله علیه و آله ، آخرین پیغمبران است ، و بعد از او پیغمبری نیامده : و نخواهد آمد

س - دلیل بر نبوت عامه چیست

ج - دلیل بر آن انستکه خدا حکیم است ، و کار لغو نمیکند ، پس باید خداوند در خلق عالم و این دستگاه پهناور دنیا غرض داشته باشد ، و چون مردم خود نمیتوانند آن غرض را بفهمند و بیان برسند ، پس باید خداوند متعال کسان را

بفرستد که غرض و مقصود خدا را به بندگانش بفهمانند و برسانند

س - يك نفر كافي است پس چه احتياج است به پيغمبران چند

ج - چون مردم در هر زماني مانند مردم زمان ديگر نيستند ، چنانچه مي بينيم كه : زماني مردم در كوه زندگي ميكردند ، زماني در كوخ ، زماني در عمارت كلي ، اين زمان در عمارات عاليه ، پس در هر زماني بايد شخص حكيم فراخر حال مردم : و اندازه عقول آنان ، بفرستد

س - چه چيز مردم را وادار ميكند كه كوش بدهند بكلام كسيكه ادعاي

نبوت ميكند

ج - چون اگر گوش ندهند ، تا صدق و كذب او معلوم كردد احتمال آنكه او راستگو باشد ميرود ، و اگر راستگو باشد (ضرر) متوجه مردم ميكردد از معصيت او ؛ و معلوم است كه دفع ضرر محتمل بحكم عقل لازم است

س - كسيكه ادعاي نبوت ميكند از كجا بدانيم راستگو است يا دروغ گو

ج - دليل بر صدق مدعي نبوت معجزه است ، و ان عبارت از كاري است كه از مردم نيايد : مانند حرف زدن حيوانات ؛ و جمادات با او ؛ و امثال اينها
س - فرق بين سحر و معجزه چيست چون ساحر هم كارهاي فوق العاده ميكند

ج - بهترين فرق آنستكه پيغمبر هر چه از او بخواهند ميتواند نمايد ، لكن

ساحر عمليه او محدود است در كارهاييكه فقط خود ميگويد

س - شرائط پيغمبر را في الجملة ذكر فرمائيد

ج - شرط است در پيغمبر ، ادعاي پيغمبري ؛ معجزه ، از كسانيكه بر آنها

فرستاده شده اعلم باشد ، طهارت مولد ، عصمت يعني از اول عمرش معصيت نكرده باشد ، بد خلق و كج روش و اعضايش ناقص نباشد بنحويكه موجب تنفر

مردم شود تا نقض غرض لازم

س - پیغمبران چندند

ج - بنا بر مشهور (صد و بیست و چهار هزار) ۱۲۴۰۰۰ میباشند ،
و بعضی آنها (الوالعزم) میباشد یعنی بر همه مردم پیغمبر بوده اند در مدتی از زمان
س - دلیل بر نبوت خاصه ، یعنی نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله چیست

ج - دلیل بر نبوت آنحضرت بسیار است و واضح ترین اینها قرآن است
چون آنحضرت با آنکه هیچ نزد معاصی نرفته ، و خطی یاد نگرفته ، کتابی آورد
که احدی مانند آن نتوانست بیاورد ؛ با آنکه کفار در آن وقت میخواستند
که آنحضرت را مغلوب نموده تکذیب نمایند ، و مردم را از اطراف آنحضرت
براکنده کنند ، و همه عرب ، و اهل لسان ؛ و فصیح ، و بلیغ بودند ، و قرآن
باوردن مثل خود ایشان را دعوت نمود و بالنتیجه ایشان نتوانستند مبارزه کنند
س - آیاتی که بر دعوت آنان (باوردن مثل قرآن) دلالت دارد بیان فرمائید
ج - ما بچند آیه اکتفا میکنیم ﴿ اول ﴾ وان «کنتم فی ریب مما نزلنا علی
عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین «
﴿سوره بقره﴾ آیه ﴿۲۳﴾ ﴿ ترجمه ﴾ اگر شما مردم شک و تردید در حقانیت
قرآنیکه ما فرود آوردیم بر بنده خودمان ﴿ یعنی حضرت پیغمبر ﴾ دارید ، بکن
دارید کتاب آسمانی و از جانب خدا نیست پس بجاوت همدستان خود یک
سوره مانند این قرآن بیاورید ، اگر راستگو میباشید

﴿ دوم ﴾ قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً ، ﴿سوره بنی اسرائیل﴾ آیه ﴿۸۸﴾

«ترجمه» بگو ای پیغمبر اگر جمع شوند ، جن ، انس ، از برای آنکه بیاورند مثل این قرآنرا ، نتوانند بیاورند مثل آنرا : اگر چه بعضی مملک بعض دیگر باشند

(سؤالهای مختلف)

س ۱ - معنی عصمت را بیان فرمائید

ج - عصمت یعنی آنکه در شخص قوه و قدرتی باشد که او را منع نماید از معصیت خداوند در هر حال ؛ با آنکه قادر بر معصیت هم باشد ، و بعضی مثال آنرا چنین گفته اند ، مادر مهربان : اگر چه قادر است برگشتن فرزند ، لکن بجهت آن محبتی که بفرزند دارد ، هرگز او را نمیکشد

س ۲ - اینکه سابقاً گفتید . نبی باید معصوم باشد . بچه دلیل

ج - دلیل بر عصمت پیغمبر بسیار است . لکن ما بدو دلیل اکتفا میکنیم ﴿اول﴾ آنکه هرگاه پیغمبر معصوم نباشد . اعتمادی بر گفته های او نماند چون محتمل است دروغ بگوید . یا بعض کارهاییکه خود بآنها امر میکند . ترك نماید . پس دیگران اولی میباشند در ترك کردن آنها ﴿دوم﴾ آنکه زشت است بر خداوند حکیم . آنکه امر نماید مردمرا . بمتابعت و پیروی نمودن . از شخصیکه اشتباه میکند . یا متمعداً معصیت مینماید — و باید دانست که پیغمبر چنانکه عمدتاً کار زشت . و معصیت . نمیفرماید . سهواً هم کار زشت نمیکند

س ۳ - دلیل بر آنکه قرآن معجزه است چیست

ج - دلیل بر آن بسیار است و در این مختصر اکتفا بدور دلیل مینمائیم

﴿ اول ﴾ انکه عرب با انکه فصیح بودند نتوانستند مانند انرا بیاورند چنانکه گذشت ﴿ دوم ﴾ انکه در قرآن خبر از غیب بسیار است مانند « والله یعصمک من الناس » در قصه : غدیر خم ، « ضربت علیهم الذلّة » در أمر : یهود ، « سیصلى ناراً ذات لهب » در قصه : ابو لهب . « لتدخلن المسجد الحرام » در قصه : فتح مکه (الم غلبت الروم فی أدنى الأرض وهم من بعد غلبهم سیغلبون) در قصه : جنگ روم (ولن تفعلوا) در مقام انکه : مانند قرآن نتوانند آورد (ولا یتمنونه أبداً) در أمر : یهود . و أمثال اینها .

(امامت)

س - امامت یعنی چه

ج - امامت عبارة است از ریاست « اغائی » عامه : در امور دین و دنیا . از برای شخصی از مردم . که نایب و جانشین باشد از جانب پیغمبر (ص) . « و طایفه شیعه » بر آنند که : برخداوند متعال حکیم لازم است که تعیین نماید امام . بعد از پیغمبر را . و هر امام بعد از امام دیگر را . چنانچه لازم است تعیین پیغمبر

س - دلیل بر امامت چیست

ج - پس از انکه در باب نبوت ذکر شد که چون خداوند بفرضی این عالم را خلق فرموده . و خود مردم نمیتوانند ان غرض را بفهمند و بآن برسند . پس لازم است کسانی را برانگیزاند . که مرد مرا ﴿ بتکالیف ﴾ آگاه نمایند

و بعمارف حقّه و ترقیات عقول و نفوس بکشاند ، همچنان گوئیم که بر هر پیغمبری لازم است ، برای باقی ماندن دین و احکامیکه آورده ، امام و جانشینی نصب فرماید ، که مردم در امور دینیّه ، و موارد اختلاف ، با و رجوع نمایند ، و آمر بمعروف ، و ناهی از منکر ، و داعی الی الله باشد

س - ایا قرآن کفایت این امر را نمیکند

ج - قرآن چون محکم ، و متشابه دارد ، و احتمالات مختلفه در آن میرود ، نمیشود حاکم و رافع اختلافات باشد ، و اما اختلاف مردم با وجود امام ، پس بعلت پیروی نکردن ایشان است از امام

س - اگر بنصب امام رفع اختلاف نشود پس فائده تعیین چیست

ج - فائده اش اینستکه از طرف خدا طریق هدایت مردم تمام شود ، ﴿ ائلا یكون للناس علی الله حجة ، و یهلك من هلك عن بینة ﴾ و بر خدا نیست که مردم را جبر بر هدایت نماید ﴿ لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی ﴾ س - اینکه گفتید خدا باید تعیین امام فرماید بچه دلیل و چرا نمیتوانند مردم تعیین کنند .

ج - چون مرتبه امامت مانند مرتبه نبوت است و چنانچه مردم نمیتوانند تعیین نمایند پیغمبر را ، همچنین نمیتوانند تعیین نمایند امام را چون مردم بر باطن اشخاص مطلع نیستند ، و مصلح و مفسد را تشخیص نمیدهند ﴿ والله یعلم المفسد من المصلح ﴾ ، حال بجهت توضیح مطلب مثالی اوریم ، حضرت موسی با آنکه از پیغمبران «الوالعزم» است اختیار فرمود هفتاد تقررا ، از برای آنکه وحی را بشنوند ، پس معلوم شد همه منافقند ، با آنکه حضرت موسی «ع» شك نداشت در ایمان و اخلاص آنها

س - شرائط امام را بیان فرمائید

ج - شرط است در امام چند امر ، عصمت ، طهارت مولد ، معجزه ،
نفس از امام سابق ، افضل بودن از جمیع مردم در ؛ علم ، شجاعت ، سخاوت ،
مروت ، وسائر کمالات . پاک بودن از صفات زشت و عیوب مانند . حسد عداوت
کج خلقی . کوری . کری . وامثال اینها

س - دلیل بر اینکه امام باید افضل از مردم باشد چیست

ج - چون اگر در مردم کسی باشد . که افضل از امام باشد . و خدا
إمام را تعیین فرماید . لازم می آید تقدیم « مفضول » بر « فاضل » و این امر
زشت و از حکیم صادر نمیشود . پس باید امام افضل باشد

س - دلیل لزوم سلامت امام از عیوب « خَلْقِیَه » و « خُلُقِیَه » چیست

ج - دلیل بر آن آنستکه هرگاه سالم نباشد . موجب تفره و « کریز »
مردم از او میگردد . و این خلاف مقصود « و نقض غرض است »

س - دلیل بر خلافت بلا فصل : و امامت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین .

علیه السلام چیست

ج - ادله بر امامت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام از شمار بیرون

است . و بسیار کتاب ها در این باب نوشته اند . حتی آنکه « علامه حلی ره »
در این باب کتابی نوشته « مسمی بالفتن » و در آن کتاب متجاوز از هزار
دلیل بر امامت آنحضرت ذکر فرموده . لکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم (اول)
آنکه امام باید افضل از تمام مردم باشد و امیر المؤمنین علیه السلام افضل از تمام
مردم است . اما دلیل بر اینکه امام باید افضل باشد پس گذشت . و اینکه علی
علیه السلام افضل است پس ادله آن بسیار و از آن جمله است آیه مباهله .

﴿ وَاَتَقَسْنَا وَاَتَقَسَمَ ﴾

(دوم) آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در مراجعت از حجت الوداع در زمینی که انرا (غدير خم) می نامند در مقابل (هزارها) مردم در وقت بسیار کرم (نزدیک ظهر) امر فرمود بجمع شدن مردم . واز برای آنحضرت منبری ترتیب دادند . پس آنحضرت بران منبر بالا رفت و بعد از خواندن خطبه فرمودند (من كنت مولاه فعلي مولاه . اللهم وال من والاه وعاد من عاداه) (ترجمه) یعنی هر کس من «آغا : وصاحب اختیار» او هستم ؛ پس «علي» «آغا : وصاحب اختیار» اوست ، پس فرمود ، خدایا ، دوست دار ؛ هر که او را دوست دارد و دشمن دار ؛ هر که او را دشمن دارد

« مخفی نماند » که این حدیث را تمام « شیعه » و بسیار از « عامه » مانند ابن حجر : در صواعق ، حاکم : در مستدرک ؛ نسائی : در خصائص ، و غیر ایشان — نقل نموده آند

(سوم) آنکه هیچ يك از کسانی که گفته آند « مردم » خلیفه میباشند صلاحیت از برای خلافت ندارند ؛ چون انها معصیت کار بوده آند ؛ و همه سابقاً بت میپرستیدند ، و خدا فرموده است « لا ینال عهدی الظالمین » یعنی عهد « امامت » بکسی که ظلم نموده است نمیرسد ، پس کسی که صلاحیت دارد علي بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد فقط

س - دلیل بر امامت ائمه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام چیست

ج - دلیل بر امامت ایشان ، نیز بسیار است ، و ما بچند دلیل اکتفا میکنیم (اول) روایتی که از پیغمبر (ص) رسیده است در اسمهای ائمه علیهم السلام
ب - حدیث وارد از پیغمبر را بیان فرمائید

ج - انحدیث اینستکه ؛ جابر بن عبدالله انصاری ، گفت ، چون این آیه نازل شد (یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله ؛ واطیعوا الرسول ، واولی الامر منکم) من عرض کردم : (یا رسول الله) شناختیم خدارا ، پس اطاعت کردیم اورا . وشناختیم ترا ، پس اطاعت کردیم شمارا ؛ پس کیانند « واولی الامر » که خداوند امر فرموده است مارا ، بطاعت انها ، حضرت پیغمبر فرمود : انها یند خلیفهای من ، ای جابر ، وصاحبان امر « یعنی امامت » بعد از من ؛ اول انها : برادر من علی است ، پس بعد از او ، پسرش : حسن ، پس حسین ؛ پس علی بن الحسین پس محمد بن علی ؛ وخواهی « ای جابر » اورا درک کرد ، پس چون اورا درک کردی « دیدی » از جانب من باو سلام رسان ؛ پس جعفر بن محمد ، پس موسی ابن جعفر ، پس علی بن موسی الرضا ؛ پس محمد بن علی ، پس علی بن محمد ، پس حسن بن علی ؛ پس محمد بن الحسن ، که پر میکند زمینرا از عدل و داد ، چنانچه بر شـده است از ظلم وجور « دوم » انکه امام باید معصوم باشد ، وهیچکس غیر از ائمه معصوم نیست ؛ پس انها یند امام ، نه غیر ایشان (سوم) انکه هر یک از ائمه علیهم السلام ، ادعای امامت نمودند ، ومعجزه بردست ایشان ظاهر شد ، پس ایشانند امام میباشند واما معجزات ایشان پس کتب بر است از انها ، وبرخی از انها را مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب « مدینه المعاجز » جمع نموده

« فائده » امام دوازدهم « الحجة ابن الحسن المهدي » زنده است از هنگام ولادت « سال دویست و پنجاه و شش » تا زمانیکه ظهور فرماید ؛ ودنیارا پر از عدل و داد کند ، وما باید از خداوند متعال خواهان ظهور وفرج انحضرت باشیم .

- س - چه گونه میشود کسی اینقدر عمر کند
- ج - طولانی شدن عمر ، بخواست خداوند ممکن است و مانعی ندارد ، چنانچه در نیکان و بدان این امر اتفاق افتاده است ، اما از نیکان : پس حضرت خضر «ع» ، و حضرت عیسی «ع» ، و اما از بدان پس شیطان ، و دجال

(معاد)

- س - معاد یعنی چه
- ج - یعنی باز کشت مردم . پس از مردن ، بجهت حساب ، و جزا
- س - معاد بر چند قسم است
- ج - بر دو قسم « اول » روحانی ، و ان عبارتست از ماندن روح بعد از مردن بدن در دنیا ، اگر نیک باشد ، در نعمت خواهد بود ، و اگر بد بوده است ، در عذاب خواهد بود « دوم » جسمانی ، و ان عبارتست ، از برگشتن این بدنها بعد از مردن ﴿ وپوسیده شدن ﴾ بهمین جوریکه الحال میبینیم ، بجهت جزا و دیدن پاداش عمل
- س - دلیل بر معاد چیست
- ج - دلیل بر ان چند امر است ﴿ اول ﴾ آنکه هرگاه جزائی نباشد ، تکلیف نمودن مردم بکارهایی مانند : جهاد ، حج ، نماز ، روزه ، و غیر اینها ، قبیح و زشت خواهد بود ، چون تکلیف زحمت است ، و عقل زشت میدانند شخصی بنده اشرا در زحمت اندازد ، بدون جزا ؛ و چون معلوم است که جزا

در این دنیا نیست ، بواسطه آنکه می بینیم بسیاری از فرمان برداران مانند ، انبیا ، همیشه در شکنجه و زحمت بوده اند ، و بسیاری از زشت کاران مانند ، فرعون : ثمود : شداد : همیشه در راحت بوده اند ، پس باید جزا در محمل دیگر باشد

﴿دوم﴾ آنکه ، پیغمبران ، و امامان ، خیر از معاد داده اند ، و آنها راستگو میباشند ، پس لازم است از آنها قبول کنیم ﴿سوم﴾ آنکه در قرآن مجید تصریح بان شده در آیات بسیار چنانچه در ﴿سوره بقره﴾ میفرماید ﴿کیف تکفرون بالله ، وکنتم أمواتا ، فأحیاکم ، ثم میمتکم ، ثم یحییکم ؛ ثم الیه ترجعون﴾ ﴿ترجۃ﴾ چگونه کافر میشوید بخدا ﴿در مقام تعجب است﴾ و حال آنکه شما مردگان بودید (در شکهای مادر و قبل از ان) پس خداوند زنده گردانید شمارا ، پس خواهد میرانید شمارا ، پس زنده خواهد کرد شمارا ، پس زنده خواهد کرد شمارا ، پس بسوی او (کنایه از روز قیامت) خواهید برگشت (و باید دانستکه این دلیلهای ، دلیل بر هر دو قسم معاد : میباشد)

(فائده) بقیه معتقدات شیعه را که از پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام

رسیده است بیان فرمائید ، با دلیل آنها

ج - چون بر ما معلوم شد ، که پیغمبر و ائمه از جانب خدا میباشند ، و همه راستگو ، و معصوم ، هستند ، پس هر گاه ، کلامی راجع بامری از گذشته و آینده ، فرمودند ، لازم است ایشانرا تصدیق کنیم ، بدون مطالبه دلیل عقلی حال ما بعض چیزهاییکه از ان بزرگواران رسیده ، مختصرا ذکر میکنیم ،

(اول) آنکه ما نمیتوانیم کنه (چگونگی) خدا را بشناسیم ، و در این امر جایز نیست تفکر نمائیم ، بلکه فقط باید بدانیم خدائی هست ، متصف بصفاتی

که ذکر شد، چنانچه کینه عقل را نمیدانیم؛ لکن تصدیق بوجود ان داریم؛ بدلیل کارهاییکه از او (بروز) میکند، و بر این مطلب دلیل عقلی هم هست

(دوم) آنکه باید بدانیم که تمام کارهاییکه خدا میکند مانند، میراندن، زنده کردن، فقیر نمودن، غنی کردن، صحت و عافیت بخشیدن، مریض کردن، و همچنین هرچه خلق میفرماید از درندگان مانند، شیر، پلنگ، و چرندگان، مانند، بره، گاو، و گزندگان، مانند، مار، عقرب، و سایر مخلوقات: همه از روی مصلحت، و خیراندیشی برای بندگان است، اگر چه ما مصلحت او را ندانیم، چنانچه هرگاه طبیب بمریض دوائی داد، مریض میداند ان دوا مصلحت او است اگر چه فائده او را نداند

(سوم) آنکه باید تصدیق داشتیم، که حضرت پیغمبر: محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله، در شب بمعراج (آسمانها) تشریف فرما شده، با همین بدن، در بیداری، و نائل بمراتب قرب حضرت احدیت گردیده

(چهارم) بدانکه هر چه واقع شود از بدی و نیکی (بقضا و قدر) الهی باشد، و قضی بمعنی (خلق) (حکم) (خبر دادن) میباشد.

و قدر بمعنی (خلق) (نوشتن) (بیان نمودن مقدار چیزها) میباشد، چنانچه در آیات قرآنی، باین معانی آمده - پس اینکه در روایت وارد است که هر چیزی (بقضا و قدر الهی) میباشد: در طاعت و معصیت بمعنی، (خبر دادن) و (نوشتن در لوح محفوظ است) و در صحت و بیماری، بمعنی، خلق فرمودن است، و همچنین هر جائی بمعنی مناسب انجا است.

و اینکه وارد است: که شخص باید راضی بقضا و قدر الهی باشد - یعنی بحکمهای الهی (نگوید چرا این واجب است: ان حرام) و بتخلقات خدا (نگوید

چرا فلان صحیح است : من بیمار)

(. بنجم) بدانکه یکی از معتقدات شیعه ، که لازم است شخص بان عقیده مند باشد ، « لوح محو و اثبات » است ، وان عبارت است از اینکه : خداوند متعال : در لوحی که مقرر است ، مینگارد چیزی را ، پس انرا محو « پاک » مینماید چیز دیگر جای او مینوسد و (اثبات) مینماید ، و این کار بجهت مصالحی است : که خداوند انرا میداند

(مثلاً) اول - در ان لوح مینویسد که عمر (فلانکس) - ۲۰ - سالست ؛ پس انشخص صدقه میدهد ، از اینجهت خداوند ، بیست سالرا پاک نموده ، و در جای او (۵۰) سال ثبت میفرماید (با آنکه از اول خدا میداند که این شخص صدقه خواهد داد ، و عمر او بنجاه سال خواهد شد .

واز برای توضیح مطلب مثالی اوریم - پادشاه میداند که (بنده اش) فلان ، خدمت شایانی در سال آینده خواهد کرد . و بجهت ان خدمت . شهریه او که (۸۰) دینار است . (۱۰۰) دینار خواهد نمود .

لکن الحال در دفتر (مشاخره) بجهت او (۸۰) دینار نوشته شده است . پس او چون در سال آینده انخدمت را نمود . (۸۰) را پاک میفرماید - و جای آن (۱۰۰) مینویسد .

(چنانچه خوب ملتفت شسدي) پس بدان . که معنی (بدا) همین است - چنانچه بزرگان (علما) فرموده اند

(ششم) آنکه اعتقاد داشته باشیم که هر چه بیغیر و آنچه اطهار (صلوات الله علیهم أجمعین) فرموده اند . مانند : (باز گردیدن آئمه بدنیا در وقت ظهور حضرت حجت *ع* و احوال قبر و برزخ . و احوال قیامت از صراط .

و میزان ، و شفاعت ، و حوض ، و بهشت ، و جهنم ، و همچنین اخباری که فرموده اند راجع به پیغمبران ؛ و امتنان گذشته ، و آینده ، و همچنین احکام را که بیان کرده اند از : واجب ، و حرام ، و مکروه ، و مستحب ، و مباح ، و سائر چیزها ، مانند ثواب ؛ و عقاب ، همه راست و درست میباشد ، و باید بدانیم که ائمه (ع) خلیفه و جانشین خداوند هستند ؛ اطاعت ایشان اطاعت خدا میباشد ، و معصیت ایشان معصیت خدا است - هفتم - در جبر و اختیارات .

س - ما در این کارها که میکنیم اختیار داریم ؛ یا بی اختیار .

ج - اختیار داریم ؛ چنانکه واضح است ؛ اگر بخواهیم : نماز میخوانیم اگر نخواهیم نمیخوانیم ، اگر بخواهیم اطاعت بزرگتران خود را میکنیم ، اگر نخواهیم اطاعت نمیکنیم ؛ و همچنان واضح است ؛ که شخصی را بطرف جانی بکشند که اختیار ندارد ، یا خود بالطبع و میل رود که اختیار دارد .

(این است اجمالی از اصول دین ، و در همین جا خاتمه میدهم) و در پایان ، از خداوند متعال ، موفقیت همه را خواستاریم ، (و آخر دعوتنا ان الحمد لله رب العالمین) سبحان ربك رب العزة عما يصفون ، و سلام علی المرسلین ، و الحمد لله رب العالمین .

٢ - تلخيص المنية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم الى يوم الدين وبعد ، فهذا تلخيص منية المريد لشيخنا الشهيد جزاه الله عن الاسلام وأهله خير الجزاء وأسئل ان ينفعني وسائر الطلاب به كما نفع باصطلاحه انه قريب مجيب وبه أستعين .

ما ورد في فضل العلم في الكتاب والسنة

فمن الكتاب قوله تعالى (هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون) وقوله تعالى (وهو الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شيء قدير وان الله قد أحاط بكل شيء علما) وقوله تعالى (ومن يؤتي الحكمة فقد أوتي خيرا كثيرا) .

واما السنة فمنها قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ، وقوله « ص » طلب العلم فريضة على كل مسلم ، وقوله صلى الله عليه وآله من أحب أن ينظر الى عتقاء الله من النار فلي نظر الى المتعلمين فوالذي نفسي بيده ما من متعلم يختلف الى باب العالم الا كتب الله له بكل قدم عبادة سنة وبنى الله له بكل قدم مدينة في الجنة ويمشي على الأرض وهي تستغفر له ويمشي ويصبح مغفورا له وشهدت الملائكة انهم عتقاء الله من النار ، وقوله « ص » اعلمي « ع » لان يهدي الله بك رجلا واحدا خير من أن يكون لك حمر النعم وفي رواية خير لك من الدنيا وما فيها . وعن أمير المؤمنين « ع » العالم أفضل من الصائم القائم والمجتهد واذا مات العالم نلم في الاسلام ثلثة لا يسدها الا خلف منه .

وعن الباقر «ع» عالم يفتنع بعلمه أفضل من سبعين ألف عابد .
وعن الصادق عليه السلام مامن أحد يموت من المؤمنين أحب الى ابليس من
موت فقيه .

وقال الحسن بن علي عليها السلام من كفل لنا يتيم قطعته عنا محنتنا باستتارنا
فواساه من علومنا التي سقطت اليه حتى أرشده هداة قال الله عز وجل يا أيها العبد
الكريم المواسي اني أولى بالكرم اجعلوا له ياملائكتي في الجنان بعدد كل حرف
علمه الف الف قصر وضموا اليها ما يليق بها من سائر النعم .
وفي الانجيل لا تقولوا نخاف أن نعلم ولا نعمل ولكن قولوا نرجوا أن
نعمل ونعمل .

في آداب العلم والمتعلم

وتذكر في طي فصول (فصل) أول ما يجب عليها اخلاص النية لله تعالى في
بذله وطالبه وان لا يقصدا بذلك غرض الدنيا من تحصيل مال أو جاه أو شهرة
فانه يشمر الخذلان من الله تعالى فيصير من الاخسرين أعمال الذين ضل سعيهم في
الحياة الدنيا وهم يحبون انهم يحسنون صنعا ومعنى الاخلاص تصفية السر عن
ملاحظة ماسوى الله قال الله تعالى فاعبد الله مخلصاً ، وقال تعالى (فمن كان يرجو
لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً) .

وقال النبي «ص» انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرء ما نوى فمن كانت
هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله ومن كانت هجرته الى دنيا يصيبها

أو امرئة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه .

وقال « ص » نية المؤمن خير من عمله وفي لفظ آخر ابلغ من عمله .

وقال « ص » من تعلم علماً لغير الله وأراد به غير الله فليتبوء مقعده من النار .

وقال « ص » ما ازداد عبد علماً فازداد في الدنيا رغبة الا ازداد من الله بعداً .

وقال « ص » كل علم وبال على صاحبه يوم القيمة الا من عمل به .

وقال « ص » أشد الناس عذاباً يوم القيامة عالم لم ينتفع بعمله .

وقال « ص » الا ان شر الشر شرار العلماء وان خير الخير خيار العلماء .

وقال « ص » من قال أنا عالم فهو جاهل .

وروى الكليني (ره) بإسناده الى الباقر « ع » قال من طلب العلم ليباهي به

العلماء او يماري به السفهاء أو يصرف به وجوه الناس اليه فليتبوء مقعده من النار

وان الرياسة لا تصلح الا لاهلها .

وعن أبي عبدالله « ع » قال طلب العلم ثلاثة فأعزهم باعيا نهم وصفاتهم صنف

يطلبه للجهل والمراء ، وصنف يطلبه للاستطالة والختل ، وصنف يطلبه للتفقه والعمل

فصاحب الجهل والمراء موزممار متمرص للمقال في أندية الرجال بتذاكر العلم

وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وخلا من الورع فدق الله من هـذا خيشومه

وقطع منه حيزومه ، وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق يستطيل على مثله

من أشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو حلوائهم هاضم ولديهم حاطم فاعسى

الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء أثره ، وصاحب الفقه والعمل ذو كآبة

وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعياً

مشفقاً مقبلاً على شأنه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من أوثق اخوانه فشد الله من

هذا أركانه وأعطاه يوم القيامة امانه .

ومن كلام خضر لموسى على نبينا وآله وعليهما السلام ياموسى تفرغ للعلم ان كنت تريده فانما العلم لمن تفرغ له ياموسى تعلم ما تعلم لتعمل به ولا تعلمه لتحدث به فيكون عليك بوره ويكون على غيرك نوره .

ومن كلام عيسى على نبينا وآله وعليه السلام تعملون للدنيا وانتم ترزقون فيها بغير عمل ولا تعملون للآخرة وانتم لا ترزقون فيها الا بالعمل وانكم علماء السوء الاجر تأخذون والعمل تضيعون « إلخ » .

فصل

درجة الاخلاص ، عظيمة المقدر كثيرة الاخطار صعبة المرتقى وهو مدار القبول وعليه يترتب الثواب ولو فكر الانسان في نفسه وفتش عن حقيقة عمله لوجد الاخلاص فيه قليلا سيما المتصف بالعلم فان الباعث الاكثر من طلب المال والجاه والشهرة وانتشار الصيت ولذة الاستيلاء وربما انتهى الأمر باهل العلم الى أن يتغايروا تغاير النساء فيشق عليه أن يختلف بعض تلامذته الى غيره ولو كان الباعث له على العلم هو الدين لكان اذا ظهر غيره شريكا أو معينا على التعليم لشكر الله تعالى وربما لبس الشيطان على بعض العالمين ويقول انما غمك لا تقطاع الثواب عنك ولا يدري المسكين ان انقياده للحق اجزل ثواباً وأعود عليه في الآخرة ومن أحس في نفسه بهذه الصفات المهلكة فالواجب عليه طلب علاجها فان عجز طلب الخمول ولا يشتغل بمخالطة الخلق فمن النبي « ص » حب الجاه والمال منبت النفاق في القلب كما ينبت الماء البقل .

وقال « ص » ماذنبان مناديان ارسلاني ذرية الغم بأكثر فسادا فيها من حب الجاه والمال في دين المرء المسلم والضرر بهذه الصفات من أهل العلم اعظم الان الجاهل يقتدي بهم في الاخبار الصحيحة ان الجاهل يأتي يوم القيامة بذنبه والعالم يأتي بذنبه الذي فعله وذنب من تأسى به واقتدى بطريقته الى يوم القيامة ويجب استعمال ما يعلمه كل منهما فان العاقل همه الرعاية والجاهل همه الرواية فقد سئل مفضل بن عمرو ابا عبدالله (ع) فقال بم يعرف الناجي قال من كان فعله لقوله فأت له بالشهادة ومن لم يكن فعله قوله موافقا فانما ذلك مستودع .

وعن الصادق (ع) انه قال ليس المعلم بكثرة التعلم انا هو نور يقع في قلب من يريد الله أن يهديه فاذا أردت العلم فاطلب أولا في نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك ومن المعلوم ان الغرض الثاني من العلم مطلقا العمل بالمحكم للعلوم الشرعية ونحوها اذا أهمل تنقذ جوارحه وحفظها عن المعاصي والزامها الطاعات وترقيتها من الفرائض الى النوافل انكالا على اتصافه بالعلم مغرور في نفسه ملبس عليه .

فقد قال الله تعالى قد أفلح من زكها ولم يقل قد أفلح من تعلم كيفية تركيتها ولا يعرفنك الشيطان بان يقول لنفس تعلم العلم ثواب جزيل وان لم تعمل الا ترى الى ماورد في العالم الذي لا يعمل بعلمه كقوله تعالى في وصفه مشيراً الى بلعم بن باعور الذي كان في حضرته اثنا عشر الف مجبرة تكتبون عنه العلم مع ما أتاه الله من الآيات المتعددة التي كان من جملتها انه كان بحيث اذا نظر يرى العرش كما نقله جماعة من العلماء مثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث .

وعن النبي « ص » يلقي العالم في النار فتذلق اقتابه فيدور به كما يدور الحمار في الرحى وأمثالها عما تقدم .

فصل

وللعالم بعد أخذه بظواهر الشريعة ضروب آخر فإن الاعمال الواجبة عليه غير منحصرة فيما ذكر بل من المخارج عن الابواب التي رتبها الفقهاء ما هو أهم ومعرفة أوجب والمناقشة عليه أعظم وهو تطهير النفس عن الرذائل الخلقية من الكبر والرياء والحسد والحقد واحتقار الناس والغل والبغى والغصب لغير الله والغش والبخل والخبث والبطر والطمع والفخر والحمية والجفلاء والتنافس في الدنيا والمباهات بها والمداهنة وحب المدح والعمى عن الغيوب والاشتغال لعيوب الناس والمصيبة والرغبة والرغبة لغيره تعالى وغيرها من الرذائل المهلكات مما هو مقرر في علوم تختص به وحواسه اللسان عن الغيبة والنميمة والبهتان والكذب والفحش وكلام ذي اللسانين وذكر عيوب المسلمين وغيرها فليلتفت الى قوله «ص» أدنى الرياء الترك الى قوله «ص» لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذرة من كبر والى قوله «ص» الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب والى قوله «ص» حب الجاه والشرف ينبتان النفاق كما ينبت الماء البقل الى غير ذلك وما أعظم اغترار العالم بالله تعالى في رضاه بالعلوم الرسمية واغماله اصلاح نفسه وارضاء ربه تبارك وتعالى وربما يخطفه الموت قبل التوبة والتلافي فيلقى الله عليه وهو عليه غضبان وليعلم ان غاية العلوم الرسمية اذا قصد بها وجه الله تعالى انها فرض كفاية وهذه العلوم وتصفية النفس فرض عيني باجماع المسلمين «ثم» ليعلم إن مجرد تعلم هذه المسائل المدونة ليس هو الفقه عند الله وإنما الفقه أدراك جلاله وعظمته وهو المورث

للخوف والخشوع ويحمل على التقوى ويرفع الحجاب عن القلب واذا كان هذا حال الفقيه غير العامل فكيف من يصرف عمره في معرفة حال الكون والفساد من الهيئة والحساب والهندسة والحكمة وامثالها .

واعلم ان مثال هؤلاء . مثال بيت مظلم وضع السراج على سطحه حتى استنار ظاهره نسئل الله تعالى ان ينصرنا بعبوب انفسنا ويصلحنا ولا يجعل العلم حجة علينا وهو ارحم الراحمين .

فصل

ومما يجب على كل منها بعدما ذكر الاعتماد الكامل في اموره على الله وتلقى الفيض منه تعالى فان العلم كما قال الصادق (ع) ليس بكثرة التعلم وانما هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء وكذا يعتمد عليه في رزقه ، فمن النبي (ص) قال ان الله قد تكفل لطالب العلم يرزقه خاصة عما ضمنه لغيره .

ومن اللازم عليها غفة النفس وعلو الهمة والانتقاض عن الملوك واهل الدنيا فقد قال النبي (ص) الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا في الدنيا .

الحديث وحسن الخلق زيادة على غيرها والتواضع وتمازى الرفق وبذل الوسع في تكميل النفس ولين الكلمة . فمن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين عليه السلام ألا اخبركم بالفقيه حق الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله ولم يؤمنهم من عذاب الله ولم يرخص لهم في معاصي الله ، والقيام بشمائل الاسلام وظواهر الاحكام كاقامة الصلوات في مساجد الجماعات محافظاً على شريف الاوقاف والابتداء

بالسلام على الخاص والعام والتخلق بالخلال الحميدة من السخاء والجود وطلاقة الوجه من غير خروج عن الاعتدال وكظم الغيظ وكف الأذى واحتماله والصبر والمروءة والتصبر عن ذني الاكتساب والايثار وترك الاستيثار والانصاف وترك الاستنصاف وشكر المفضل والسعي في قضاء الحاجات وبذل الجاه والشفاعات والتلطف بالفقراء والتحبب الى الخيران والاقرباء ومجانبة الاكثار من الضحك والمزاح والنزام الخوف والحزن والانكسار والاطواق والصمت بحيث يظهر أثر الخشية من حركاته وسكناته لا ينظر اليه الناظر الا كان نظره مذكراً لله تعالى والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وارشاد الانام والصبر على الاذى بسبب ذلك صادعا بالحق باذلا نفسه لله لا يخاف لومة لائم متأسياً في ذلك بالنبي (ص) وآله وسائر الانبياء والصلحاء متذكراً ما نزل بهم من المحن ولا يرضى بالجائز من الافعال بل يأخذ نفسه بأحسنها واكملها اعانتا الله على اطاعته واتباع اوليائه .

فصل

ويجب ان لا يزال كل منهما مجتهداً في الاشتغال قرائة ومطالعة وحفظاً وبحوثاً ولا يشتغل بغيره ومن هنا قيل اعط العلم كلك يعطك بمضه .
فعن الباقر (ع) رحم الله عبداً احب العلم فقيل وما احياؤه قال ان يذكر به اهل الدين والورع وان لا يسئل احداً تعنتاً بل متعلماً او معلماً لله ولا يجادل ولا يمارى .

وقال النبي (ص) لا تمار اخاك ولا تمازحه ولا تعده موعداً فتخلفه .

وقال (ص) لا يستكمل عبد حقيقة الايمان حتى يدع المراء وان كان محقا ، والمراء اظهار خلل كلام الغير بلا غرض ديني لله ، وان لا يستنكف من التعلم والاستفادة ولو ممن هو دونه فقد قال النبي (ص) الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو أحق بها ، ولا يترك السؤال استحياء ، فمن ابى عبد الله (ع) ان هذا العلم عليه قفل ومفتاحه المسئلة .

ومن أهم ما يجب مراعاته الانقياد للحق بالرجوع عند الهفوة ولو ظهر على يد من هو اصغر منه ، ولا يسرع في السؤال والجواب فيكثر سقطه ، ولا يحضر مجلس الدرس إلا متطهراً من الحدث والخبث قاصداً بذلك تعظيم العلم .

فصل

ويلزم على المعلم ان لا يفتصب للتدريس حتى يكمل أهليته ، ففي الخبر المشهور المتبع بما لم يعط كلابس ثوبي زور ، وان لا يذل العلم فيبذله لغير أهله ؛ وان يكون عاملاً بعلمه ، قال الله تعالى : ﴿ أأأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم ﴾ وعن ابى عبد الله (ع) في قول الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء من صدق قوله فعلمه ومن لم يصدق قوله فعلمه فليس بعالم .

وان يتواضع اكثر مما مر فعن محمد بن سنان رفعه قال عيسى بن مريم يامعشر الحوارين لي اليكم حاجة فاقضوها لي قالوا قضيت حاجتك يا روح الله فقام فغل اقدامهم فقالوا كنا نحن أحق بهذا يا روح الله فقال ان أحق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت هكذا لكيما تتواضعوا بعدي في الناس كتواضعي لكم ثم قال عيسى

عليه السلام بالتواضع تعمرا الحكمة لا بالتكبر وكذلك ينبت الزرع بالسهل لا بالجبل
ويجب على العالم بذله لأهله فمن أبي عبد الله (ع) قال قرأت في كتاب علي
(ع) ان الله لم يأخذ على الجاهل عهداً بطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهداً ببذل
العلم للجهال لان العلم كان قبل الجهل .

واذا شعر من المتعلم فساد النية استدرجه بالموعظة الحسنة فاذا يئس منه تركه
لقول علي (ع) لا تعلقوا الجواهر في اعناق الخنازير .

ويلزم عليه الاحتراز من مخالفة افعاله لأقواله وان كانت على الوجه الشرعي .
وليحمد البدع فقد قال النبي (ص) اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن
لم يفعل فعليه لعنة الله .

ويجب عليه ان ينتصب نفسه لزيادة افشاء العلم لارشاد الأنام فان أكثر الناس
جاهلون بالواجبات والمحرمات وليس ذلك في الغالب إلا من تقصير العالم وأهم شيء
عليه حينئذ قطع الطمع والأزهد وافية وخسرت تجارتها .

فصل

ويجب على المعلم تأديب طلبته على التدرج بالآداب السنية ، وأول ذلك
تخريصهم على الاخلاص لله تعالى ومراقبة الله تعالى في جميع اللحظات والزهد في
الدنيا والرغبة في العلم .

ثم يجب عليه ان يحب لهم ما يحب لنفسه ويكره لهم ما يكره لنفسه ، ففي
صحيح الأخبار لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه ، وان يزرعهم

عن سوء الأخلاق وارتكاب المحرمات والمكروهات ومجالسة الادين والفسقة وبالجملة يعلمهم مصالح دينهم ودنياهم .

وان لا يتعاطم عليهم قال الله تعالى واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين وعن النبي (ص) لينوا لمن تعلمون ولمن تتعلمون منه ، وينبغي ان يخاطبهم بأحب الأسماء اليهم فلقد كان رسول الله (ص) يكني اصحابه اكراما لهم ، واذا غاب أحدهم سئل عن احواله فان لم يخبر بشيء قصد منزله كما كان يفعل رسول الله (ص) وان يكون حريصاً على تعليمهم سمحاً ببذل ما حصله من العلم مبيناً موضعاً ، واذا فرغ من تقرير المسئلة سكوت قليلاً حتى يتكلم من في نفسه شيء ، وان ينصفهم فيعترف بفائدة يقولها أحدهم ، وان لا يظهر تفضيل بعضهم على بعض إلا إذا رآه صلاحاً .

واذا سلك الطالب في التحصيل فوق ما يقتضيه حاله اوصاه بالرفق وذكره قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان المنبت لا ارضاً قطع ولا ظهراً ابق ، ومن المهم ان يراقب حال نفسه حتى لا يتأذى اذا قرأ تلميذه على غيره ، واذا تأمل الطالب للاستقلال بالتعليم قام بنظام امره وروجه .

فصل

وينبغي للمعلم ان لا يخرج الى الدرس إلا كامل الأهبة والهيئة في اللباس والهيئة والنظافة ، ويدعوا عند خروجه مریداً للدرس بالدعاء المروي عن النبي (ص) « اللهم اني اعوذ بك ان أضل او أضل او أضل وأزل او أزل وأظلم أو أظلم وأجهل

او يجهل على عز جارك وجل نائك ولا إله غيرك » « ثم يقول » بسم الله حسبي الله توكلت على الله لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم اللهم ثبت جناني وأدر الحق على لساني ويديم ذكر الله تعالى الى ان يصل الى المجلس واذا وصل سلم على من حضرو بكرمهم بحسن السلام وطلاقة الوجه والقيام لهم على سبيل الاحترام ولا يوجد فيه كراهة . ويجلس بسكينة ووقار وتواضع واطراق غير مترع ولا مقع واذا جلس لا يزحف ولا يتقلقل ولا يعبث ولا يمرح ولا يمزح كثيراً ولا يضحك اما التبتسم فلا بأس به .

ومن اللازم ان ينوي قبل الشروع وجه الله تعالى ببعث النفس لغرض التقرب اليه وطلب الزلفى لديه ثم يبتدىء بالتسمية والاستعاذة والتحميد والصلوة على النبي وآله والدعاء لاعلاء السالفين فان فيها بركة ومع التمكن يقدم الأشرف فالأشرف من العلوم فيقدم اصول الدين ثم التفسير ثم الحديث ثم الفقه وهكذا ، ولا يطول مجلسه حتى عليهم ، ولا يشغل بالدرس وبه ما يزججه ويشوش فكره ، ولا يجلس مجلساً يؤذي الحاضرين كدخان او شمس او صوت مزعج ، ويراعي مصلحة الطلاب في تقديم الوقت وتأخيرها ، ولا يجاوز صوته مجلسه ولا يقصر عن سماع الحاضرين ، وقد روي عن النبي (ص) ان الله يحب الصوت الخفيض ويبغض الصوت الرفيع ، ويصون مجلسه عن سوء الأدب ويزجر من تعدى فيه ، ويلزم الأرفاق بهم ويتودد للأقرب أكثر ، واذا أقبل بعض الفضلاء وقد شرع في مسألة اعادها ما لم يكن تضييع الحق غيره .

ومن أهم الآداب اللزومة انه اذا سئل عن شيء لا يعرفه فليقل لا أعرفه أو نحوه « قال علي وع » اذا سئلتهم عما لا تعلمون فاهربوا قالوا وكيف الهرب قال تقولون الله أعلم .

وعن ابي جعفر الباقر (ع) ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فقولوا الله اعلم ان الرجل ليسرع بالآية من القرآن يخز فيها ابعدا ما بين السماء ، قال بعض الفضلاء ينبغي للعالم ان يؤثر اصحابه لا أدري واعلم ان هذه الكلمة تدل على عظمة قائله وتقواه ، واذا اتفق له خطأ فليبادر الى التنبيه عليه ولا يمنعه الحياء ، وينبغي ان يختم الدرس بشيء من الحكم ليتفرقوا على الخشوع ، ويختم المجلس بالدعاء فقد روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان اذا فرغ من حديثه واراد ان يقوم من مجلسه يقول « اللهم اغفر لنا ما أخطأنا وما تعمدنا وما امررنا وما انت أعلم به منا انت المقدم وانت المؤخر لا إله إلا انت » ، ويقول إذا قام من مجلسه « سبحانك الله وبحمدك اشهد ان لا إله إلا انت استغفرك وأتوب اليك سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين » رواه جماعة من فعل النبي (ص) وفي بعض الروايات ان الثلاث آيات كفارة المجلس .

فصل

ويلزم على المتعلم حسن النية وتطهير القلب « قال النبي (ص) » ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله ألا وهي القلب ، وان يغتنم التحصيل في الشباب والفراغ وسلامة الحواس فقد جاءني الخبر مثل الذي يتعلم العلم في صفه كالتقش على الحجر ومثل الذي يتعلم العلم في كبره كالذي يكتب على الماء « فليغتنم العاقل عمره ، واليرض بما تيسر من القوة واللباس ويترك العشرة مع من يشغله عن مطلوبه وخصوصاً لمن كثر بطالته فان الطبع سراق

ولا يذهب شيئاً من أوقاته في غير العلم ومن هنا قيل لا يستطاع العلم براحة الجسد ، وان يكون عالي الهمة فلا يرض باليسير ولا يسوّف ، ويبد في التحصيل بالأعم فالأعم ، والأولى ان لا يدع هنا من العلوم المحمودّة مع السعة ويصرف جسام قوته لعلم الآخرة .

فصل

ومن آداب المتعلم مع شيخه ما روي عن الصادق عليه السلام قال كان امير المؤمنين عليه السلام يقول ان من حق العالم ان لا تكثر عليه السؤال ولا تأخذ بثوبه ، وإذا دخلت عليه وعنده قوم فسلم عليهم وخصه بالتحية دونهم واجلس بين يديه ولا تجلس خلفه ولا تفمز بعينيك ولا تشر بيدك ولا تكثر من القول قال فلان وقال فلان خلافاً لقوله ولا تضجر لطول صحبته وانما مثل العالم مثل النخلة تفتظرها متى يسقط عليك منها شيء والعالم أعظم أجراً من الصائم القائم الغايزي في سبيل الله .

وفي حديث الحقوق الطويل المروي عن سيد العابدين عليه السلام وحق سائك بالعلم التعظيم له والتوقير لمجلسه وحسن الاستماع اليه والاقبال عليه وان لا ترفع عليه صوتك ولا تجيب أحداً يسأله عن شيء حتى يكون هو الذي يجيب ولا تحدث في مجلسه أحداً ولا تفتاب عنده أحداً وان تدفع عنه اذا ذكر عندك بسوء وان تستر عيوبه وتظهر مناقبه ولا تجالس له عدواً ولا تعادي له ولياً فاذا فعلت ذلك شهدت لك ملائكة الله جل وعز بانك قصدته وتعلمت علمه لله جل اسمه

ثم من أهم ما يلزم على المتعلم أمور « منها » ان يقدم النظر فيمن يأخذ عنه العلم ويكتسب حسن الاخلاق والآداب منه فليختر من كملت ديانتته ولا يفتر بمن زاد علمه مع نقض في دينه وآدابه ، واذا سرت احوال السلف والخلف لم تجدد النفع غالباً إلا اذا كان للشيخ من التقوي نصيب وافر وكذلك الانتفاع بكتب الاتهن اوفر « ومنها » ان يعتقد ان شيخه الاب الحقيقي والوالد الروحاني وهو اعظم من الوالد الجسماني وليتذكر قول النبي (ص) من علم احداً مسألة ملك رقه قيل أبيعته ويشتره قال بل يأمره وينهاه . « ومنها » ان لا ينكر عليه ولا يتأثر بل ينقاد اليه ويهمله في حضوره وغيبته ويتواضع له ويجلس بين يديه جلسة أدب بخضوع ، ويتعاهد ثيابه ولا يتكى ولا يصغي اليه مقبلاً عليه ولا يبعث بشيء ، ولا يرفع صوته ولا يضحك ، واذا سبق لسان الشيخ بشيء من الغلط لا يأخذ عليه ولا يسبقه الى شرح مسألة او جواب سؤال ، ولا يقطع على الشيخ كلامه ولا يتحدث مع غيره والشيخ يتكلم ، وان تكلم بشيء وهو يعلمه اصغى اليه كان لا يعلم ولا يكرر سؤال ما يعلمه ولا يسأل عن شيء في غير موضعه واذا قال الشيخ افهمت ولم يتضح له المقصود فلا يقول نعم وان يكون ذهنه حاضراً في جهة الشيخ ويعصر على جفوة الشيخ ولا يصدده ذلك عن ملازمته ، ويذنبني أن يجتهد على ان يسبق بالحضور الى المجلس .

ومنها ان يدخل على الشيخ كامل الهيئة فارغ القلب واذا لم يجده انتظره .
ومنها ان يفتن سؤاله عند طيب نفسه وفراغه ويتلطف في سؤاله ويحسن في جوابه ، قال صلى الله وآله الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة والتودد الى الناس نصف العقل وحسن السؤال نصف العلم .

ومنها ان لا يستحي من السؤال عما اشكل عليه فمن رق وجهه رق علمه ، قال

الصادق عليه السلام ان هذا العلم عليه قفل ومفتاحه المسئلة .
ومنها ان يقوم حينما الشيخ قائم واذا مشى معه فليكن خلقه إلا في المواقع
الخطرة او يأمره الشيخ .
واعلم ان هذه الآداب مما قد دل النص على جملة منها هي الاعم والباقي مما
يستنبط منه باحدى الطرق التي يبنى عليها الاحكام التي أحدها مراعات العادة
المحكمة في مثل ذلك والله الموفق .

فصل

ومن اللازم على الطالب ان يحفظ من كل فن مختصراً ويقدم الاعم فالاعم ،
ويقصر من المطالعة على ما يحتمله فهمه وليختار زمن الاشتغال بما يبده فكره ،
ويعتني بتصحيح درسه وتكراره ليرسخ في ذهنه ، ويقسم ليله ونهاره على ما
يحصله . والليل وحال الجوع والمكان البعيد عن الملهيات اتق من اضدادها ،
ويكر بدرسه لخبر بورك لا متي في بكورها ويجعل ابتداءه يوم الخميس او السبت
او الاثنين او الاربعاء للأخبار ؛ ويعتني برواية كتبه وكتابة ما يسمعه ، فقد
روي عن النبي (ص) اذ قال قيدوا العلم قيل وما تقييده قال كتابته ، وليحذر كل
الحذر من نظر نفسه بعين الكمال فان ذلك عين النقص ، واذا حضر مجلس الدرس
يتخطى رقاب الحاضرين بل حيث ينتهي به المجلس كما في الخبر ، ويتأدب مع
الحاضرين ، ولا يزاحم أحداً في مجلسه ولا يؤثر قيام أحده من محله فان أثره
غيره بمجلسه لم يقبل لنهي النبي (ص) عن ان يقام الرجل من مجلسه ويجلس فيه

آخر ، قال ولكن تمسحوا وتوسعوا ، ولا يجلس وسط الحلقة لما روي من ان النبي (ص) لعن من جلس وسط الحلقة ، ولا يجلس بين رجلين لما روي ان النبي صلى الله عليه وآله نهى ان يجلس الرجل بين الرجلين إلا باذنها ، ويراعي نوبته في القراءة والسؤال تقديمًا وتأخيرًا لما روي من فعل النبي (ص) ويستحب للناقب ان يقدم على نفسه من كان غريبًا لما روي عن ابن عباس ، ويلزم على الناقب الفائق منهم في جهة ارشاد رفقته وترغيبهم .

أقول وقد تركنا تلخيص البقية اختصاراً هذا والحمد لله رب العالمين وسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين .



٣ - ائنية الصرف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم
أجمعين الى يوم الدين ، وبعد فيقول : فهذا مختصر في علم الصرف وسميائه
« الابنية » والله المستعان .

(فصل في ابنية المصادر)

(بناء) فعل بفتح وسكون العين مصدر للفعل الثلاثي المتعدي سواء كان
مفتوح العين او مكسورها كضرب وفهم .
(بناء) فعل بفتح الفاء والعين مصدر للثلاثي اللازم المكسور العين كفتح إلا
إذا دل على لون فله فعله بالضم كسر .
(بناء) فعول بضميتين وفعال بالكسر وفعالان بفتحيتين وفعال بالضم وفعيل
بالفتح وفعاله بالكسر مصادر لفعل الثلاثي اللازم المفتوح ، فالأول مطرد كقعد
قعوداً ، والثاني لما أفاد معنى الامتناع كأبى إياه ، والثالث لما أفاد معنى التقلب
كجال جولاناً ، والرابع لما أفاد داءً او صوتاً كسعل سعالاً وصرخ صراخاً ،
والخامس لما أفاد معنى السير او الصوت كرحل رحيلاً وصهل صهيلاً ، والسادس لما
أفاد معنى الحرفة والولاية كخاط خياطة وسفر سفارة .
(بناء) فعوله بضميتين وفعاله بفتح الفاء مصدران للثلاثي المضموم العين كسهل
سهولة وجزل جزالة .

(بناء) التفعيل والتفعلة مصدران لفعل الأول لصحيح اللام والثاني لمعتلها كسلم تسليماً وزكى تركية .

(بناء) الافعال مصدر لافعل كأكرام لاكرم وإذا كان معتل العين نقلت حركتها الى الفاء فتقلب العين الفاء وتحذف لالتقاء الساكنين وفي الغالب يعوض عن المحذوف تاء في آخر الكلمة تقول أقام إقامة قال تعالى وإقام الصلوة .

(بناء) التفعّل مصدر لتفعل نحو تصرف تصرفاً .

(بناء) الاستفعال مصدر لاستفعل كاستخراج مصدر استخراج وإذا كان معتل العين كان مثل باب الافعال كاستقامة .

(بناء) ما ابتدأ من الافعال بهزمة الوصل فصدره مثل فعله غير ان الحرف الذي قبل آخر الفعل يفتح ويمدّ ويكسر الحرف الثالث ككتسب اكتساباً وانصرف انصرافاً واحمر احمراراً واحمار احمراراً واحرنجم احرنجماً واقشعر اقشعراراً .

(بناء) ما كان على وزن تفعلّل بضم الرابع منه في المصدر نحو تدرج تدرجاً (بناء) فعلال بكسر الأول وفعله بفتحه مصدران لفعلل كدرج درجاً ودرجة (بناء) الفعال بكسر الفاء والمفاعلة بفتح العين مصدران لفاعل نحو قاتل قتالاً ومقاتلة .

(بناء) ما خالف في بابي الثلاثي والرباعي ما ذكرناه فهو مقصور على السماع كسخط سخطاً وكذب كذاباً .

(بناء) المرة من الثلاثي على وزن فعله بالفتح ثم السكون كجلسة إلا اذا كان المصدر على هذا الوزن فيدل على المرة بالوصف نحو رحم رحمة واحدة ، واما المرة من غير الثلاثي فبالحاق التاء بالمصدر كانطلاقه وبالوصف كذلك كاستقامة واحدة .

(بناء) الهيئة وهي الحالة تكون الفاعل عليها عند مباشرته للفعل من الثلاثي

على وزن فعله بالسكسر ثم السكون كجلسة إلا اذا كان المصدر على هذا الوزن فيدل على الهيئة بالوصف كشدت الضالة نشدة عظيمة .
(بناء) شد الهيئة من غير الثلاثي كالجمرة لنوع من لبس الحمار .

(فصل في بناء اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة)

(بناء) اسم الفاعل من الثلاثي المجرد المفتوح العين مطلقاً والمكسور العين متعدياً يأتي على وزن فاعل بكسر العين نحو ذاهب وراكب وضارب ويأتي أيضاً على وزن فاعل من مضموم العين ومكسور العين اللازم سماعاً كجامض وآمن .
(بناء) اسم الفاعل الذي ليس على وزن فاعل يسمى صفة مشبهة .

(بناء) الصفة المشبهة من الثلاثي المجرد المكسور العين اللازم يأتي على اوزان «الأول» وزن فعل بالفتح ثم السكسر وذلك فيما دل على الاعراض نحو أشرف وفتح «الثاني» وزن فعلان بالفتح وذلك فيما دل على الامتلاء وحرارة الباطن نحو شبعان وعطشان « الثالث » وزن أفعل بفتح الهمزة والعين وذلك فيما دل على الخلقة والألوان نحو اعور واخضر .

(بناء) يأتي الصفة المشبهة من فعل بضم العين على فعل بسكون العين بعد الفتح وعلى فمیل قياساً نحو الضخم والجمل وتأتي على غيرها سماعاً كاخضب بفتح الهمزة والعين وبطل بفتحيتين وجبان بالفتح وشجاع بالضم وجنب بضميتين وعفر بالسكسر فالسكون .

(بناء) قد يأتي الصفة المشبهة لفعل مفتوح العين كشيخ بالفتح واشيب

بفتح الهمزة والعين وغفيف .

(بناء) اسم الفاعل من غير الثلاثي المجرى يأتي على وزن المضارع ويكسر ما قبل آخره اذا كان مفتوحا ويزاد في أوله ميم مضمومة كمدحرج ومكرم ومفرح ومتعلم ومتباعد ومنتظر ومجتمع ومستخرج ومقعدس ومعشوشب ومتدحرج ومحرنيح .

(بناء) اسم المفعول من الثلاثي يأتي على وزن مفعول نحو منصور وينوب عن وزن مفعول فاعيل نحو كحيل وكذا ينوب عنه فعل بالفتح او الكسر سم السكون نحو قبض وذبح بمعنى مكحول ومقبوض ومذبوح .

(بناء) اسم المفعول من غير الثلاثي المجرى يأتي على وزن اسم الفاعل منه لكن يفتح ما قبل آخره كمدحرج ومكرم (الخ) .

(فصل في التأنيث)

(بناء) علامة التأنيث امران التاء والالف والمؤنث قد تكون حقيقة كقاطعة وحبل وقد تكون لفظياً كتمررة وحراء .

(بناء) قد يقدر التاء ويعرف التأنيث حينئذ بأمر « الاول » اعادة ضمير المؤنث عليها نحو الكتف نهشتها « الثاني » الاشارة نحو هذه جهنم « الثالث » مجواتها في التصغير نحو كتيفه « الرابع » والخامس « النعت والخبر نحو الكتف المشوية لذيدة « السادس » الحال نحو هذه الكتف مشوية « السابع » سقوط التاء في عدده نحو اشتريت ثلث أزود .

(بناء) لا تلي تاء الفارقة فعولاً بمعنى فاعل ولا مفعلاً ولا مفعيلاً ولا مفعلاً نحو امرته صبور مهذار ومعطير ومنعم وكذا لا تلي التاء فعلاً بمعنى مفعول إذا تبع موصوفه نحو امره قتيل وقد تلي المذكورات تاء الفرق وذلك شاذ .
(بناء) الف التأنيث قسمان مقصورة وممدودة ولكل منهما مباني مشهورة قياسية ومباني ليس كذلك .

(فصل في تثنية المقصور والممدود ومجمعهما)

(بناء) تنقلب الف المقصور في التثنية بَاء ، إذا كان فوق ثلاثة أحرف نحو حبلى وحلبان ، أو كان ثلاثياً والياء أصل الفه نحو فتى وفتيان ، أو كان جامداً لا يعرف أصله نحو متى - علماً - ومتيان ، ومع فقد الشروط تنقلب واواً نحو عصوان (بناء) تنقلب الهمزة الممدودة في التثنية واواً ، إذا كانت الهمزة بدلاً من الف التأنيث نحو صحراء وصحراوان .

(بناء) تنقلب الهمزة في تثنية الممدودة واواً أو تبقى بحالها فيما كانت الهمزة لللاحق نحو علباء وعلباوان وعلباء آن ، أو كانت بدلاً عن أصل نحو كساء وكساء آن وكساوان ، وأما الذي همزته أصلية فتبقى بحالها قراء وقراء آن .

(بناء) احذف آخر المقصور والمنقوص في الجمع بالواو والنون ويبقى الفتح في المقصور والضم والكسر في المنقوص نحو موسى وموسون وموسين ، وقاضي وقاضون وقاضين .

(بناء) اجعل الممدود في الجمع مثل ما جعلته في التثنية من القلب والابقاء .

(بناء) اذا جمعت المقصور او الممدود بالألف والتاء كان حكم الفها وهمزة الممدود حكم الألف والهمزة في التثنية .
 (بناء) اذا كان في الكلمة تاء حذفت نحو قناة وقنوات كما تحذف في نحو مسلة ومسلمات .

(بناء) من خصوصيات الجمع بالألف والتاء انه ان كان مفردة اسماً مؤنثاً ثلاثياً سالم العين من التضعيف والاعلال ساكناً تبع عينه فائه في الحركة من غير فرق بين ان يكون المفرد مع التاء وبدونه فقل في جفنه ودعد وسدرة وهند وغرفة وجل جفنت ودعدات وسددات وهندات وغرفات وجملات ، واذا فقد شرط من الشروط لم تتبع .

(بناء) فيما اذا كانت العين من المذكورات عقيب الضم او السكسر جازاً بقاءها على السكون وجاز فتحها ، ففي العين ثلاثة اوجه .

(بناء) يستثنى مما ذكر ما اذا كانت الفاء مضمومة واللام ياء نحو زية او كانت الفاء مكسورة واللام واو نحو ذروة ، فلا يجوز في جمعها الاتباع نعم يجوز الفتح والسكون ، واعلم ان ما خالف ما ذكر فهو شاذ يقتصر فيه على السماع .

« فصل في جمع التكسير »

(بناء) اهل الأدب بنائهم على ان جمع التكسير على قسمين « الأول » جمع القلة وهو ما يطلق على ثلاثة فما فوقها الى العشرة « والثاني » جمع الكثرة وهو ما يدل على عشرة فما فوقها وقد ينوب جمع القلة عن السكثرة وبالعكس واما الجمع الصحيح فهو مشترك بينهما .

(بناء) افعـل بضم العين جمع لكل اسم ثلاثي صح عينه على وزن فعل بفتح ثم سكون نحو فلس وأفلس ، وهو جمع أيضاً للاسم الرباعي الممدود ثالته إذا كان مؤنثاً بدون علامة كعناق وأعناق ، وأما الثلاثي المعتل العين ان لم يكن على الوزن فيجمع على افعال بالفتح نحو سيف وأسياف وعضد وأعضاء .

(بناء) فعالن بالسكسر جمع لفعل بضمة ففتحته نحو صرد وصردان .

(بناء) افعله بكسر العين جمع لفعال بكسر الفاء وفتحها اذا كانا مع تضعيف او اعلال ، وكذلك جمع للاسم المذكر الرباعي الممدود ثالته تقول في تبات وامام وقباء واناء وقذال وعمود ورغيف : ابته وأئمة واقبية وآنية واقذلة واعمدة وارغفة (بناء) فعل بضمة فسكون جمع لأفعل وفعلاء تقول احمر وحمراء والجمع حمر واكر وكر ، ورتقاء ورتق .

(بناء) فعل بضمتين جمع للاسم الرباعي الصحيح اللام الممدود ثالته بشرط ان لا يكون ما مده الألف مضاعفاً نحو كتب وسرر وعمد جمع كتاب وسرير وعمود .

(بناء) فعـل بضمة ففتحته جمع لفعله بالضم ولفعلن بالضم ولفعله بالسكسر نادراً نحو غرفة وكبرى ولحية والجمع غرف وكبر ولحى .

(بناء) فعل بكسرة ففتحته جمع لفعلة بالسكسر فالسكون نحو سدره وسدر .

(بناء) فعلة جمع بالضم فالفتح لكل وصف لمذكر عاقل على فاعل معتل اللام نحو رام ورماة وقاض وقضاة .

(بناء) فعله بفتحيتين جمع لكل وصف لمذكر عاقل على فاعل صحيح اللام نحو كامل وكمله وعامل وعمله .

(بناء) فعلي بفتحته فسكون جمع لوصف على فمیل بمعنى المفعول كقتيل

وقتل ، ولفعل بالفتح فالكسر كزمن وزمني ، ولفاعل كالك وهلكي ، ولفعل بفتحه فسكون كيت وموت ، ولأفعل كأحق وحق ، ولفعلان بالفتح نحو سكران وسكري .

(بناء) فمله بكسرة ففتحه جمع لاسم صح لاسمه على وزن فعل بضمة فسكون نحو كوز وكوزه ، ولفعل بالكسر او الفتح فالكسكون قليلا كقردة وغردة .

(بناء) فعل بضمة ففتحه وتشديد العين وفعال بضبطه مع زيادة الف جمعان لفاعل وفاعلة حالكونها وصفين صحيحي اللام كماذل وعاذله وعذل وعذال .

(بناء) فعال بالكسر جمع لفعل وفعله بالفتح فالكسكون فيها نحو كعب ونعجة وكباب ونعاج ، ولفعل بالضم او الكسر فالكسكون نحو ربح ورمح وذئب وذئاب ، ولفعل وفعله بفتحتين فيها بشرط ان لا يكون لاسمها معتلا او مضعفا كجمل وجمال ورقبة ورقاب . ولفعل وفعله بمعنى الفاعل كظراف جمع ظريف وظريفة ، ولفعلات وفعلاته وفعلان بالفتح فالكسكون فيها كفضاب وندام جمع غضبان وغصبي وندمان وندمانه ، ولفعلان وفعلاته بضمة فسكون فيها نحو خمضان وخمسانه والجمع خماس .

(بناء) فعول بضميتين جمع لفعل بفتحة فكسرة نحو كبذ وكبود ، ولفعل مثلث الفاء مسكن العين نحو كعب وكوب ، وضرس وضروس ، وجند وجنود ، ولفعل بفتحتين سماعا نحو اسد وأسود .

(بناء) فعلان بكسرة فسكون جمع لفعال بالضم نحو غراب وغربان ، ولفعل بالضم او الفتح فالكسكون بشرط اعتلال العين كحوت وحيثان وقاع وقيمان .

(بناء) فعلان بضمة فسكون جمع لفعل بفتحه فسكون اسما ، ولفعل بفتحتين

غير معتل العين ، ولفعيل كظهر وظهران وجذع وجذعان ورغيف ورغفات .
 (بناء) فعلا بضمة ففتحة جمع لكل صفة لمذكر عاقل على فعيل بمعنى فاعل
 غير مضعف ولا معتل اللام ، ولما شابهه في الدلالة على معنى كالغريزة نحو كريم
 وكريما وعاقل وعقلا ، اما الفعيل المضعف او المعتل لاما فجمعه افعلاء بكسر العين
 كولي وأولياء وشديد أشداء .

(بناء) فواعل بكسر العين جمع لفوعل بفتح الفاء والعين ، ولفاعل بفتح
 العين وكسرها ، ولفاعلاء ولفاعله بكسر عينهما نحو جوهر وطابع وكاهل وحائض
 وصاهل وقاصعاء وفاطمة . والجمع جواهر وطوابع وكواهل وحوائض وصواهل
 وقواصع وفواطم .

(بناء) فعالل بفتح الفاء وكسر اللام جمع فعال مؤنثا وفعاله مثلث الفاء واوا
 كان ثالته او ياء او الفاء كشمال وشمائل وعجوز وعجائز وصحيفة وصحائف .
 (بناء) فعالي بكسر اللام وفعالي بفتحها والفاء مفتوحة فيها جمع افعلاء
 بالفتح فالسكون اسما كان او صفة نحو صحراء وصحارى وعذاء وعذارى .
 (بناء) فعالي بفتح الفاء وكسر اللام وتشديد الياء جمع لكل ثلاثي آخره
 ياء مشددة لغير النسبة نحو كرسي وكراسي .

(بناء) فعالل بفتح الفاء وكسر اللام جمع لماذا ذعن ثلاثة احرف مما لم يتقدم
 له جمع ثم اذا كان الاسم خماسيا حذف آخره واذا كان رابعا شديها بأحرف الزيادة
 جاز حذفه عوض حذف الآخر فقل في أفضل أفاضل وفي جعفر جعافر وفي خدر نق
 خدارق وخدارن وفي سفرجل سفارج .

(بناء) اذا كان الخماس مزيدا فيه حرف حذف ذلك الحرف ان لم يكن
 الزائد حرف مد قبل الآخر فان كان كذلك جمع الاسم على فعاليل فقل في جمع

سبطرى وفدوكس سباطر وفداكس ، اما جمع عصفور وقنديل وقرطاس فمصافير وقناديل وقراطيس .

(بناء) يحذف كل ما يخل بصيغة الجمع النهائي وهي فعال وفعاليل ثم اذا كان لأحد الزيادتين مزية بقيت وحذفت الاخرى وإلا كنت بالخيار في الحذف فقل في جمع مستدع والندد وحيزبون وسرندي مداع والاد وخابين وسراند او سراد .

« فصل فى التصغير »

(بناء) صيغ التصغير ثلاثة فاعيل بضمه ففتحة للثلاثي ، وفعيل بزيادة عين ، وفعيعيل بزيادة ياء لموافق الثلاثي فقل في فلس ودرهم وعصفور فليس ودريهم وعصيفير « بناء » ما كان يحذف من الاسم وحين جمعه على فعال وفعاليل فاحذفه إذا أردت تصغيره فقل في تصغير سفرجل سفيرج ، وفي تصغير مستدع مسديع ، ويجوز زيادة ياء قبل حرف الآخر اذا حذفت بعض الاسم فى البابين فقل سفاريج وسفيريج .

« بناء » يجب فتح ماولى ياء التصغير اذا كان عقبه تاء التأنيث او ألفه أو الف افعال ، او الف فعالان الذي مؤنثه فعلا ، او ما به التحقق ، فقل فى تمره وجبلى وحمراء واجمال وسكران وعثمان : تميرة وحبيلى وحميراء واجبال وسكيران وعثمان ، ثم اذا يكن الشرط كسر ما بعد ياء التصغير كدريهم بشرط ان لا يكون حرف اعراب والا اعرب نحو هذا فليس ورأيت فليسا .

« بناء » الف التأنيث الممدودة ، وتأثه ، وياه الذنب ، وعجز المضاع والمركب والألف والنون المزيديتان بعد اربعة أحرف ، وعلامة التثنية والجمع ، تبقى كلها عند التصغير مفصولة عن يائه بحرفين اصلين ، فقل في قرفصاء وسفرجلة وعبقري وامرء القيس وبلبلك وزعفران ومسلمين ومسامات : قريصفا وسفيرجة وعيقري وأميرء القيس وزعيفران ومسيلمين ومسيلمات .

« بناء » الف المقصورة اذا زاد على اربعة حذف إلا اذا سبقه مدة فلك الخيار في حذف ايها كقريقر وجبري وجبر في قرقري وجباري .

« بناء » اذا كان ثاني الاسم المصغر حرف لين وحب رده الى اصله ولو كان الثاني الفاً مزيدة او مجهولة قلبت واواً تقول فقل في قيمة وموقن وضارب وعاج : قويمه وميقن وضويرب وعويج وهذا الحكم جار في جمع المكسر المفتوح الأول .

« بناء » يرد في التصغير ما حذف من الكلمة بشرط ان لا يكون على ثلاثة احرف وثلاثة غير تاء التأنيث فقل في عدة وعيده ، بخلاف جويه في جاه فلا ترد . « بناء » تصغير الترخيم عبارة عن تصغير الاسم بعد تجريده من الزوائد ويلحقه التاء ان كان مؤنثاً كمطيف وسويدة في المعلق والسوداء .

« بناء » اذا صغر المؤنث الثلاثي الخالي عن علامة التأنيث لحقته التاء عند امن اللبس وشذ حذفها نحو يديه في يد ، وشذ قويس في قوس ، واما اذا حذف اللبس لم تلحقه فقل في تصغير شجر شجير اذ لوقات شجيرة لا لابس بتصغير شجرة ثم انه ينذر الحاق التاء في غير الثلاثي نحو قديديمه في قدام .

« بناء » التصغير من خواص الاسم المتمكن وصغر واشدوذا الموصولات واسماء الاشارة وافعل التمجيد نحو الدنيا وذيا وما احيسنه .

(فصل في النسب)

« بناء » اذا اريد شيء نسبة الى بلد او قبيلة او نحوها جعل في آخرها مشددة مكسورة ما قبلها تقول في النسبة الى هاشم هاشمي .

« بناء » اذا كان في آخر الاسم ياء مشددة او تاء التأنيث او الفه حذفت فقل في النسبة الى كرس وفاطمة وجباري كرتي وفاطمي وجباري ، ثم اذا كان قبل الياء المشددة حرفان او قبل الف المقصورة ثلاثة ساكنين الثاني جاز الحذف والقلب نحو عليّ وعلوي وجبلي وجبلوي .

« بناء » اذا كان في آخر الاسم الف اللاحق او الف أصلي جاز حذفه وقلبه فقل في أرطى وملهى أرطى وأرطوى وملهى وملهوى .

« بناء » يحذف الألف اذا وقع خامساً كما تقول في النسبة الى مصطفى مصطفى « بناء » اذا نسبت الى ما فيه ياء المنقوص فان كانت ثالثة قلبت واواً وفتح ما قبلها كفتوى في فتى ، وان كانت رابعة جاز الأمران نحو قاضي وقاضوي في قاضي ، وان كانت خامسة وجب حذفها كعمتدي في معتدي .

« بناء » يفتح ما قبل الحرف المقلوب حيث قلنا به ، وكذا يفتح اذا نسبت الى ما قبل آخره كسرة وقبلها حرف واحد نحو نمرى ودغلى أبلى .

« بناء » اذا كانت الياء المشددة في الكلمة مسبوقة بحرف واحد قلب ثالثة واواً وكذا ثانيه ان كان أصله واواً فقل في حيّ وطيّ حيوي وطووي « بناء » اذا نسبت الى ما فيه علامة التثنية او الجمع حذفته فقل في النسبة

زيدان وزيدون وهندات زيدي وهندي .

(بناء) يحذف ثالث نحو طيب في النسبة فيقال طيبي بالتخفيف .

(بناء) النسبة الى فعيله بالفتح ثم الكسر اذا كان صحيح العين غير مضاعف

فعلي بفتحتين نحو حنيفة وحنفي .

(بناء) النسبة الى فعيلة بالضم فالفتح فعلى بضبطه نحو جهينة وجهني ونحوها

مالا تاء له اذا كان معتل اللام نحو عدي وقصي .

(بناء) ما كان على فعيله بالفتح وهو معتل العين او مضاعف بقيت يائه عند

النسبة فقل في طويلة وجليلة طويلي وجليلي .

(بناء) حكم همزة الاسم الممدود في باب النسبة حكمها في باب التثنية كما تقدم

من القلب والابقاء فقل قرأني وصحراوي وهكذا .

(بناء) انسب لصدر جملة اسنادية وصدر المركب مزجا فقل في تابط شراً

وبعلبك تابطي وبعلبي .

(بناء) انسب الى المضاف اليه فيما كان المضاف أباً او أماً او ابناً وكذا في

الاضافة المعنوية فقل زيدي في ابي زيد وام زيد وابن زيد وعلام زيد .

(بناء) فيما سوي ما تقدم ينسب الى الأول فقل في امرء القيس امرئي ،

إلا اذا حنف اللبس فينسب الى التالي نحو اشهلي في عبد الأشهل .

(بناء) اذا كان المذسوب اليه مخزوف اللام فان كان يرّد في جمع التصحيح

او التثنية رد في النسب وجوبا ، تقول في اب واخ أبوي وأخوي كما تقول

أبوان واخوان ، وان لم يستحق الرد في الجمع والتثنية فلك الرد وعدمه في النسب

تقول في يد يدوي ويدي كما تقول يدان .

(بناء) اخت وبنت عند بعضهم كأخ وبنت فيقال في النسبة اخوي وبنوي

وعند بعضهم وجوب بقاء التاء فيقال اختي وبنتي .

(بناء) اذا نسب الى ثنائي ثانيه صحيح جاز تضعيفه وعدمه فقل في كم كي وكى ، وفي المعتل يزداد واو فقل لاوي وفيوي ولووي : في النسبة الى لا ، وفي ، ولو ، وفيما آخره الألف جاز زيادة الهمزة بدل الواو فقل لأني .

(بناء) اذا نسب الى اسم محذوف الفاء لم ترد الفاء فتقول في عدده عدى إلا اذا كان معتل اللام فيجب ردها تقول في شيه وشوى .

(بناء) يستغنى في النسب عن الياء اذا بني الاسم على فاعل ، او فعال بالفتح فالتشديد ، او فعل بفتح فكسر نحو لابن وتمار وطعم ، بمعنى صاحب كذا .

(فصل في الوقف)

(بناء) اذا وقفت على الاسم المنوّن فأجعله الفاً ان كان بعد فتح نحو رأيت زيداً ، واياً ، وان كان بعد غيره سكن الاسم نحو جاءني زيد ومررت بزيد .

(بناء) اذا وقفت على الضمير المرفوع او المجرور فأحذف الواو والياء المناشئين عن الاشباع نحو رأيت ، ومررت به : بخلاف الضمير المنصوب .

(بناء) شبهوا إذن بالمنصوب المنوّن فأبدلوا نونها الفاً في الوقف فقالوا : اذا (بناء) اذا وقفت على المنقوص ذي التنوين حذفت يائه في غير النصب ، وفيه تبدل تنوينها الفاً تثبت الياء ساكناً : ان لم يكن منوناً نحو ولكل قوم هادر ومن والٍ ورأيت قاضياً والقاضي .

(بناء) اذا كان المنقوص محذوف العين نحو مرر اسم فاعل من ارني ،

او محذوف الف نحو (يف) علما لزم رد الياء عند الوقف فنقول مري و يفي .
 (بناء) يوقف على ما فيه تاء التأنيث بالتاء اذا كان فملا كقامت ، او اسما
 مفردا ما قبل التاء ساكن صحيح كبنيت ، او جمعا وشبهه كهندات ، وهيهات ،
 وقل هنداه وهيهاه ، اما ان كان ما فيه التاء غير ذلك وقف عليه بالهاء كفاطمة ،
 وقل بالتاء كفاطمت .

(بناء) اذا وقفت على اسم متحرك غير محتم بناء التأنيث ففيه خمسة اوجه
 التسكين ، والروم ، والاشمام ، والتضعيف ، والنقل ، « فالروم » عبارة عن الاشارة
 للحركة بصوت خفي ، « والاشمام » ضم الشفتين بعد تسكين الحرف الأخير ويختص
 بالمضموم ؛ « وشرط التضعيف » ان يكون ما قبل الآخر متحركا كجعفر ، ولا
 يكون الآخر همزا كخطاء ولا عليلا كفتى ، « والنقل » عبارة عن نقل حركة
 الآخر الى ما قبله بشرط كونه ساكنا قابلا للحركة نحو رأيت الضرب ، بخلاف
 نحو جعفر وباب ، وللنقل شرط آخر وهو ان لا يؤدي النقل الى بناء غير موجود
 نحو هذا العلم ، الا اذا كان الآخر همزا نحو هذا الرد .

(بناء) يوقف بهاء السكت على الفعل المعلن بالحذف اذا بقي منه حرف
 او حرفان ، نحو قه ، ولم يقه ، ويجوز في غيرها نحو اعطه .

(بناء) اذا دخل على ما الاستفهامية جاز حذف الفها نحو عم ، وجاز دخول
 هاء السكت نحو عمه ، إلا اذا كان الجار اسما فيجب كاقضاء منه .

(بناء) يجوز الوقف بهاء السكت على كل متحرك بحركة بنائية لازمة لانشبه
 حركة الاعراب . نحو كينه ، بخلاف زيد وقبل وضرب وشذ من عله .

(بناء) شذ إعطاء الوصل حكم الوقف في النثر ، نحو لم يتسنه وانظر ، وكثر
 في الشعر كقوله : ﴿ مثل الحريق وافق القصبا ﴾ .

(فصل في الامالة)

(بناء) الامالة هي ان تنحى بالفتحة نحو السكرة ، بالألف نحو الياء لتناسب الأصوات وتقاربها .

(بناء) تمال الألف الواقعة في الطرف وهو يدل عن ياء كالهدي ، او ليس بدلا ولكن يخلفه الياء من دون شذوذ ولا حرف مزيد نحو حبل ، تقول في التثنية حبلان ، بخلاف نحو قفا فانه ينقلب ياء آ في التصغير نحو قفي ، وبخلاف قفا في لغة هذيل فان الفه ينقلب اذا أضيف الى ياء المتكلم نحو قفي ، ثم انه لا فرق في حكم الامالة بين وجود تاء التأنيث وعدمه كرامة .

« بناء » تمال الالف الواقعة بدل عين الفعل اذا كان حين اسناده الى تاء الضمير على وزن فلت بالسكسر كخاف وباع لانك تقول خفت .

« بناء » تمال الالف الواقعة بعد الياء متصلة كبيان ، او منفصلة بحرف كيسار ، او منفصلة بحرفين أحدهما هاء كجيبها ، بخلاف نحو بيننا ،

« بناء » تمال الالف المنكسرة ما بعدها متصلة كعالم ، او ما قبلها منفصلة بحرف ككتاب ، او حرفين أحدهما ساكن ولو مع هاء كشمال ودرهاك .

« بناء » اذا كان سبب الامالة ياء موجودة او كسرة ظاهرة ، ثم وقع بعد الالف أحد حروف الاستعلاء وهي « فظ خص ضغط » ، او وقع بعدها راء غير مكسورة ، كف الامالة متصلا كان ، او منفصلا بحرف ، او حرفين ، كناصر وواثق ، ومواثق ، وعذار ؛ وكذا اذا وقع قبل الالف أحد حروف الاستعلاء

ما لم يكن مكسوراً أو ساكناً أثر كسر فلا يمال صالح وظالم وقاتل ، ويمال طلاب وغلاب واصلاح .

(بناء) اذا وجد في الكلمة را . مكسورة غلب موانع الامالة من حروف الاستعلاء والراء وتمال الألف نحو على أبصارهم .

(بناء) اذا انفصل سبب الامالة لم يؤثر كلزید مال ، بخلاف سبب المنع فانه قد يؤثر منفصلاً ككتاب قاسم .

(بناء) قد يمال للتناسب بان وجد في أحد الألفين سبب دون الآخر كالألف الثانية من عماد الاجل الفه الأول .

(بناء) الامالة من خواص الاسم المتمكن فلا يمال غيره إلا سماعاً كالحجاج ، ويستثنى من ذلك ، ها ، ونا ، فانهما يمالان مطردا وان بنيا .

(بناء) تمال الفتحة قبل الراء المكسورة وصلاً ووفقاً نحو لليسرمل ، وكذا يمال ما وليه هاء التأنيث في الوقف كرحمة ونعمة .

(فصل في التصريف)

(بناء) يبين في هذا الباب احكام ابنية الكلمة ، وما لحروفها من صحة واعتلال ، واصالة وزيادة ، ولا يتعلق إلا بالاسماء المتمكنة والافعال .

(بناء) لا يقبل التصريف من الاسماء والافعال ما نقص عن ثلاثة أحرف إلا اذا كان النقص عارضاً كيدوق .

(بناء) الاسم اما مجرد وينقسم الى ثلاثي كفلس ، ورباعي كجعفر ، وخماسي

كقرطب ، واما مزيد فيه واكثر ما يبلغ الاسم بالزيادة ثمانية نحو كذبذبان .
 (بناء) العبرة في وزن الكلمة بما عدا الحرف الاخير ، وحينئذ فأول الثلاثي
 المجرد اما مفتوح او مضموم او مكسور ، وعلى كل فثانية اما أحدها ، او ساكن
 فالجموع اثنا عشر وجه وهي : فلس . فرس . كتف . عضد . حبر . غنب . قفل .
 صرد . ابل . عنق . جبك . دئل . وهذان قليلان .

(بناء) اوزان الاسم الرباعي المجرد ستة : جعفر بفتححتين بينهما سكون ،
 وزبرج بكسرتين بينهما سكون ، وبرثن بضميتين بينهما سكون ، ودرهم بكسرفسكون
 ففتح ، وهزبر بكسرففتح فسكون ، وحجذب بضم فسكون ففتح .
 (بناء) اوزان الاسم الخماسي المجرد اربعة ، سفرجل بالفتحات وسكون الراء
 وحجرش بفتححتين بينهما سكون وكسر الراء ، وقذعمل بضم ففتح فسكون فكسر
 وقرطب بكسر فسكون ففتح فسكون .

(بناء) الفعل اما مجرد وينقسم الى ثلاثي ورباعي ، واما مزيد واكثر ما يبلغ
 الفعل بالزدة ستة كاستخرج .

(بناء) اوزان الفعل الثلاثي المجرد اربعة ثلاثة لفعل الفاعل وواحد لفعل
 المفعول وهي ضرب بالفتح ، وعلم بالكسر وشرف بالضم وضرب بضم فكسر .
 (بناء) للرباعي المجرد وزن واحد دخرج بفتححتين بينهما سكون ، ووزن
 آخر للمجهول دخرج بضم فسكون فكسر .

(بناء) الحرف ان لزم تصاريف الكلمة فاصلي كضاد ضرب ، وإلا كان
 زائداً كيم مضروب .

(بناء) اذا اريد وزن الكلمة فان كان ثلاثياً قوبلت بالفاء والعين واللام
 كقولهم ضرب على وزن فعل ، وان كان رباعياً كررت اللام كقولهم دخرج على

وزن فعلل، وان كان خماسياً زيدت لام اخرى كقولهم حجمرش على وزن فعلل.
(بناء) الحرف الزائد في الكلمة يزداد بعينه في الوزن فيقال اكرم على وزن
افعل، إلا اذا كان الزائد ضعف الأصل فيعبر عنه بمثل ما عبر عن الاصل فتقول
وزن اغدودن افموعل لا افموذل، وكذا وزن صرف فعل لا ففرل .

(بناء) حروف الزيادة عشرة جمعها ابن مالك اربع مرات في هذا البيت (هنا
وتسليم، تلا يوم انسه) « نهاية مسئول، أمان وتسهيل » .

(بناء) اذا صحبت الالف او الواو او الياء، ثلاثة احرف اصول فانها زائدة
إلا الياء والواو في الثنائي المكرر كضارب، وجوهر، وصيرف، ويؤيؤ .
(بناء) الهمزة والميم اذا تقدمتا على ثلاثة احرف اصول حكم عليهما بالزيادة
كأحمد ومكرم بخلاف ابل ومهد .

(بناء) الهمزة والنون الواقعتان بعد الف تقدمها أكثر من حرفين زائدتان،
نحو عاشوراء وزعفران، وكذا النون الساكنة المكتنفة بأربعة كفضنفر .
(بناء) تكون التاء زائدة في التأنيث والمضارع والتفعل والاستفعال، وما
فيه معنى المطاوعة وكسامة وتضرب وتسليم واستخراج والتعلم والتدريج
والاجتماع والتباعد .

« بناء » تكون السين زائدة في الاستفعال كاستخرج .

« بناء » تزيد الهاء في الاستفهام المجرور نحو ولمه، والفعل المجزوم كلم

نزه، وفي الامهات، والاهراق، وكيفه، ونحوها .

« بناء » تزيد اللام في الإشارة كذلك وهناك .

« فصل في زيادة همزة الوصل »

« بناء » اذا كان أول الكلمة ساكناً وجب الاتيان بهمزة متحركة توصلا للنطق وتسمى همزة وصل ، وهذه تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج .

« بناء » تزيد همزة الوصل في كل ماض احتوى على اكثر من اربعة احرف كانطلق ؛ وفي مصدره كالانطلاق ، وامره كانطلق ، وامر الثلاثي كاضرب .

« بناء » تزيد همزة الوصل في عشرة اسماء وهي : اسم ، است ، ابن ، ابنم ، اثنين ، امرئ ، امرأة ، ابنة ، اثنتان ، ايمن ، وفي همزة ال خلاف .

« بناء » اذا اجتمع همزة ال مع همزة الاستفهام جاز تبديلها مدأ نحو : آ الذكرين . وجاز تسهيلها نحو (الحق ان دار الرباب تباعدت) .

« فصل في الابدال »

« بناء » الحروف التي تبدل من غيرها أبداً لا شائماً تسعة مجتمعة في هـ دات موطيا (اما غيرها فابداها قليل كالطجع في اضطجع .

« بناء » اذا وقعت الواو والياء اخيراً عقب الف زائدة او كانتا غير اسم فاعل اعلت عينه ابدلتها بالهمزة نحو دعاء في دعاو وبناء في بناي وقائل وبائع في قال وباع .

(بناء) تبدل حرف المد الزائد في المفرد بالهمزة اذا جمعت على مفاعل فحو صحائف وعجائز وقلائد في صحيفة وعجوز وقلادة .

(بناء) اذا كان الف مفاعل بين لينين ابدلت ثانيهما بالهمزة نحو أوائل في أول « بناء » اذا كان لام أحد النوعين معتلا ابدلت كسرة همزة مفاعل فتحة ثم انقلبت ياء نحو قضية وقضايا وزوايا وزوايا .

(بناء) يستثنى من الحكم بانقلاب الهمزة ياء ما اذا كان لام الكلمة واوآ سلت في المفرد فانه تقلب الهمزة حينئذ واوآ كبراة وهراوي .

(بناء) اذا تصدر الكلمة واوان ولم تكن الثانية بدلا من الف المفاعلة انقلبت أولها همزة كأواصل جمع واصله والأصل وواصل وهذا بخلاف ما اذا كان ثانيهما بدلا من الف فاعل نحو وو في مجهول وافى فلا يقال اوفى .

(بناء) اذا اجتمع في كلمة همزتان فلها أربعة أحوال « الأولى » أن تكون الثانية ساكنة وحينئذ تنقلب الثانية ياءاً ان كانت حركة أولى كسرة نحو ايثار في ايثار وتنقلب واوآ ان كانت ضمة نحو أومن في أئمن وتنقلب الفأ ان كانت فتحة نحو آمن في آمن « الثانية » ان تكون الثانية مفتوحة وحينئذ تنقلب الثانية واوآ ان كانت حركة الاولى ضمة أو فتحة نحو أواخذ وأوادم في أواخذ ووادم وتنقلب الثانية ياءاً ان كانت حركة أولى كسرة كايتم بتشديد الميم وزن أصنع من الام أصله إيم فنقلت حركة الميم الاولى الى الهمزة توصلًا للادغام فصار إيم ثم انقلبت الهمزة ياءاً . وهذا فعل أمر بمعنى تقدم على القوم أو بمعنى أقصد « الثالثة » ان تكون الثانية مكسورة وحينئذ تنقلب ياءاً سواء كانت حركة الاولى ضمة أو كسرة أو فتحة نحو اينه وزن اصره بمعنى أجعله ين . ونحو ايم بتشديد الميم وزن اضرب بمعنى اقصد ونحو ايه أصله أيم واصله أئمه

وزن أمثلة وهو جمع إمام «الرابعة» ان تكون الثانية مضمومة وحذف تنقلب الثانية واواً سواء كانت حركة الاولى ضمة او كسرة او فتحة نحو أوم بتشديد الميم وزن النصر ونحو إوم بتشديد الميم ونحو اوب بتشديد الباء كأفلس جمع اب بمعنى المرعى «ثم اعلم» ان الهمزة الثانية المضمومة انما تنقلب واواً إذا لم تكن طرفاً وإلا انقلبت ياءاً مطلقاً نحو قرني وقرني وقرني وقرني اوزان برثن وجعفر وزبرج وقطر .

«بناء» كل ذى همز بن الاول مفتوح والثاني مضموم يجوز في الهمز الثاني وجهان القلب والابقاء فتقول امم وأوم .

«بناء» الالف اذا وقع بعد كسر قلبت ياءاً كصايح جمع مصباح وكذا إذا وقع بعد ياء التصغير نحو مصيبيح .

«بناء» قلب الواو ياءاً إذا كانت الواو في الآخر بعد كسرة أو بعد ياء التصغير أو قبل تاء التانيث أو قبل زيادتي فعلان مثل رضي وجري وشجية وغزيان والأصل رضو وجريو وشجوة وغزوان من الرضوان والجرو والشجو والغزو .
(بناء) تنقلب الواو بعد الكسرة ياءاً في مصدر كل فعل اعلت عينه ، نحو صام صياماً ، فلو لم تعمل عين الفعل نحو لاوذ لم تقلب نحو لواذ .

(بناء) تصح الواو في المصدر اذا لم تكن بعدها الف وان اعتل في فعله ، تقول في الفعل حال لكن المصدر حول بالواو .

(بناء) اقلب الواو ياءاً في جمع الاسم الذي اعلت عينه اوسكنت لكن وقع بعدها في الجمع الف ، نحو دار وديار وثوب وثياب .

(بناء) اذا كانت الواو في جمع على فعله بالكسر فالفتح صحت نحو كوز وكوزة ، وان كان الجمع بدون التاء صبح الأمران نحو حيل وحوج . جمع حيلة

وحاجة لـ **سكن** الاعلال أولى .

(بناء) اذا وقعت الواو طرفاً رابعة فصاعداً وكانت بعد فتح تنقلب ياء ، نحو أعطيت واصله اعطوت ، ويرضيان وأصله يرضوان .

(بناء) الالف والياء المفردة الساكنة في غير جمع اذا وقعتا بعد ضم قلبتا واواً نحو بويح من بايع وكوقن والأصل ميّقن ، بخلاف الياء المدغمة وما في الجمع .
(بناء) لما كان جمع افعل وفعل على فعل بالضم فالمسكون ، فإذا كانت عينه ياء لم تقلب واواً بل ينقلب الضم كسراً فيقال هيم في جمع أهيم .

(بناء) اذا وقعت الياء لام فعل ، او قبل تاء التأنيث ، او زيادتي فعلان ، وانضم ما قبلها انقلبت واواً ، نحو نهو الرجل اذا كل نهاء أي عقله ، وكرموة والأصل مرمية ، ورموان والأصل رميان ، واما لو كانت الياء عيناً لفعلي بالضم وصفاً جاز الأمران ككوسى وكيسى .

(بناء) اذا كانت الياء لام اسم على فعلي بالفتح انقلبت واواً نحو تقوى والأصل تقيا ، بخلاف ما لو كان صفة نحو صديا .

(بناء) اذا كانت الواو لام وصف على فعلي بالضم انقلبت ياءاً نحو عليا في علوى ، بخلاف ما لو كان اسماً نحو حزوى .

(بناء) اذا اتصلت الواو والياء في كلمة وكان سابقهما ساكناً في الأصل ابدلت الواو ياءاً وأدغمتا نحو هين والأصل هيون .

(بناء) اذا وقعت الواو او الياء بحركة أصلية محرقة بعد فتح قلبتا ألفاً اذا كان ما بعدهما متحركاً نحو قال وباع في قول وبيع ، بخلاف قول وبيع وبخلاف جيل مخفف جيئل .

(بناء) اذا كان ما بعد الواو والياء ساكناً وجب التصحيح نحو بيان وطويل

ورميا وعلوى . إلا اذا كانتا لأمًا ولم يكن الساكن بعدها الفاء أو ياء مشددة نحو
يخشون أصله يخشيون قلبت الياء الفاء لا تفتح ما قبلها ثم حذفت للالتقاء الساكنين
« بناء » كل فعل كان اسم الفاعل منه على أفعل وجب فيه التصحيح وفي
مصدره نحو عور عوراً فهو أعور وهيف هيفاً فهو أهيف .

» بناء « اذا كان افتعل بمعنى تفاعل وكانت عينه واواً سلمت نحو اجتور
بمعنى تجاوز بخلاف اقتاد وابتاع .

« بناء » ان كان في كلمة حرفا علة كل منها متحرك مفتوح ما قبله أعل
ثانيهما فقط نحو حي وهوى في حي وهوى وشذ غاية .

« بناء » اذا كانت العين واو أو ياء وقد زيد في آخر الكلمة ما يختص بالاسم لم يعمل نحو جولان وحيدى .

« بناء » اذا كانت نون ساكنة قبل الباء انقلبت النون ميما سواء كانا في كلمة
أو كلمتين نحو من بت أنمذه .

« بناء » اذا كان عين الفعل حرف علة متحرك وقبله صحيح ساكن نقل حركته الى الصحيح نحو يبين ويقوم والأصل على وزن يضرب ؛ وينصر ، ولا ينقل في أفعال التعجب نحو ما أقومه ، ولا في المضاعف نحو ابيض ؛ ولا في معتل اللام نحو اهوى .

« بناء » اذا كان اسم شبيهها بفعل المضارع في الوزن نحو (مقوم) أو في زيادة حرف عليه نحو تبيع وزن زبرج اعلته اعالل المضارع فقل في الأول مقام وفي الثاني تبيع بكسر الباء ، بخلاف الحاوي لوزنه وزيادته كايض .

« بناء » لا يعمل حرف العلة في وزن مفعّل بالكسر فالسكون فالفتح كقول،
ولا وزن مفعّل بضطه كالمسواك .

« بناء » ينقلب عين الأفعال والاستعمال في المعتل بعد نقل حركتها ألفاً ثم يحذف لالتقاء الساكنين كما قام في أقوام واستقام في استقام ، ثم تلحقها التاء كما تقدم .

« بناء » اذا بني اسم المفعول من فعل معتل العين نقلت حركة العين الى ساكن قبلها ثم حذفت لالتقاء الساكنين ثم تقلب ضمة اليائي كسرة ، فتقول في مبيع ومقول مبيع بكسر الباء ومقول ، وقل التصحيح في الواوي نحو مقول وكثر في الياء كميوع .

« بناء » اذا بني اسم المفعول من فعل مفتوح العين معتل اللام ، فمن الواوي تدغم واو المفعول في اللام تقول مدعو ، وفي اليائي قلبت واو المفعول ياءاً ثم أدغمت نحو مرعي ، واذا بنيت المفعول من فعل مكسور العين انقلبت الواو ياءاً كرضي .

« بناء » يجوز التصحيح والاعلال في وزن فعول بالضم جمعاً كان نحو أبو وعصي جمع أب وعصا ، أو مفرداً كملو وغني مصدر علا وغنى .

« بناء » اذا كان عين فعل بالضم وتشديد العين واواً ولم يكن قبل لامه الف جاز التصحيح والاعلال كقولك في جمع صائم صوّم وصيم ، واما اذا كان قبل لامه الف وجب التصحيح نحو صوام جمع صائم ، وشذذ الاعلال نحو (فاء أرق اليتام) .

« بناء » اذا كان فاء الفعل ليناً فأردت بناء افتعال منه أبدلت اللين بالتاء وأدغمتها في تاء الافتعال فقل اتسر واتعد في يسر ووعد .

« بناء » اذا كان حرف اللين بدلاً من همزة لم يحز ابداله بالتاء تقول في افتعل من الاكل ائكل ثم تبدل الهمزة يا فتقول ائكل لما تقدم في حكم الهمزتين ثم

لا تنقلب الياء تاءاً فلا يقال إتكل وشذ اتزر .

« بناء » اجمل تاء باب الافتعال طاءاً اذا وقعت التاء عقب الحروف المطبقة وهي الصاد والضاد والطاء والظاء تقول اصطفى واضطرب واطمن واضطم .
« بناء » اجمل تاء باب الافتعال دالا اذا وقعت التاء عقب الدال والذال والزاء تقول ادان وادكر وازداد .

(فصل في الحذف)

« بناء » احذف الفاء اذا كانت حرف علة من فعل المضارع وفعل الأمر والمصدر وتعوض عنها في المصدر هاءاً في آخر الكلمة تقول : وعد يعد عدة .
« بناء » يحذف همزة باب الأفعال في فعل المضارع تقول : اكرم يكرم تكرم اكرم نكرم .

« بناء » يجوز في نحو ظلت كعلت ظلت بالفتح وظلت بالكسر .
« بناء » يجوز في نحو اقرن كاضر بن قرن بالكسر وقرن بالفتح ، ومنه قوله تعالى : ﴿ وقرن في بيوتكن ﴾ .

(فصل في الادغام)

ويجوز في داله التشديد والتخفيف وهو عبارة عن ادخال حرف في مثله متحرك
« بناء » ادغم أول حرفين مثلين محرّكين في كلمة في الثاني بعد ان تسكن الأول كرد يرد ، وشذ ال السقا واجلل .
« بناء » يشترط في الادغام ان لا يكون الحرفان في أول الكلمة كددن ،

وان لا تكون الكلمة على الأوزان الآتية وهي فعل كصفف ، وفعل كـذلل ، وفعل نحو كلل وفعل كلبب .

وكذلك يشترط في الادغام ان لا يكون قبل أول المثلين حرف مدغم نحو جسس وزان كمل وكذا يشترط ان لا يكون حركة آخر المثلين عارضه « كماخصص ابني » بنقل حركة همزة اب الى الصاد وكذا ان لا يكون ملحقا كهيل « بناء » اذا كان المثلان يائين حركة ثانيهما أصلية فلك الخيار في الادغام وعدمه نحو حي فيجوز كعلم ومد .

« بناء » يجوز الادغام وعدمه فيما كان الحرفان تائين في صدر الكلمة واذا ادغمت الحقت همزة الوصل نحو تتجلى وأتجلى .

« بناء » يجوز الادغام وعدمه اذا كان الحرفان تائين في باب افتعل واذا ادغمت اسقطت الهمزة نحو استتر وستر .

« بناء » اذا اجتمع في أول المضارع تاء أن جاز حذف أحدهما تقول : تبين يتبين تتبين ويجوز تبين .

« بناء » يجب فك الادغام من المضاعف اذا سكن المدغم فيه بأن اتصل به ضمير الرفع تقول في حل حالات .

« بناء » يجوز فك الادغام في المضارع المجزوم والأمر نحو واغضض من صوتك ، ففرض الطرف .

« بناء » يجب فك الادغام في كلمة افعل في التعجب لئلا يتغير صيغته كقوله ﴿ واجب الينا ان يكون مقدما ﴾ .

« بناء » يلزم الادغام في هلم بمعنى احضر .

والحمد لله أولا وآخرا وظاهرا وباطنا وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

٤ - قواعد الاعراب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين (وبعد) فهذا مختصر في علم النحو مشتمل على قواعده ومن الله أستمد وعليه أتوكل وهو المستعان .

(الكلمة والكلام)

(قاعدة) النحو كما عرفوا علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وواضعه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صنّوات الله عليه والغرض منه عصمة اللسان عن الخطاء في المقال ويترتب عليه عصمة القلم عن الزلل وهو منقسم إلى عامل ومعمول وعمل ووجه التسمية كما ذكرنا قول علي عليه السلام بمعد بيانه بعض القواعد « انح إلى هذا » وموضوعه الكلمة والكلام .

(قاعدة) الكلمة في الاصطلاح لفظ موضوع مفرد وينقسم إلى اسم وفعل وحرف ، والكلام لفظ مفهم بمعنى يصح السكوت عليه ولا ينمقد إلا من اسمين أو اسم وفعل وإن لم يكن أحدهما مذكورا .

(قاعدة) الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن بأحد الأزمنة الماضي والحال والمستقبل وتختص به أمور « الأول » الجر نحو بسم الله الرحمن الرحيم « الثاني » التنوين نحو كبرت كلمة « الثالث » الالف واللام نحو تنزيل الكتاب

« الرابع » وقوعه مسنداً اليه نحو محمد رسول الله « الخامس » التثنية والجمع « والداخل على الفعل علامة » نحو فوجد فيها رجلين وهدى المتهقين واعلم ان ما وجد من هذه الأمور في غير الاسم ضرورة .

« قاعدة » الفعل كلمة معناها مستقل مقترن بأحد الأزمنة وتختص به أمور « الأول » تاء الفاعل المتكلم او مخاطب او مخاطبة كقالت بالتثنية « الثاني » تاء التأنيث الساكنة نحو راودته التي « الثالث » نحو قد يعلم الله « الرابع » لم نحو الم أعهد « الخامس » ياء المخاطبة نحو افتنى « السادس » نون التأنيث نحو ولا تقولن لشيء اني فاعل .

« قاعدة » الحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن بأحد الأزمنة ولا يدخله شيء من مختصات الاسم والفعل وهو اما مشترك بين الأسماء والأفعال نحو هل تنعمون او مختص بالأفعال كالمقدمة او مختص بالأسماء نحو لا ريب فيه . « قاعدة » أسماء الأفعال أسماء كالأفعال في المعنى والاستعمال وهو على ثلاثة أقسام لانه اما بمعنى فعل الماضي كشتان وهيئات او بمعنى فعل المضارع كواهاواف أو بمعنى فعل الأمر نحو صه وعليك ويعمل عمل الفعل المنوب عنه واعلم انه اذا نون كان نكرة نحو واهاً ومه وان لم ينون كان معرفة نحو نزال ومه .

« قاعدة » الفعل يدل على الحدث والزمان فالزمان المدلول عليه ان كان سابقاً وضعافاض كضرب او مستقبلاً او حالاً كذلك فمضارع كيضرب او حالاً كذلك فأمر كاضرب ولا يبعد ان يكون الماضي والحال والاستقبال بالاضافة فنحو ضرب من يجي زيد بعد عام وقد ضرب قبله بأيام ماضي حقيقة .

« قاعدة » تختص بالماضي تاء المتكلم والمخاطبة والمخاطب والتأنيث كما تقدم وبالمضارع سين وسوف ولم وبالأمر نونا التأنيث كيد الثقيلة والخفيفة ولا يخفى ان نون التأنيث يدخل على غيره أيضاً وانما الاختصاص في مقابل اخويه

(الاعراب)

(قاعدة) الاعراب علامة في آخر الكلمة لفظاً او تقديرآ تدل على صفتها وهو الأصل في الأسماء بخلاف الأفعال والحروف نعم فعل المضارع معرب أيضاً بشرط عرائمه عن نون الاناث ونون التأ كيد المباشر .

(قاعدة) يعرب الاسم المفرد كزيد بالضم في حالة الرفع وبالفتح في حالة النصب وبالسكس في حالة الجر وكذا الجمع المكسر كرجال بشرط ان يكونا منصرفين ويعربان بالفتح في حالة الجر غير منصرفين عكس الجمع المؤنث السالم كسلطات .

(قاعدة) يعرب التثنية بالألف في حالة الرفع وبالياء في حالي النصب والجر وكذا ما ألحق به من كلا وكلتا بشرط اضافتهما الى الضمير وكذا اثنان وقرعاه .
(قاعدة) يعرب الجمع المذكر السالم بالواو في حالة الرفع وبالياء في حالي النصب والجر وكذا ما ألحق به من الو وعالمون وعليون وعشرون وبابه .

(قاعدة) يعرب الأسماء الستة وهواب واخ وحم وهن وفم « يشترط ذهاب الميم » وذو بمعنى صاحب بالواو في حالة الرفع وبالألف في حالة النصب وبالياء في حالة الجر بشرط كونها مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء .

(قاعدة) يرفع المضارع الصحيح بالضمه بشرط تجردها عن الجازم والناصب وينصب بالفتحة ويجزم بالسكون وينوب النون في الأفعال السبعة عن الرفع وتحذف في حالة الجزم والنصب .

(قاعدة) الفعل المعتل وهو ما آخر الف كيرضي او واو كيدعو او ياه كيرمي

فعلامه جزمها حذف حرف الآخر وعلاية نصمها حذف الحرف في الأول والفتحة في الآخرين ولا يظهر علامة رفعها هذا في غير الأفعال السبعة اما فيها فكالصحيح .

(قاعدة) يقدر الاعراب في الاسم الذي آخره الف وهو المسمى بالمقصور كموسى وفي المضاف الى ياء المتكلم كغلامي وفي المضارع المتصل به نون التأكيد غير مباشرة كيضربان .

(قاعدة) يقدر الرفع والجر في الاسم الذي آخره ياء وهو المسمى بالمنقوص كقاضي ويقدر الرفع في الجمع المذكر السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي واعلم ان ما يخالف ما ذكر من القواعد شاذ لا يقاس عليه .

(البناء)

(قاعدة) البناء عدم تكيف الكلمة لفظاً وتقديراً بالاعراب فقد يكون آخرها ضمّاً أو كسراً أو فتحاً وقد تكون ساكنة وهو الأصل في الأفعال والحروف وقد يبنى الاسم لشباهته بالحرف بأحد هذه الشبه « الأول » الشبه الوضعي بأن يكون على حرف أو حرفين « الثاني » الشبه المعنوي بأن يتضمن معنى حرف « الثالث » الشبه الافتقاري بأن يفتقر الى جملة « الرابع » الشبه الالهامي بأن لا يكون عاملاً ولا معمولاً « الخامس » الشبه الاستعمالي بأن يلزم طريقاً من طرائق الحروف فتدبر .

(قاعدة) الماضي مبني على الفتح إلا اذا كان لامه الناقصة كغزى أو كان متصلاً بواو الجمع فيضم أو ضمير رفع متحرك فيسكن والمضارع يبنى على السكون ان

اتصل به نون أنثى وعلى الفتح ان اتصل به نون التأكيد مباشرة والامر مبني على السكون ان كان صحيح الآخر وعلى الحذف ان كان معتلا .

« النكرة »

(قاعدة) النكرة هي ما تقبل ال التعريف كرجل او تقع موقع ما يقبل ال كذني فانها واقعة موقع صاحب القابل له .

(المعارف - الضمائر)

(قاعدة) المعرفة ما وضع لشيء بعينه وهي ستة ، الضمائر والعلم واسم الاشارة والموصول والمعرف باللام والمضاف الى معرفة .

(قاعدة) الضمير ما وضع لمتكلم أو مخاطب أو غائب سبق ذكره لفظاً أو معنى أو حكماً وينقسم الى متصل وهو ما يحتاج الى غيره في التلفظ به وقد يكون مرفوعاً وقد يكون منصوباً وقد يكون مجزوراً وإلى منفصل ليس كذلك ويكون مرفوعاً ومنصوباً ولا يجيء المنفصل مع امكان المتصل نعم يجوز الامر ان في ثاني ضميرين أولهما أخص غير مرفوع نحو سلنيه وأعطيتك إياه .

(قاعدة) يستكن ضمير الرفع وجوباً في فعل المضارع المبذوب بالهمزة والنون والتاء كضرب ونضرب وتضرب وفعل الامر كاضرب وفعل الاستثناء كخلا واسم الفعل كاهه وأهل التعجب والتفضيل كما احسن الزبددين وهم احسن اناثا والاستكان في غير ما ذكر جاز .

« قاعدة » يفصل بين الفعل وياه المتكلم المتصلة به نون تسمى بالوقاية وتدخل على حروف المشبهة بالفعل ومن وعن ولدن .

« قاعدة » قد يتقدم على الجملة ضمير يسمى الشان والقصة ولا يثنى ولا يجمع ولا يتبع ولا يفسر بمفرد على خلاف نحو قل هو الله أحد وانها هند كريمة .

« قاعدة » اذا كان الضمير اكثر من واحد يقدم أخصها ان كان متصلا نحو أعطيتكم ويختار ان كان منفصلا مع أمن اللبس .

العلم

« قاعدة » العلم اسم يعين المسمى بالوضع وينقسم الى علم جنس وهو ماوضع للجنس كام عريط ويعامل معها معاملة علم الشخص من امتناع دخول لام التعريف ونعته بالكرة ومنع الصرف وصحة الابتداء به والى علم شخص وهو ما وضع لشيء خاص كجعفر .

(قاعدة) ينقسم العلم إلى ما يسمى بالاسم وهو ما ليس بكنية ولا لقب وإلى ما يسمى بالكنية وهو ما صدر باب او ام او ابن او ابنة وإلى ما يسمى باللقب وهو ما يشمر بمدح او ذم كبطة واذا اجتمع الاسم واللقب اخر اللقب ويختار في غيره .

« قاعدة » ينقسم العلم الى منقول كفضل ومرئجل كسماد وجملة كتابط شرأ ومركب تركيب مزج كعلبك وسيبويه .

اسم الإشارة

« قاعدة » اسم الإشارة ما دل على مسمى وإشارة إليه وينقسم إلى ما لمذكر عاقل مرفوع أو منصوب أو مجرور وإلى غيره كذلك .

« قاعدة » للمفرد المذكر العاقل ذا مطلقاً ولمثناه ذان رفعاً وذين نصباً وجراً وجمعه أولاء مطلقاً مدأً وقصراً وللمفرد غير المذكر العاقل ذي وذهوتي وتا مطلقاً ولمثناه تان رفعاً وتين نصباً وجراً وجمعه أولاء كذلك .

« قاعدة » تدخل على أسماء الإشارة هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب إذا أريد البعيد وتلحقها اللام في غير المثني والجمع الممدود وما دخله حرف التنبيه تقول ذاك وهذا وذلك ولا تقول ذان لك ولا أولئك ولا هذالك .

الموصول

« قاعدة » الموصول ما يتوصل به إلى المقصود من جعل الفعل المحتاج إليه اسماً لصحة الاعراب وغيره ومن تعريف المجهول بمعهود بين المتخاطبين فالأول هو الموصول الحرفي ويؤل مع صلته بالمصدر وهو أن وإن ولو وما وكي وذكره استطراد والثاني هو الموصول الأسمي ويحتاج إلى صلة وعائد .

« قاعدة » أما الموصول الأسمي فـ للمفرد المذكر الذي وللمؤنث التي وذات ولمثناهما اللذان واللتان رفعاً والذين واللتين نصباً وجراً وللجمع المذكر الذين

وأولي وجمع المؤنث اللات واللواتي واللائي واللاء كذلك وذوات .
 « قاعدة » أي ومن وما وال بلفظ واحد تساوي ما ذكر من الموصول الأسمي
 وكذلك ذا الواقعة بعدما ومن الاستفهاميتين .
 « قاعدة » يفتقر الموصول الى صلة وعائد ويحذف العائد كثيراً اذا كان
 منصوباً بفعل أو وصف ويجوز حذف المجرور بالوصف كقوله تعالى فاقض ما انت
 قاض والمجرور بمثل ما جر الموصول به ويمنع إذا حصل اللبس .

الالف واللام

« قاعدة » ومن المعارف ذو اللام اذا كانت للتعريف كالرجل وتنقسم الى
 عهد وجنس وقد تكون للترتين كالحسن وقد تزداد لازماً كالآن وبعض الموصولات
 وقد تكون زيادتها للاضطرار كقوله ولقد نهيتك عن بنات الاوبر .
 « تنمة » عدّ من المعارف المنادي المقصود وما ومن الاستفهاميتين وما في
 نحو دققته دقاً نعماً والمشهور ما تقدم .

المرفوعات - الفاعل

« قاعدة » الفاعل ما اسند اليه العامل اصالة ويكون ظاهراً ومضمرأ وقد
 يضم الفاعل كزيد في جواب من ضرب والاصل تقديمه على المفعول ويجب اذا اتصل
 به ضميره نحو ضرب زيد غلامه ويجب تقديم المفعول إذا انعكس كقوله تعالى
 واذا ابتلى ابراهيم ربه .

« قاعدة » يلزم الفعل علامة التأنيث اذا كان فاعله ضمير المؤنث نحو هند قامت والشمس طلعت أو ظاهراً حقيقي التأنيث نحو قالت هندوندر نحو ولا أرض اقبل ابقالها ونحو قال فلانه .

« قاعدة » الجمع اذا كان مذكراً سالماً وجب التذكير في الفعل نحو قال المسلمون واما الجمع المؤنث السالم والمكسر منه والجمع المذكر المكسر فلك الخيار في إلحاق التاء وعدمه فتقول قالت الرجال أو قال الرجال .

« قاعدة » يجوز ترك التاء في فعل المؤنث اذا فصل بين الفعل والفاعل بكلمة إلا أو غيرها نحو أتى زيدا هند وما أتى إلا هند وكذا فيما اسند الفعل الى جنس المؤنث نحو نعم الفتاة .

« قاعدة » الأصل في الفاعل التقديم وفي المفعول التأخير وقد يعكس جوازا أو وجوباً كما تقدم .

« قاعدة » اذا كان الفاعل نثية أو جمعاً جرد الفعل عن علامتها إلا شاذاً فتقول قام الزيدان وقام الزيدون .

(المبتدأ والخبر)

« قاعدة » المبتدأ والخبر اسمان مرفوعان مجردان عن العوامل اللفظية ويسند أحدهما الى الآخر وهنا قسم آخر يغنى فيه المبتدأ عن الخبر وهو ما اذا كان المبتدأ وصفاً رافعاً لاسم اكتفى به فالأول نحو زيد عالم والثاني نحو اقام زيد .

« قاعدة » يلزم ان يكون المبتدأ معرفة والخبر نكرة والا لم تحصل الفائدة

نعم قد يكونان معرفتين نحو علي إمامنا وقد يكونان نكرتين وذلك في موارد « الأول » ان يتقدم الخبر وهو ظرف نحو في الدار رجل « الثاني » ان يتقدم على المبتدأ نفي او استفهام نحو ما رجل قائم وهل امرأة جالسة « الثالث » ان يكون المبتدأ عاملا في ما بعده ولو بكونه مضافا نحو عمل برزين ورغبة في الخير خير « الرابع » ان يكون موصوفا لفظاً أو تقديرأ نحو رجل كريم قائم وشراهرذاناب وهناك موارد اخر .

« قاعدة » حق المبتدأ التقديم وحق الخبر التأخير وقد يعكس جوازاً او وجوباً وفي التفصيل طول .

« قاعدة » الخبر اما مفرد واما جملة والمفرد اما جامد أو مشتق فالمفرد الجامد خال من الضمير نحو زيد اسد والمشتق والجملة واجب الضمير نحو زيد قام غلامه . « قاعدة » يحذف المبتدأ اذا كان معلوماً نحو قولك مريض في جواب قول السائل كيف زيد وهكذا يحذف الخبر كقولك زيد في جواب السائل من ضارب « قاعدة » الغالب ان يسند المبتدأ الوصفي بنفي او استفهام نحو اقام زيد وما قائم عمرو وقد يأتي بلا استناد نحو فائز اولو الرشد .

« قاعدة » اذا كان الخبر أو الصلة أو الحال أو الصفة ظرفاً تعلق بالماثل المقدر فتقدير زيد في الدار مستقر فيها .

(نائب الفاعل)

« قاعدة » نائب الفاعل هو المفعول القائم مقام الفاعل ويرفع لفظاً وفعله لا يكون إلا مجهولاً تقول ضرب زيد أي صار مضروباً .

« قاعدة » اذا كان للفعل مفعولان أو ثلاثة يرفع أحدها على النيابة ويبقى الباقي على النصب فتقول كسا زيد جبة .

« قاعدة » اذا كان للفعل مفعول به تعين للنيابة فان فقد صار غيره نائباً ويحوز نيابة الظرف والمصدر والجار والمجرور بشروطها قال تعالى ولما سقط في أيديهم وتقول ضرب ضرب شديد وسير يوم الجمعة .

(النواسخ - طاه واخواتها)

« قاعدة » تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فتبطل حالها السابقة وتسمى النواسخ بهذه المناسبة وهي ستة الأول : كان وأخواتها وتسمى أفعال الناقصة .

« قاعدة » أفعال الناقصة كثيرة أشهرها . كان ، صار ، ظل ، بات ، أصبح ، أضحي ، أمسى ، ليس ، زال ، ما برح ، ما فتى ، مادام ، ما انفك ، وكذا مشتقات هذه الأفعال نحو يكون الخ . وهناك أفعال اخر ملحقة بصار .

« قاعدة » تدخل هذه الأفعال على المبتدأ والخبر فترفع المبتدأ على أن يكون اسماً لها وتنصب الخبر على ان يكون خبراً لها تقول كان زيد قائماً وما زال زيد صحيحاً « قاعدة » يجوز توسط الخبر بين الاسم والفعل فتقول كان قائماً زيد وكذا تقديم الخبر على الفعل في غير الخمسة الأخيرة .

« قاعدة » قد تكون هذه الأفعال ناقصة فتحتاج الى الاسم والخبر وقد تكون تامة فتكتفي بالاسم فقط نحو ماشاء الله كان أي وجد ، اما فتى وليس وزال فلا تكون تامة أبداً .

« قاعدة » تختص كان بأحكام ثلاثة « الأول » زيادتها والغالب كون ذلك بين ما وفعل التعجب نحو يا كوكبا ما كان أقصر عمره « الثاني » جواز حذف نون مضارعها المجزوم بشرط ان لا يتصل بساكن ولا بضمير نصب قال الله تعالى ولم أك بغيا « الثالث » جواز حذفها مع اسمها وابقاء الخبر او حذفها مع خبرها وابقاء الاسم ومنهما تنشأ الوجوه المحتملة في ان خيرا خيرا ولا يخفى انه قد يطرد بعض هذه الأحكام في غير كان .

(الثاني - افعال المقاربة)

« قاعدة » عمل أفعال المقاربة كعمل أفعال الناقصة والمشهور منها اوشك ، عسى ، كاد ، كرب ، انشأ ، طفق ، حرى ، اخولق ، واخبار هذه الأفعال تكون مضارعا . ويلزم اقتران خبر الأولين والآخرين بان نحو عسى ربكم ان يرحمكم ويغلب تجرد الثاني والثالث نحو وما كادوا يفعلون ، ولا يجوز في الآخرين نحو طفق زيد يكتب .

« قاعدة » يختص عسى وأوشك واخولق بزيادة ان يفعل عن اسمها وخبرها نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم بتقديم الاسم جاز مطابقة عسى للاسم المتقدم فتقول هند عست والزيدان عسيا والزيدون عسوا ويجوز عسى في الجميع .

(الثالث - افعال القلوب)

« قاعدة » أفعال القلوب تدخل على المبتدأ والخبر بعد أخذها الفاعل فتجعلها منصوبين على المفعولية . وهي كثيرة أشهرها : رأى ، خال ، علم ، وجد ، ظن ،

حسب ، زعم ، الفى ، عدّ ، حجى ، درى ، جعل ، هب ، تعلم ، وكذا الأفعال التي بمعنى صيرّ تقول علمت زيدا قائماً .

« قاعدة » اذا توسطت هذه الافعال بين المبتدأ والخبر أو تأخر عنها بطل عملها لفظاً ومحلاً ويسمى هذه الحالة بالالفاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت ويجوز ابقاء عملها في الحالتين نحو شجاك أظن ربع الظاعنين .

« قاعدة » اذا دخلت هذه الافعال على الاستفهام أو النفي أو لام الابتداء أو القسم وجب ابطال عملها لفظاً لا محلاً ويسمى هذه الحالة بالتعليق نحو علمت لزيد منطلق ولازم عدم ابطال العمل في المحل جواز العطف على المحل بالنصب .

« قاعدة » هب وما بعده لا يلغى ولا يعلق .

« قاعدة » قد تكون هذه الافعال بمعنى آخر فتعدي الى مفعول واحد كما انه قد تعدى الى ثلاثة بواسطة همزة باب الافعال أو تضعيف عين التفعيل نحو ولواريكهم كثيرا نفشتم ؛ ونحو وخبرّت سوداء الغميم مريضة .

الرابع - الحروف المشبهة بالفعل

« قاعدة » الحروف المشبهة بالفعل تدخل على المبتدأ والخبر فتأخذ المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها وتنصب الاسم وترفع الخبر عكس كان وهي ستة : إن ، أن ، ليت ، لكن ، لعل ، كان ، نحو ان زيدا قائم .

« قاعدة » يجب تقديم اسمها على خبرها إلا إذا كان الخبر ظرفاً أو مجروراً نحو ليت في الدار زيدا ولا يجوز تقديم أحد معموليها عليها .

« قاعدة » تلحق هذه الحروف كلمة ما فتكفها عن العمل نحو إنما زيد قائم
 « قاعدة » تفتح همزة ان اذا وقعت فاعلا او نائبا عنه أو مفعولا غير محكية
 بالقول او مبتدأ أو خبراً عن اسم معنى غير قول أو مجرورة أو تابعة لشيء من
 ذلك نحو أو لم يكفهم أنا أنزلنا .

« قاعدة » تكسر همزة ان اذا وقعت في ابتداء الكلام غير مبتدأ أو في ابتداء
 الصلة أو مكملة للقسام أو محكية بالقول او حلت محل حال او بعد فعل قلبي معلق
 باللام نحو إن زيدا قائم .

« قاعدة » يجوز الوجهان في همزة ان إذا وقعت بعد إذا الفجائية أو بعد قسم
 لا لام بعده أو كانت خبراً لقول وخبرها قول أو كانت في موضع التعليل نحو
 خرجت فاذا إن زيدا بالباب .

« قاعدة » يجوز العطف بالرفع على اسم إن وأن ولكن فقط بشرط مضي
 الخبر فتقول إن زيدا قائم وعمر . وقد تخفف هذه الثلاثة .

الخامس - لاء النافية للجنس

« قاعدة » لاء النافية للجنس تعمل عمل ان فت نصب المبتدأ اسماً لها وترفع
 الخبر خبراً لها بشرط ان يكون الاسم نكرة متصلة بها فنقول لا رجل في الدار
 اما لو كان الاسم معرفة او نكرة منفصلة عنها لم تعمل ولزم تكرارها نحو لا زيد
 في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة .

« قاعدة » اذا كان اسم لا مضافاً او شبيهاً بالمضاف كان منصوباً نحو لا غلام

رجل عندي ولا قبيحا فعله محبوب واما اذا كان مفرداً بني بالفتح نحو ما تقدم
واذا كررت لاني هذه الحالة نحو لاحول ولا قوة جاز فيه خمسة اوجه فتح الاول
ورفع الثاني وعكسه وفتح الاول ونصب الثاني ورفعها وفتحها .
« قاعدة » اذا دخلت همزة الاستفهام على لالم يبطل عملها نحو الا طعان
الا فرسان عادية . وشاع اسقاط خبر لا نحو لا منير .

السادس - ما ولا المشبهتان بليس

« قاعدة » تعمل ما ولا وان ولا عمل ليس فترفع المبتدأ اسماً لها وتنصب
الخبر خبراً لها بشرط بقاء النفي وتأخر الخبر تقول ما زيد قائماً .
« قاعدة » يشترط في ما عدم زيادة ان معها فان زادت بطل عملها نحو بني
غدانة ما ان أنتم ذهب ويشترط في لا تنكير معموليها .
« قاعدة » اذا سبق معمول خبر ما على اسمها وهو غير ظرف بطل عملها نحو
ما طعامك زيد آكل .
« قاعدة » يجب رفع الممطوف بلكن وبل على اسم ما بشرط تمام الخبر نحو
ما زيد قائماً لكن قاعد .
« قاعدة » يجوز جر خبر ما وليس ولا وكان المنفية بحرف الباء نحو أليس
الله بعزير وما ربك بغافل ولا ذو شفاعة بمغن ولم اكن باعجلهم .
« قاعدة » لا تعمل لات إلا في الحين وما بمعناه والاكثر حذف اسمها وابقا .
خبرها نحو ولات حين مناص .

الاشتغال

« قاعدة » الاشتغال عبارة عن ان يتقدم اسم ويتأخر فعل أو نحوه وقد عمل ذلك الفعل في ما يرتبط بذلك الاسم بحيث لولا ذلك لعمل في الاسم المتقدم

« قاعدة » لهذا الاسم المتقدم خمس حالات (الاول) وجوب النصب إذا كان الاسم تالياً لما يختص بالفعل كان نحو ان زيدا لقيته فأكرمه . ونصب هذا الاسم يكون بمامل مقدر من جنس الظاهر فالتقدير ان لقيت زيدا لقيته فأكرمه (الثاني) وجوب الرفع اذا كان الاسم تالياً لما يختص بالاسم كما ذا الفجائية نحو خرجت فإذا زيد لقيته وكذا اذا فصل بين الاسم والفعل بما له الصدر كهل نحو زيد هل رأيت (الثالث) راجح النصب اذا كان الاسم تالياً لشيء يقلب ايلائه الفعل كهمزة الاستغهام نحواً بشراً واحداً ننبهه وكذا اذا كان الفعل طلبياً نحو زيدا اضربه وكذا اذا حصل بالنصب تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمه (الرابع) راجح الرفع وهو فيما سوى وجود الأحوال الثلاثة والحالة الآتية نحو زيد ضربته (الخامس) مستوفيه الرفع والنصب اذا كان الاسم تالياً لجملة ابتدائية وخبر المبتدأ فعل نحو زيد قام وعمرو (او عمرو) اكرمه .

« قاعدة » الوصف العامل كالفعل فنحو ازيد انت ضاربه راجح النصب وهكذا

« قاعدة » لا يفرق في الضمير ان يكون متصلاً بالفعل نحو ازيداً اكرمه او مجروراً بالحرف نحو مررت به او بالاضافة نحو رأيت أخاه او متصلاً بالتابع نحو ضربت عمرو وأخاه .

(التنازع)

« قاعدة » التنازع هو ان يتوجه عاملان مستقلان الى معمول واحد متأخر عنها فيطلب كل منهما ذلك معمولاً له سواء كانا اسمين او فعلين او مختلفين وسواء طلبا الرفع او النصب او بالاختلاف .

« قاعدة » يجوز اعمال كل من العاملين المذكورين في المعمول فلو عملت الأول قلت قام وقعدا اخواك ولو عملت الثاني قلت قاما وقعد اخواك .

« قاعدة » اذا طلبا الفاعل فأيهما عملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر واذا طلبا المفعول فإن عملت الأول حذف مفعوله نحو اكرمت وضربت زيدا وان عملت الثاني اتيت بضمير المفعول واذا طلب الأول الفاعل والثاني المفعول اتيت بضمير المفعول نحو ضربني وضربته زيد واذا عكس حذف ضمير المفعول نحو ضربت وضربني زيد ولهذا الباب تفصيل لا يناسب هذا المختصر .

(المفاعيل - المفعول به)

« قاعدة » المفاعيل خمسة الأول : المفعول به وهو ما ليس بركن الكلام ويقع عليه الفعل نحو ضرب زيد عمرأ .

« قاعدة » الأصل في المفعول به ان يتأخر عن الفعل والفاعل ويتقدم لافادة الحصر ونحوه قال تعالى إياك نعبد .

« قاعدة » المفعول منصوب مطلقاً إلا اذا ناب عن الفاعل فيكون مرفوعاً نحو
ضرب عمرو .

« قاعدة » انما يأخذ المفعول الفعل المتعدي اما الفعل اللازم فلا يتمدى الى
المفعول نحو ذهب زيد .

« قاعدة » علامة تعدي الفعل أمران « الأول » أحده المفعول لو كان
ضميراً لغير المصدر نحو ضربته « الثاني » صوغ اسم المفعول منه بدون الاحتياج
الى حرف الجر نحو مضروب واما لو احتاج كمرور به فهو لازم .

« قاعدة » يتعدي الفعل اللازم بأمور (منها) همزة باب الأفعال نحو اذهبت
زيدا (ومنها) تضعيف التفعيل نحو فرحته (ومنها) حرف الجر نحو فرحت بقدمك
« قاعدة » من الأفعال ما لا يؤخذ مفعولا (ومنها) ما يؤخذ مفعولا واحدا
« ومنها » ما يؤخذ مفعولين (ومنها) ما يؤخذ ثلاثة ويتقدم المفعول الذي هو
فاعل في المعنى على غيره نحو اعطيت زيدا درهما فقدم زيد لانه الآخذ .

« قاعدة » كل واحد من الفاعل والفعل والمفعول اذا كان معلوما حذف
كقولك ضرب عمروا في جواب ما فعل زيد وقولك زيد في جواب من ضرب
وقولك ضربت واكرمت زيدا .

الثاني - المفعول المطلق

« قاعدة » المفعول المطلق هو المصدر المنصوب وهو على ثلاثة أقسام « الأول »
ما يؤكد عامله نحو ضربت ضرباً « الثاني » ما يبين نوع العامل نحو ضربت ضرب

الأمير « الثالث » ما يبين عدد عامله نحو ضربت ضربتني .
 « قاعدة » ينصب المفعول المطلق أحد امور ثلاثة « الأول » المصدر نحو
 فان جهنم جزائكم جزاءاً موفوراً « الثاني » الفعل نحو كلم الله موسى تكليماً
 « الثالث » الوصف نحو والصفات صفا .
 « قاعدة » المفعول المطلق التوكيدي مفرد دائماً والنوعي والعدي يثنى
 ويجمع أيضاً .

« قاعدة » عامل التوكيدي لا يحذف واما غيره فيحذف عامله اذا كان قرينة
 تدل عليه كقولك ضربا شديدا او ضرب الأمير في جواب كيف ضربت زيدا
 وهناك موارد يحذف المفعول المطلق سماعا او قياسا كما في المطولات .

الثالث - المفعول له

« قاعدة » المفعول له هو المصدر المنصوب بالعامل المتحد معه وقتا وفعلا
 نحو ضربت زيدا تأديبا فالتأديب مصدر منصوب بضربت وفاعلها ووقتها واحد
 « قاعدة » المفعول له قسمان « الأول » ما فعل العامل لأجل حصوله نحو قعدت
 عن الحرب جبناً فان القعود حصل لأجل الجبن الحاصل « الثاني » ما فعل العامل
 لأجل تحصيله نحو ضربت زيدا تأديبا فان الضرب حصل لتحصيل التأديب .
 « قاعدة » يجوز اتيان اللام في هذا المفعول نحو للتأديب ويجب اتيان بها
 فيما اذا لم يكن مصدراً او لم يتحد بعامله وقتا او عاملاً نحو جئت للماء وتبأت
 لزيارة الحسين «ع» واكرمتك لا كرامك فيما اذا كان الاكرامان في وقت واحد .

الرابع - المفعول فيه

« قاعدة » المفعول فيه هو الزمان او المكان الواقع فيه الفعل وهو منصوب به نحو سرت يوما وضربت امام زيد .

« قاعدة » يشترط في هذا المفعول اذا كان ظرف مكان ان يكون مبهما بان يفتقر الى غيره في بيان صورة مما نحو الجهات الست وهو فوق وتحت وخلف وأمام ويمين ويسار وما أشبهها كجانب وناحية وفرسخ .

« قاعدة » يجوز ان يكون ما يشتق من الفعل مفعولا فيه بشرط ان يكون عامله فعل مادته نحو جلست مجلس زيد .

« قاعدة » الظرف قسمان « الاول » المتصرف وهو ما يكون ظرفا وغير ظرف نحو يوم فانه قد يكون ظرفا كما تقدم وقد يكون مبتدأ او خبرا او غيرها نحو يوم الجمعة يوم مبارك « الثاني » غير المتصرف وهو ما لا يكون إلا ظرفا كقط لاستغراق الز. ن الماضي في النفي نحو ما فعلته قط .

الخامس - المفعول معه

« قاعدة » المفعول معه هو المنصوب المذكور بعد واو المعية وعامله فعل او شبهه نحو ضربت وزيدا .

« قاعدة » الاسم الواقع بعد الواو له أحوال ثلاثة « الاول » وجوب النصب

على المفعولية وذلك حيث لا يجوز العطف نحو مالك وزيداً « الثاني » وجوب العطف وذلك حيث لا يجوز النصب نحو تشارك زيد وعمرو « الثالث » رجحان أحدهما على الآخر والتفصيل مربوط بباب العطف .

الملاحظات - المنصوب بنزع الخافض

(قاعدة) الملحق بالمفاعيل ستة - الاول المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح او المأول المنصوب بفعل لازم بعد ما كان مجروراً بحرف الجر فينزع الخافض وينقلب الاسم منصوباً .

(قاعدة) اذا حذف حرف الجر فالاسم قد يبقى مجروراً كما كان نحو أشارت كليب أي الى كليب ، وقد ينصب وهذا على قسمين « الاول » ان يكون قياسياً وهو اذا كان في صدر المجرور كلمة أن او أن بشرط امن اللبس نحو او عجبتم ان جاءكم وعجبتم ان زيدا قائم اي من ان (الثاني) ان يكون سماعاً وهو ما اذا فقدت الكلمتان او خيف اللبس نحو تمرن الديار وترغبون ان تنكحوهن .

الثاني - المستثنى

(قاعدة) المستثنى ما يدخله أدوات الاستثناء اعني الا واخواتها لا حكم بان ما بعدها على خلاف ما قبلها نحو جاءني القوم إلا زيداً .

(قاعدة) يقع الكلام في ثلاثة موارد (الاول) في المستثنى منه (الثاني) في اداة الاستثناء « الثالث » في المستثنى .

(قاعدة) المستثنى منه قد لا يكون مذكورا في الكلام فيسمى مفرغا واعراب المستثنى حينئذ بحسب اقتضاء العوامل والغالب ان يكون المفرغ في الكلام المنفي فتقول ما جاءني إلا زيد وما رأيت إلا زيدا وما مررت إلا بزيد . وقد يكون المستثنى منه مذكورا ويسمى تاما وهو على ثلاثة أقسام (الاول) ان يكون في الكلام الموجب وهذا منصوب نحو جاءني القوم إلا زيدا (الثاني) ان يكون في الكلام المنفي وكان المستثنى متصلا بان كان من جنس المستثنى منه فيجوز فيه النصب والاتباع والاتباع احسن نحو ما فعلوه إلا قليل (الثالث) ان يكون في الكلام المنفي وكان المستثنى منقطعا بان لم يكن المستثنى من جنس المستثنى منه فيجوز فيه النصب والاتباع والنصب أقرب الى الصواب نحو ما جاءني رجل إلا امرأة .

(قاعدة) اداة الاستثناء مختلفة فلو كانت إلا كان كما سبق ولو كانت غير وسوى كان المستثنى مجرورا ولو كانت ليس ولا يكون وما عدا وما خلا كان منصوبا ولو كانت خلا وعدا وحاشا جاز فيه الأمران النصب والجبر . ولا يخفى ان حال غير عند الاستثناء حال المستثنى بالا في الاعراب .

(قاعدة) المستثنى كما تقدمت الإشارة اليه قد يكون متصلا وهو ما كان مخرجا عما قبله حقيقة وقد يكون منقطعا وهو ما كان مخرجا عما قبله حكما نحو فسجد الملائكة كلهم أجمعون إلا ابليس فان ابليس ليس من الملائكة (قال تعالى كان من الجن) لكن لما كان داخلا في الملائكة حكما صح استثنائه وليس شرط الانقطاع خروج الجنس بل خروج العنوان فلو قلت جاءني القوم إلا زيدا والحال

ان زيدا لم يكن من القوم كان منقطعا .

(قاعدة) اذا تعدد الاستثناء فهو على أربعة أقسام (الاول) ان يكون الثاني تأكيذا للأول فالأول فلا ملنى ويكون حكم الثاني كالأول نحو لا تضرب احداً إلا الفاسق إلا العاصي (الثاني) ان لا يكون الثاني تأكيذا ولا سكتا كان المستثنى مفرغا فالمستثنى الأول معرب حسب العوامل والبواقي منصوب نحو ما قام إلا زيد إلا عمراً إلا بكراً (الثالث) ان يكون المستثنى تاماً وكان المستثنيات مقدمة على المستثنى منه فجميع منصوب نحو قام إلا زيدا إلا عمروا إلا بكرا القوم (الرابع) تمامية المستثنى مع تأخر المستثنيات فالواحد منها محكوم بالأحكام والبواقي منصوب .

الثالث - الحال

(قاعدة) الحال هي الصفة المنصوبة الدالة على حالة صاحبها نحو جاءني زيد راكباً .

(قاعدة) يشترط في الحال ان تكون نكرة ولو أتت معرفة اولت والأغلب ان تكون منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون على خلافها نحو قائماً بالقسط وبعه مدأ بكذا وادخلوها خالدين فالأول لازمة والثاني جامدة والثالث مقدرة (قاعدة) الأصل في ذي الحال ان يكون معرفة إلا في ثلاثة أحوال (الاول) ان يكون مؤخرا عن الحال نحو لميته موحشا طلل (الثاني) ان يكون مخصصا بوصف او نحوه نحو ولما جاءهم كتاب من عند الله مصدقا (الثالث) ان يكون

بعد نفي او نحوه نحو وما أهلكنا من قرية إلا ولها كتاب معلوم .

(قاعدة) الأصل تأخر الحال عن ذبيها ويكون التأخر واجباً اذا كان ذوها مجروراً نحو مررت بزيد راكباً او كان الحال محصورة نحو وما نرسل المرسلين إلا مبشرين .

(قاعدة) يجب تأخر ذي الحال عن الحال ان كان نكرة نحو لميته موحشاً طلل او كان محصوراً كما جاء راكباً إلا زيد .

(قاعدة) يجب تقدم الحال على عاملها اذا كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد (قاعدة) لا يجوز تقدم الحال على عامله اذا كان صلة لال او لحرف مصدري او مقروناً بلام القسم او الابتداء او كونه جملة معها الواو وكونه غير فعل او كانت الحال مؤكدة للجملة فان كان فعلاً ولم يكن أحدها جاز التقدم نحو راكباً جاء زيد .

(قاعدة) لا تحيى الحال عن المضاف اليه إلا في ثلاث صور (الاولى) ان يكون المضاف هو العامل في الحال نحو اليه مرجعكم جميعاً (الثانية) ان يكون المضاف جزء المضاف اليه نحو ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا (الثالثة) ان يكون مثل جزئه نحو ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً .

(قاعدة) قد تكون الجملة في موضع الحال نحو جاء زيد وهو عازم على الخروج وهذه الجملة تحتاج الى الرابط وهو ثلاثة (الأول) الواو كالمثال (الثاني) الضمير نحو ووجاءوكم حصرت صدورهم (الثالث) كلاهما نحو ألم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف .

(قاعدة) قد يحذف الحال وقد يحذف ذوها وقد يحذف عاملها وجوبا أو جوازا وقد يمتنع الحذف كما هو مذكور في المفصلات .

الرابع - التميز

(قاعدة) التميز اسم نكرة بمعنى من يرفع ابهام الاسم او الجملة ينصبه ما يفسره ولا يجيء جملة ولا يتقدم على عامله إلا نادراً والغالب جوده

(قاعدة) الاسم المبهم الذي يفسره التميز أربعة أشياء ﴿الاول﴾ العدد كأحد عشر كوكباً ﴿الثاني﴾ المساحة نحو شبر ارضا ﴿الثالث﴾ الكيل نحو قفيز برا ﴿الرابع﴾ الوزن نحو من حنطة

(قاعدة) يرفع التميز ابهام الجملة الاسنادية مطلقاً نحو زيد طاب نفساً واشتعل الرأس شيباً

(قاعدة) يأتي التميز بعد صيغة التعجب ونحوها نحو ما أحسن زيد وجهاً واكرم به صديقاً ويا جارتا ما أنت جارة

(قاعدة) ينصب التميز الفاعل في المعنى بافعل التفضيل نحو اولئك شر مكاناً (قاعدة) يجوز جر كل تميز بالاضافة او بمن إلا المفسر للعدد والفاعل المعنوي ونحوه قال لا تحقر ظلامه ولو شبر أرض

الخامس - محيز أسماء العدد

(قاعدة) في ميز الأعداد جهات (الأولى) في الافراد والجمع (الثانية) في التذكّر والتأنيث (الثالثة) في النصب والجر والتفصيل على هذا:

(أ) في الواحد والاثنين تأني بنفس المعدود من غير تميز فتقول رجل رجلان وقد يؤكد نحو لا تتخذوا إلهين اثنين

(ب) يميز الثلاثة الى العشرة أي معها مجموع ومجور ومخالف في التأنيث والتذكير للمعدود قال تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية أيام

(ج) يميز أحد عشر واثنى عشر مفرد منصوب وموافق في التذكير والتأنيث تقول أحد عشر رجلا وإحدى عشرة امرأة

(د) يميز العقود بين العشرة والمائة أعني عشرين وثلاثين الى تسعين منصوب مفرد ويتساوى فيها المذكر والمؤنث تقول عشرون رجلا او امرأة

(هـ) يميز المركبات ما بين اثني عشر الى تسعة عشر مفرد منصوب والمفردات مخالفة والعشرة مطابقة تقول ثلاث عشرة امرأة وثلاثة عشر رجلا

(و) يميز المركبات ما بين عشرين الى تسعة وتسعين مفرد منصوب - ١ - اما عقودها فتساوية في التذكير والتأنيث - ٢ - واما الواحد والاثنان فطابقان مع المعدود تقول أحد وعشرون رجلا وإحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنان وعشرون امرأة - ٣ - واما الثلاثة الى التسعة فمخالفة تقول ثلاثة وعشرون رجلا وثلاث وعشرون امرأة

(ز) يميز العقود من المائة الى الف أي معها أعني مائة ومائتين والالفين والوف وغيرها مجرور مفرد ويتساوى في التذكير والتأنيث تقول مائة رجل ومائة امرأة وهكذا

(ح) يميز المركبات من المائة الى الآخر على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين فلا ينظر الى مائة بل ينظر الى ما معها سواء كان مفرد نحو مائة وأربعة رجال او كان معها مركب نحو مائة وثلاث عشرة امرأة وهكذا فتأمل جدا

الملاحظات - كم . وطى . وكذا

(قاعدة) تنصب أسماء المنكرات على التمييز أمور آخر ﴿ منها ﴾ كم . وهي على قسمين ﴿ الأول ﴾ الاستفهامية بأن تكون بمعنى أي عدد وهذه تنصب الاسم المفرد سواء كان مع الفصل أم لا وسواء كانت مجرورة أم لا نعم يجوز في صورة جرّها جر الاسم الواقع تمييزاً لها فنقول كم رجلاً اكرمت وكم اكرمت رجلاً وبكم درهم او درهماً اشتريت ويجوز جرّ مميّزه بمن

الثاني من قسمي كم كم الخبرية وهي للتكثير ومميّزها مجرور جمعاً كان أو مفرداً تقول كم رجلاً أو رجال جاؤني ويجر مميّزها بمن أيضاً نحو وكم من قرية اهلكناها

(قاعدة) كم الخبرية كأي وكذا وينتصب تمييزها او تجر بمن نحو اطرده اليأس بالرجاء فكأين الماء ، وكأين من دابة، وعندى كذا درهما

السادس - المنادى

(قاعدة) المنادى اسم يدخله يا وأيا وهيا وأي والهزمة ووا نحو يا زيد (قاعدة) يجوز حذف حرف النداء نحو يوسف أعرض عن هذا ولا يجوز الحذف فيما كان المنادى اسم جنس او اسم إشارة او مندوب او مستغاث او لفظ جلالة مع عدم الميم والظاهر جواز الكل قليلاً واذا وجد الميم في لفظ الجلالة نحو اللهم حذف إلا نادراً

(قاعدة) الأغلب كون المنادى مظهراً ويا أنت قليل والغالب خلوه عن اللام
إلا في لفظ الجلالة نحو يا الله

(قاعدة) المنادى المفرد المعرفة سواء كان مفرداً أم تثنية أم جمعاً مذكراً أم
مؤنثاً يبنى على ما يرفع به وكذلك النكرة المقصودة نحو يا زيد يا زيدان .. الخ
ونحو يا رجل . والمنادى المضاف وشبهه والنكرة غير المقصودة ينصب نحو يا عبد الله
ويا حسن الوجه . ويا غافلاً والموت يطلبه . والمنادى المستغاث به وذو التعجب أو
التهديد يجر باللام المفتوح أو يفتح إذا دخل آخره الألف نحو يا محمد ويا محمداً
ويا للعجب ويا لعمر ولأقتلنك (تنبيه) يدخل اللام المكسورة على المستغاث من
أجله نحو لا ناس عتوهم في ازدياد

(قاعدة) يجوز في المنادى الضم والفتح إذا كان علماً موصوفاً بابن أو ابنة
متصلاً مضافاً إلى علم نحو يا حسين بن علي

(قاعدة) تلازم النداء كلمات وهي فل ولومان ونومان وخبث وفله ولكاع
وأوزان فُعل نحو فسق وعذر

(قاعدة) إذا كان تابع المنادى مضافاً نصب نحو يا زيد غلام عمرو وإذا كان
التابع مفرداً غير بدل ولا معطوف فهو على قسمين ﴿ الأول ﴾ توابع المنادى المعرب
وهي معربة بأعراب المنادى نحو يا بني تبم أجمعين ﴿ الثاني ﴾ توابع المنادى المبني
ويجوز فيها النصب والرفع نحو يا زيد العاقل والعاقل . وإذا كان التابع بدلاً أو
معطوفاً بغير أل نحو يا زيد وبشر كان كالمنادى المستقل . وإذا كان معطوفاً مع أل
جاز فيه النصب والرفع

(قاعدة) يجوز في المنادى الصحيح المضاف إلى ياء المتكلم وجوه خمسة الكسر
بدون الياء ومعه والفتح بدون الألف ومعه والجمع بين الياء والألف تقول رب
وربي ورب وربا وربيا

(قاعدة) إذا كان أيّ منادى جاز وصفه بالمعرف المرفوع نحو يا أيها الانسان

وبالموصول نحو يا أيها الذي وبالإشارة نحو يا أيهاذا

(قاعدة) ما تقدم للمنادى من الاحكام كلها يأتي للمنادى المندوب وهو الذي

يندبه الانسان ويتحزن له نحو وا حسين ووا أبا عبد الله . ويجوز ايصال الألف

مع الهاء بآخر المندوب نحو وا حسيناؤه وكذا بآخر الصلة والمضاف اليه نحو او من

نصر محمداه ووا ابن فاطمتاه

(قاعدة) من أحكام النداء الترخيم وهو حذف آخر المنادى نحو يا سعا في

نداء سعاد ويا منص في نداء منصور وفي التفصيل طول

(قاعدة) الاختصاص كالنداء لفظاً واسكن بدون حرف النداء واللازم أن

يسبقه شيء وان يصاحبه الألف واللام نحو نحن العرب أسخى الناس وأنا أفعل

كذا أيها الرجل فالعرب وأيها منصوبان بفعل مقدراي أفرد العرب بجمله متكلما

(قاعدة) التحذير عبارة عن تنبيه المخاطب على أمر يجب الاحتراز منه فان

كان بايا لم ستر الفعل الناصب نحو إياك والأسد او إياك الأسد والتقدير إياك احذر

وكذا يجب اضرار الناصب في غير أيا اذا كان معطوفاً او مكرراً نحو ما زراسك

والسيف أي ق رأسك واحذر السيف ونحو الضيفم الضيفم أي احذر وفي غير

الموارد الثلاثة يجوز اضرار الناصب واظهاره نحو الأسد وإن شئت قلت احذر الاسد

العوامل - المصدر

حيث ذكرنا ملحقات المنصوبات فالأحسن ذكر العوامل من المصدر واضرا به

وهي ثمانية « الأول » المصدر .

(قاعدة) المصدر يعمل عمله إن كان في موضع الفعل نحو ضرباً زيداً أو كان مقدراً بأن والفعل في غير الحال أو ما والفعل في الحال تقول عجبت من ضربك زيداً أمس أو غداً أي من أن ضربت ولو قلت الآن والتقدير مما تضرب زيداً

(قاعدة) يعمل المصدر في ثلاثة أحوال ﴿ الأول ﴾ مع الإضافة كما تقدم ﴿ الثاني ﴾ مع ال نحو عجبت من الضرب زيداً ﴿ الثالث ﴾ بدونها نحو عجبت من ضرب زيداً

(قاعدة) إذا اضيف المصدر إلى فاعله جاء منصوبه بعده كنع ذي غنى حقوفاً شين وإذا اضيف إلى مفعوله جاء مرفوعه بعده نحو بذل مجهود مقل زين ويجوز العطف على مجروره لفظاً ومحلاً

الثاني - اسما الفاعل والمفعول

(قاعدة) اسم الفاعل له حالان ﴿ الأول ﴾ أن يكون صلة لأل ويعمل حينئذ عمل فعله من الرفع والنصب ولو كان بمعنى الماضي نحو هذا هو الضارب زيداً الآن أو غداً أو أمس ﴿ الثاني ﴾ أن لا يكون صلة لأل ويعمل حينئذ أن كان بمعنى المستقبل أو الحال ويلزم إضافته إذا كان بمعنى الماضي نحو هذا ضارب زيد أمس بخلاف العامل المستوفي للشروط فإنه يجوز إضافته ولا يجب

(قاعدة) لا يعمل اسم الفاعل إلا إذا اعتمد على استفهام أو نفي أو حرف نداء أو موصوف أو ذي حال أو مسند اليه ولو منسوخاً

(قاعدة) صيغ المبالغة كفعال ومفعال وفعل وفعل عمل اسم الفاعل

كقولهم اما العسل فأنا شرّ أب

(قاعدة) اسم المفعول كاسم الفاعل في جميع ما تقدم فتقول أمضروب الزيدان الآن او غداً ومعناه معنى المجهول وقد اضاف الى مرفوعه فتقول زيد مقتول الأب أي مقتول ابوه ولا يجوز ذلك في اسم الفاعل فلا تقول قاتل الأب أي قاتل ابوه (قاعدة) حكم التثنية والجمع في اسم الفاعل والمفعول والمبالغة حكم المفرد في جميع ما تقدم

الثالث - الصفة المشبهة

(قاعدة) الصفة المشبهة باسم الفاعل في دلالتها على الحدث ومن قام به ، تفرق عن اسم الفاعل بأمور كثيرة نذكر بعضها « الاول » استحسان جر الفاعل بها تقول حسن الوجه ولا تقول قائم الأب « الثاني » انها تصاغ من الفعل اللازم دون المتعدي « الثالث » انها لا تكون إلا للحال فلا تقول زيد حسن الوجه غداً او أمس « الرابع » انها تأخذ المنصوب وهي لازم « الخامس » غلبة عدم جريها على المضارع إلا نادراً كظاهر

(قاعدة) معمول صفة المشبهة لا يتقدم عليها فلا يقال زيد الوجه حسن ويجب ان يكون سببياً ويمتنع ان يكون اجنبياً فلا تقول زيد حسن عمرو

(قاعدة) الصفة المشبهة اما ان تكون بالالف واللام او بحرف عونها وعلى كلا التقديرين فالمعمول لا يخلو من أحوال ستة - ١ - ان يكون مع ال - ٢ - او مضافاً الى ما فيه ال - ٣ - او مضافاً الى الضمير - ٤ - او مضافاً الى مضاف الى الضمير

٥ - او مضافاً الى مجر ٧ عن أل والاضافة - ٦ - او يكون المفعول مجرداً عن أل والاضافة . فهذه اثنتي عشرة حالة والمفعول في كل واحد منها اما مرفوع على الفاعلية او منصوب « على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتميز ان كان نكرة » او مجرور وبالإضافة فتحصل ست وثلاثون قاعدة (الممتنع من هذه الصور أربعة يجمعها كون الصفة مع أل مع خلو المفعول وملابسه منها نحو الحسن وجهه او وجه ابيه او وجهه أو وجه أب . وباقي الصور تنقسم الى حسن وضعيف وقبيح

الرابع - التعجب

(قاعدة) للتعجب صيغتان جامدتان « الأول » م افعله « الثاني » افعل به ويجوز حذف المتعجب منه نحو اسمع بهم وابصر أي ابصر بهم (قاعدة) يشترط في الفعل الذي يصاغ منه فعلاً التعجب سبعة أمور - ١ - أن يكون فعلاً ثلاثياً لا كانطلق - ٢ - أن يكون متصرفاً لا كنعم - ٣ - أن يكون معناه قابلاً للمفاضلة لا نحو مات - ٤ - أن يكون تاماً لا نحو كان - ٥ - أن يكون موجباً لا نحو ما ضرب - ٦ - أن لا يكون الوصف منه على افعل لا نحو حر - ٧ - أن لا يكون مبنياً للمفعول لا نحو ضرب

(قاعدة) اذا كان فعل لم يستكمل الشروط واريد صوغ التعجب منه جيء بأشد واشدد ونحوهما ثم يؤتى بمصدر ذلك الفعل منصوباً بعد أشد ومجروراً بالباء بعدد اشدد فتقول ما أشد انطلاقه واشدد بانطلاقه

(قاعدة) لا يجوز تقديم مفعول فعل التعجب عليه ولا فصله بغير ظرفه إلا نادراً

الخامس - التفضيل

(قاعدة) اسم التفضيل هو ما دل على تفضيل موصوفه على غيره ولا يصاغ

إلا مما يبنى منه التعجب ويتوصل باشد ونحوه مع فقد الشرط

(قاعدة) لأفعل التفضيل أحوال اربعة « الأول » ان يتم بمن فيكون مفرداً

مذكراً دائماً فتقول زيد وهند والزيدان والهندان والزيدون والهندات أفضل

من عمرو « الثاني » ان يتم بأل فيكون مطابقاً لموصوفه فتقول زيد الأفضل وهند

الفضلي والزيدان الأفضلان والهندان الفضليان والزيدون الأفضلون والهندات

الفضل بضم ففتح « الثالث » ان يضاف الى النكرة وهذا مفرد مذكر دائماً كالاول

فتقول زيد أفضل رجل وهند أفضل امرأة والزيدان أفضل رجلين والهندان

أفضل امرأتين والزيدون أفضل رجال والهندات أفضل نساء « الرابع » أن

يضاف الى المعرفة وهذا يجوز فيه وجهان « أحدهما » استعماله كالمجرد فلا يطابق ما قبله

فتقول الزيدان أفضل القوم والهندان أفضل النساء وهكذا « وثانيها » استعماله

كالمقرون بالالف واللام فتجب مطابقته لما قبله فتقول الزيدان أفضل القوم والزيدون

أفضلوا القوم وهند فضلي النساء والهنديان فضليا النساء والهندات فضل النساء

(قاعدة) يرفع أفضل التفضيل الاسم الظاهر نادراً إلا اذا صلح لوقوع فعل

بمعناه موقعه ومنه المسألة الكحلية

(قاعدة) لا يتقدم معمول القسم الاول « أعني من وجبرورها » على أفضل

التفضيل إلا اذا كان استفهاماً نحو من ايهم انت أفضل

السادس - نعم وبئس

(قاعدة) افعال المدح والذم وضعت لانشاء المدح والذم لا الاخبار فنعم للمدح وبئس للذم ولا بد لهما من فاعل مقرون باللام نحو نعم الرجل او مضاف الى ما فيه أل نحو نعم غلام القوم او مضمّر مفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا والجمع بين التمييز والفاعل كان يقال نعم الرجل رجلا مختلف فيه

«قاعدة» يذكر بعد الفاعل اسم مرفوع يسمى مخصوصاً بالمدح او الذم فتقول نعم رجلا زيد وبئس المرأة هند وهذا الاسم في التركيب مبتدأ والجملة المتقدمة خبره او خبر مبتدأ محذوف

«قاعدة» قد يتقدم على الفعل ما يدل على الخصوص فلا يذكر بعد نحو إنا وجدناه صابراً نعم العبد اي : ايوب

«قاعدة» كبئس في جميع ما تقدم ساء نحو ساء مثلاً القوم الذين

«قاعدة» يجوز بناء وزن فعل من كل فعل ثلاثي صالح لبناء التعجب منه لافادة المدح او الذم فتقول شرف الرجل زيد ولؤم رجلا بكر ويعامل مع هذين معاملة نعم وبئس إلا في خمسة امور - ١ - تضمنها للمعنى التعجب - ٢ - كونها للمدح والذم الخاص - ٣ - جواز خلو فاعلها من ال نحو وحسن اولئك رفيقا - ٤ - كثرة جر الفاعل بالباء الزائدة نحو حب بالزور الذي لا يرى - ٥ - جواز عود فاعلها المضمّر الى المقدم فيطابق فتقول الزيدون كرموا رجالا والى المؤخر فلا يطابق فتقول كرم رجالا

« قاعدة » من افعال المدح والذم حب ولاحب وفاعلها ذا ويذكر المخصوص بعده فتقول حبذا زيد والزيدان وهند والهندات واذا وقع بعد حب غير ذا من الاسماء جاز فيه الرفع بحب نحو حب زيد والجرياء زائدة نحو حب يزيد

السابع - أسماء الافعال

« قاعدة » اسماء الافعال اسماء تقوم مقام الافعال في المعنى والعمل فتكون بمعنى الماضي كشتان زيد وعمرو « اي افترقا » وهيهات العقيق « اي بعد » وهو واد بالحجاز ، وقد تزايد في الفاعل اللام نحو هيهات هيهات لما توعدون وبمعنى المضارع كآوه بمعنى اتعجب ووى بمعنى اعجب بالتكلم ، وبمعنى الامر نحو مه بمعنى انكف وآمين بمعنى استجب ووزن فعال بالسكسر من كل ثلاثي كضراب ونزال بمعنى اضرب وانزل وعليك زيدا اي الزمه واليك اي تنح ودونك اي خذه ورويد زيدا اي امهله امهالا وبله زيدا اي اتركه واذا قلت رويد وبله زيد (بالجر) كانا مصدرين « قاعدة » اسم الفعل اذا كان بمعنى فعل لازم رفع فقط كشتان وآمين ونحوهما واذا كان بمعنى الفعل المتعدي رفع ونصب كضراب ودراك زيدا بمعنى اضربه وادركه

« قاعدة » ما نون من هذه الاسماء كان نكرة نحو صه واذا لم يثنون كان معرفة نحو صه فالاول بمعنى افعل مطلق السكوت والثاني بمعنى افعـل السكوت الممهور

التمامه - فعل المضارع

«قاعدة» الفعل المضارع مرفوع حين التجرد عن الناصب والجازم نحو يضرب
 «قاعدة» اذا دخل الناصب او الجازم على المضارع سقط الرفع في المفرد
 والنون في التثنية والواحدة المؤنثة والجمع ما خلا جمعي الاناث تقول لن يضرب
 ويضربا ويضربوا وتضرب وتضربا وتضربن ... الخ

« النواصب »

«قاعدة» نواصب المضارع اربعة «الاول» أن نحو وان تصوموا خير
 لكم واذا وقع ان بعد مادة العلم لم يكن ناصباً نحو علم ان سيكون واذا وقع بعد
 الظن جاز الوجهان نحو احسب الناس ان يتركوا وحسبوا ان لا تكون فتنة

« الثاني » لن وهو حرف نفي نحو فلن ابرح الارض

« الثالث » كي المصدرية نحو لكيلا تأسؤا

« الرابع » إذن بشرط التصدير واتصال الفعل او فصله بالقسم نحو اذن والله

نرميهم بحرب واذا وقع بعد العطف جاز الوجهان

«قاعدة» يجب اظهار ان بين لا ولام الجر نحو لئلا يعلم اهل الكتاب وبعد

لام الجر فقط يعمل ظاهرا ومضمرا نحو لافعل ولان افعل

«قاعدة» ينصب الفعل المضارع باضمار ان في ثمانية عشر موطناً - ١ - بعد

حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة - ٢ - بعد لام كي نحو قام زيد ليضرب
 - ٣ - بعد لام الجحود نحو ما كان الله ليعذبهم - ٤ - وبعد او بمعنى الى نحو
 لا ارمئك او تعطيني حتى - ٥ - وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسماً صريحاً
 نحو اعجبني قيامك وتخرج - ٦ - وبعد الفاء في جواب الامر - ٧ - والنهي
 - ٨ - والاستفهام - ٩ - والنفي - ١٠ - والتمني - ١١ - والعرض مثاله زرني
 فاكرمك ولا تطفوا فيه فيحل عليكم غضبي وهل اسئلك فتجيبني وماتاً تينا فتحدثنا
 وليتني عندك فافوز وألا تنزل بنا فتصيب خيراً - ١٢ - وبعد الواو الواقعة في
 جواب الامر - ١٣ - والنهي - ١٤ - والاستفهام - ٥ - والنفي - ١٦ - والتمني
 - ١٧ - والعرض ٠ والامثلة كما تقدم - ١٨ - وبعد الفاء في جواب الترجي على
 اختلاف نحو فاطلع

« الجوازم »

« قاعدة » الجوازم كالنواصب في اسقاط الرفع من المفرد والنون من التثنية
 والجمع المذكر والواحدة المؤنثة تقول لم يضرب لم يضربا لم يضربوا... الخ
 « قاعدة » الجوازم خمسة - ١ - لم نحو لم يضرب زيد - ٢ - لما نحو ندم
 زيد ولما ينفعه الندم - ٣ - لام الامر نحو لينصر - ٤ - لاء النهي نحو لا يضرب
 - ٥ - ان الشرطية نحو ان تضرب أضرب
 « قاعدة » يحزم المضارع بان المقدرة بعد خمسة أشياء - ١ - الامر نحو
 ائتني اكرمك - ٢ - النهي نحو لا تكذب تنج - ٣ - الاستفهام نحو هل تزورنا
 نكرمك - ٤ - التمني نحو ليتني عندك افز - ٥ - العرض نحو الا تنزل بنا تصب خيراً

« قاعدة » من الجوازم اسماء تجزم فعلين على معنى ان الشرطية وهي عشرة

- ١ - من نحو من يعمل سوءاً يجز به - ٢ - ما نحو وماتوا من خير يعلمه الله
- ٣ - مهما نحو مهما تأتتا به من آية - ٤ - أيّ نحو : أيّا ما تدعوا فله الاسماء
- الحسنى - ٥ - متى نحو متى تسترشد القوم ارفد - ٦ - ايان نحو ايان تقم أقم معك
- ٧ - أينما نحو اينما تكونوا يدركم الموت - ٨ - اذما نحو اذما أتيت على الرسول
- فقل له . وقال قوم انها حرف - ٩ - حيثما نحو حيثما تستقم يقدّر لك الله نجاحا في
- غابر الازمان - ١٠ - انى نحو فأصبحت انى تأتها تلتبس بها

وزادوا على هذه العشرة كيف واذا في الشعر نحو وإذا تصبك خصاصة فتجمل

« قاعدة » هذه الاسماء العشرة تقتضى جملتين فالاولى تسمى شرطاً والثانية

- جزاء واللازم ان تكون الأولى فعلية والثانية يمكن ان تكون اسمية واذا كانتا
- فعليتين فاما ان تكونا - ١ - ماضيين - ٢ - او مضارعين - ٣ - او الأول ماض
- والثاني مضارع - ٤ - او بالعكس نحو ان ضربت ضربت وان تضرب اضرب الخ
- « قاعدة » يلزم اقتران الجزاء بالفاء اذا كان جملة اسمية او ماضيا مع قد او جملة
- انشائية او مضارعاً منفياً بغير لا

المجان - اضافة

« قاعدة » اذا أردت اضافة اسم الى آخر حذف ما في المضاف من التنوين

ونوني التنئية والجمع ونون ما الحق بهما نحو غلام زيد وغلماؤه وبنوه . ثم

ان المضاف اليه ان كان نكرة افادت الاضافة التخصيص كغلام رجل وإلا افادت

التعريف كالمثال المتقدم

«قاعدة» الاضافة على قسمين (الأول) اللفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد ولا يفيد إلا تخفيفاً (الثاني) المعنوية وهي غير ذلك وتفيد التعريف او التخصيص كما تقدم

«قاعدة» المضاف اليه في الاضافة المعنوية ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى من نحو خاتم فضة وان كان ظرفاً له فهي بمعنى في نحو مكر الليل والنهار وإلا كانت بمعنى اللام نحو غلام زيد

«قاعدة» لا يجوز دخول ال على المضاف المعنوي فلا تقول هذا الغلام زيد واما المضاف اللفظي فان كان مثنى او جمعاً لمذكر سالم جاز فتقول هذان الضاربان زيد وهؤلاء الضاربون (واما) اذا كان المضاف اللفظي مفرداً او جمع تكسير او جمع المؤنث السالم فلا يجوز اللام في المضاف إلا اذا كان المضاف اليه او مضاف اليه المضاف اليه مع اللام نحو الضارب الرجل والضارب غلام الرجل والضاربوا الرجل والضاربات الرجل

«قاعدة» لا يجوز اضافة الشيء الى ما يرادفه والموصوف الى صغته وان ورد فقول نحو فاطمة الزهراء أي مسماة الزهراء وحبّة الحمقاء أي بقلة الحمقاء «قاعدة» قد يكتسب المضاف المذكر عن المضاف اليه المؤنث التأنيث (كما شرقت صدر القناة من الدم) وفي مكس نحو نار العقل مكسوف (بطوع هوى) ولكن يشترط فيها جواز حذف المضاف واقامة المضاف اليه مكانه تقول شرقت القناة

«قاعدة» الاسماء على ثلاثة اقسام (فبعضها) لا يضاف أصلاً كالمضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات إلا اي استفهاماً كان او شرطاً او موصولاً (وبعضها) يضاف . وهو قسمان الأول ما يضاف لفظاً

ومعنى وهو - ١ - اما الى الجملة كاذ واذا وحيث - ٢ - او الى المفرد الظاهر او المضمّر كعند ولدى وسوى وكلتا وكلا - ٣ - او الى الظاهر فقط كاولو وذو الدال على الصحبة واولات - ٤ - او الى المضمّر فقط كوحـد ولبي ودو الى (الثاني) ما يضاف معنى فقط ككل وبعض وأي نحو وان كلا لما ليوفينهم (وبعضها) جاز الاضافة كغلام وامرأة ونحوها

« قاعدة » تضاف أي الموصولة الى المعرفة ، والصفة والحال الى التكررة ، والشرطية والاستفهامية اليها

« قاعدة » يجوز ان يقع القسم او معمول المضاف فاصلا بين المضاف والمضاف اليه نحو غلام والله زيد وترك يوما تفسك

« قاعدة » يجوز حذف المضاف او المضاف اليه اذا كان هناك قرينة نحو « نار توقد بالليل » و « قطع الله يد ورجل من قالها »

« قاعدة » اذا اضيف شيء الى ياء المتكلم (١) فان كان منقوصاً ادغمت يائه في ياء المتكلم وفتحته نحو قاضي رفعا ونصباً وجراً (٢) وان كان مثني فكذلك في حالتي النصب والجر تقول مررت بغلامي ورأيت غلامي (٣) وكذلك الجمع المذكر السالم في جميع الاحوال نحو مسلمي (٤) والتثنية في حالة الرفع تبقى ألفها وتفتح الياء نحو جاءني غلامي (٥) وان كان الاسم مقصوراً بقيت الألف وفتحت الياء كالمثنى في الأحوال الثلاثة نحو جاءني عصاي رأيت عصاي مررت بعصاي (٦) وان كان الاسم غير منقوص ولا مقصور ولا مثني ولا جمع سلامة لمذكر فيكسر آخر المضاف سواء كان (١) مفرداً كغلامي (٢) او جمع المكسر لمذكر (٣) او جمع المكسر لمؤنث (٤) او جمع المؤنث السالم (٥) او جارياً مجرى الصحيح نحو ظبي ودلوي

الثانى - حرف الجر

(قاعدة) حروف الجر عشرون «١» من «٢» إلى «٣» حتى «٤» خلا «٥» حاشا «٦» عدا «٧» في «٨» عن «٩» على «١٠» مذ «١١» منذ «١٢» رب «١٣» اللام «١٤» كي «١٥» واو «١٦» تا «١٧» كاف «١٨» با «١٩» لعل «٢٠» متى . ونذكر المعاني المشهورة لها .

- فن : لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة الى الكوفة - وإلى : لانتهاه
كذلك كما تقدم ولآخر الأجزاء في ذي الأجزاء نحو اكلت السمكة حتى رأسها
- وخلا : للاستثناء. نحو جاءني القوم خلا زيد - وحاشا : كذلك - وعدا : كذلك
- وفي : للظرفية نحو الماء في السكوز - وعن : للمجازاة نحو رميت السهم عن
القوس - وعلى : للاستعلاء نحو زيد على السطح - ومذ : لأبتداء الغاية في الماضي
نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة - ومنذ : كذلك - ورب : للتقليل او التكاثر نحو
رب رجل كريم لقيته - واللام : للاختصاص نحو المال لزيد - وكي : بمعنى اللام
نحو كيما - والواو : للقسم نحو والله - والتاء : للقسم نحو تالله - والكاف : للتشبيه
نحو زيد كالأسد - والباء : للاستئانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم - ولعل : للزيادة
نحو لعل الله فضلكم علينا - ومتى : بمعنى من نحو «متى لجج خضر»

ولهذه الحروف معاني اخر وكذلك ذكرنا حروفا اخر للجر يطلب من المفصلات
(قاعدة) قد يحذف بعض هذه الحروف ويبقى الجر وهو الغالب في رب نحو

﴿رسم دار وقفت في طلله﴾ .

(قاعدة) قد يزداد ما الكافة بعد بعض هذه الحروف فتكف عملها نحو
﴿ كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه ﴾

(قاعدة) لا بد لهذه الحروف من متعلق وهو اما ظاهر نحو ما تقدم واما مقدر
والمقدر اما من أفعال الخصوص نحو بسم الله المتعلق بأستعين واما من أفعال العموم
أعني السكون والحصول والثبوت والوجود والاستقرار ونحوها نحو زيد في الدار
أي مستقر . نعم بعض هذه الحروف لا يحتاج الى المتعلق

التوابع - النعت

(قاعدة) التوابع كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة الأول : النعت
ويطلق عليه الصفة

(قاعدة) النعت تابع مكمل للمتبوعه ببيان صفته نحو مررت برجل كريم أو
صفة ما تعلق به نحو مررت برجل كريم ابوه

(قاعدة) ينقسم النعت إلى ﴿ ١ ﴾ ما يكون للتخصيص نحو زيد العطار
﴿ ٢ ﴾ وللمدح نحو العالم ﴿ ٣ ﴾ وللذم نحو الفاسق ﴿ ٤ ﴾ وللترحم نحو المسكين
﴿ ٥ ﴾ وللتأكيد نحو أمس الدابر

(قاعدة) النعت كما تقدم على قسمين « الأول » النعت الذي بحال موصوفه .
ويلزم مطابقتها للمنعوت في أربعة من عشرة . واحد من التعريف والتذكير ، وواحد
من الافراد والتثنية والجمع . وواحد من التذكير والتأنيث . وواحد من الرفع .
والنصب والجر « الثاني » النعت الذي بحال متعلق الموصوف وهذا - ١ - اما أن
يرفع مميز الموصوف نحو جاءني امرأة قائمة الأب فهذا ايضاً كذلك يطابق منعوته

في أربعة من عشرة « ٢ » واما أن لا يرفع مميز الموصوف فيطابق موصوفه في اثنين من خمسة . واحد من الرفع والنصب والجر . وواحد من التعريف والتنكير واما في الخمسة البواقي أعني الأفراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث فكالفعل فان اسند الى مؤنث انت وان كان المنعوت مذكراً نحو رجل قائمة بنته وان اسند الى مذكر ذكر وان كان المنعوت مؤنثاً نحو هذه القرية الظالم أهلها وان اسند إلى مفرد أو مثنى أو مجموع أفرد وان كان المنعوت بخلاف ذلك نحو مررت برجل أو رجلين أو رجال قائم أخوه أو ابواها أو أصدقائهم

(قاعدة) اذا كان المصدر نعمتاً لزم الافراد والتذكير في الكل نحو امره رضى ورجل رضى ورجال رضى وهكذا

(قاعدة) اذا كان المنعوت واضحاً جاز في النعت الاتباع كما تقدم والقطع فيجوز الرفع والنصب فلك ثلاثة أوجه في الكرم من قولك مررت بزيد الكريم اذا كان زيد واضحاً بدون هذا الوصف وكذلك اذا تكررت النعوت

الثاني - التوكيد

(قاعدة) الثاني من التوابع التوكيد وهو يفيد كون المتبوع على ظاهره لرفع سهو أو اشتباه أو مجاز نحو جاءني زيد زيد

(قاعدة) ينقسم التأكيذ الى قسمين (الأول) التأكيذ اللفظي وهو ما كان بلفظ المتبوع كما تقدم أو بمرادفه نحو رأيت إنساناً بشراً ويأتي التأكيذ اللفظي في الجملة نحو أولى لك فأولى ثم أولى لك فأولى (الثاني) التأكيذ المعنوي وهو النفس والعين ويتصل بها ضمير يرجع الى المؤكد (١) فان كان للمفرد طابق

نحو زيد نفسه وهند عينها ﴿٢﴾ وان كان للمثنى أو المجموع جيه بها بلفظ الجمع مع تطابق الضمير نحو جاءني الزيدان أنفسهما والهندات أنفسهن (قاعدة) استعمل كلا وكلتا لتأكيد التثنية وجميعاً وكلاً وعامة للجمع أو ذي الأجزاء نحو جاءني الرجلان كلاهما وخلق الله الأشياء جميعها واشترت العبد كله . (قاعدة) لا يجوز تأكيد النكرة إلا مع الفائدة نحو (تحماني الزلفاء حولاً اكنما) (قاعدة) اكد وابدع باكتع فابصع فابتع وبعد جماء بكتماء فبصماء فبتماء وكذلك أجمعين وجمع

(قاعدة) اذا اريد تأكيد الضمير المتصل المرفوع بالنفس أو العين فاللزام أن يكون بعد الضمير المنفصل نحو قوموا أنتم أنفسكم (قاعدة) الضمير المنفصل المرفوع يؤكد به كل ضمير متصل مرفوعاً أو غيره نحو اسكن انت واكرمك انت ومررت بك انت (قاعدة) اذا اريد تأكيد الضمير المتصل تأكيداً لفظياً يجب إعادة ما اتصل به نحو بك بك وكذلك الحروف غير الجوابية نحو انكم انكم

الثالث - عطف النسق

(قاعدة) عطف النسق هو العطف بالحروف الآتية وهي عشرة :

﴿١﴾ الواو : وهي للجمع مطلقاً مقدماً أو مؤخراً أو مقارناً على المشهور نحو جاء زيد وعمرو ﴿٢﴾ الفاء : وهي للترتيب بلا مهلة نحو جاء زيد فعمرو ومن خواصها انها تعطف ما ليس صلة على الصلة نحو الذي يطير فيغضب زيد الذباب ﴿٣﴾ ثم : وهي للترتيب مع المهلة نحو جاء زيد ثم عمرو ﴿٤﴾ حتى : وهي لعطف

البعض على السكلى وتقيد قوة او ضعفاً نحو قهرناكم حتى الكفاة فأنتم . تها بوننا حتى
 بفينا الأصاغر ﴿ ٥ ﴾ أو : وهي للتخيير والاباحة والتقسيم والابهام والتشكيك
 وبمعنى الواو نحو تزوج هنداً أو اختها وقرأ فقهاً أو نحواً والكلمة اسم أو فعل
 أو حرف وانا أو إياكم على هدي أو في ضلال ولبثنا يوماً أو بعض يوم وجاء
 الخلافة أو كانت لها قدراً ﴿ ٦ ﴾ أم : وهي على قسمين ﴿ الأول ﴾ المتصلة وهي
 العاطفة بعد همزة التسوية الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء علينا اجزعنا
 أم صبرنا . أو بعد الهمزة التي يطلب بها وبأم التعمين نحو أقرب ما توعدون أم
 يجعل ربي ﴿ الثاني ﴾ المنقطعة التي بمعنى بل ولا يتقدم على هذه إحدى الهمزتين
 نحو لا ريب فيه من رب العالمين أم يقولون افتراه (٧) اما : بالكسر بمعنى أو
 نحو تزوج اما هنداً واما اختها . والشاهد في اما الثانية وقد يستغنى عن اما بأو
 نحو قام اما زيد او عمرو (٨) لا : وهي لنفي الحكم عن الثاني بعد اثباته للأول
 نحو جاءني زيد لا عمرو وتلى النداء والأمر أيضاً نحو يابن أخي لا ابن عمي
 واكرم زيداً لا عمروا (٩) بل : وهي للاضراب عن الأول نحو جاءني زيد بل
 عمرو والمشهور انه يجعل الأول كالمسكوت عنه ويثبت المحيي للثاني وفيه أقوال
 اخر (١٠) لكن : وهي للعطف بعد النهي أو النفي نحو ما ضربت زيداً لكن
 عمرواً أي ضربته ولا تضرب زيداً لكن عمرواً أي اضربه ويأتي بعد الاثبات
 نحو قام زيد لكن عمرو لم يقم

(قاعدة) يجوز العطف على ضمير الرفع المتصل بدون شيء نحو ما لم يكن
 وأب له ، لكن الغالب إعادة الضمير المنفصل أو غيره : نحو كنتم أنتم وآبائكم
 وما أشركننا ولا آبائنا .

(قاعدة) إذا عطف على الضمير المجرور لم يلزم إعادة الجار نحو الذي تسألون

به والأرحام لكن الغالب إعادته وهو المشهور نحو فقال لها وللأرض ونعبد
إلهك وإله آبائك

(قاعدة) يجوز عطف الفعل على الفعل نحو لنحيي به بلدة ميتاً ونسقيه وعطف
الفعل على شبه الفعل وبالعكس نحو فالمغيرات صبحاً فأثرن ويخرج الحي من
الميت مخرج الميت

(قاعدة) يجوز حذف حرف العطف نحو تصدق رجل من ديناره من درهمه

الرابع - البديل

(قاعدة) البديل هو التابع المقصود بما نسب إلى متبوعه

(قاعدة) ينقسم البديل إلى أربعة أقسام (١) بدل الكل من الكل وهو المساوي

للبديل منه في المعنى نحو جاءني أخوك زيد (٢) بدل البعض من الكل وهو الذي

كان بعض البديل منه نحو رأيت زيدا وجهه (٣) بدل الاشتمال وهو الدال على

معنى في متبوعه نحو اعجبني زيد عامه (٤) بدل المباين وينقسم هذا إلى ما يقصد

متبوعه كما يقصد هو ويسمى بالبداء نحو حببي قمر شمس وإلى ما لا يقصد متبوعه

بل يقع منه اشتباهاً ويسمى بدل الغلط نحو رأيت رجلاً امرأة

وزاد بعضهم خاساً وهو بدل الكل من البعض ومال إليه السيوطي وقد يمثل

بنحو لقيته غدوة يوم الجمعة

(قاعدة) يجوز إبدال الظاهر من الظاهر . وإبدال المضمير من الظاهر . وإبدال

الظاهر من ضمير الغائب .

(قاعدة) لا يبدل الظاهر من ضمير الحاضر إلا في ثلاث صور (١) بدل الكل من الكل مع الاحاطة الزمانية او الاجزائية نحو تكون لنا عيداً لأولنا وآخرنا (٢) بدل الاشتمال نحو وما الفيتي حامي مضاعا (٣) بدل البعض من الكل نحو أوعدني بالسجن والادام رجلى

(قاعدة) يبدل الفعل من الفعل نحو ومن يفعل ذلك يلقى اثاماً يضاعف له العذاب (قاعدة) اذا ابدل من اسم الاستفهام وجب دخول همزة الاستفهام على البديل نحو ما تفعل أخيراً أم شراً ومن ضربت أزيداً أم عمراً وكذلك اذا ابدل من ما ضمن معنى الشرط وجب دخول حرف الشرط على البديل نحو مهما تصنع ان خيراً وان شراً

الخامس - عطف البيان

(قاعدة) عطف البيان هو التابع الجامد المشبه للصفة في إيضاح متبوعه وعدم استقلاله

(قاعدة) يطابق عطف البيان متبوعه في أربعة من عشرة كما تقدم في النعت (قاعدة) قالوا كل اسم يصلح لكونه عطف بيان يصلح لكونه بدلاً نحو ضربت ابا عمرو زيداً واستثنى بعضهم من ذلك صورتين يتعين فيهما ان يكون عطف بيان (الأول) ان يكون التابع مفرداً معرفة معرباً والمتبوع منادى نحو يا غلام يعمر ا فلا يجوز ان يكون يعمر بدلاً لانه في قوة تكرير العامل واذا كان يعمر بدلاً كان منادى فيلزم ضمه (الثانية) ان يكون التابع خالياً عن ال والمتبوع مع ال وقد

أضيف إليه صفة بأل نحو أنا الضارب الرجل زيد لأنه لو كان بدلا لكان التقدير
أنا الضارب زيد وهو لا يجوز لأن الصفة المقترنة بأل لا تضاف إلا لما فيه أل
أو نحوه فتأمل

وهذا آخر ما قصدنا إثباته في هذا الكتاب والله الهادي الى الصواب
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
وصلّى الله على محمد وآله الطاهرين



٥ - مختصر المنطوق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

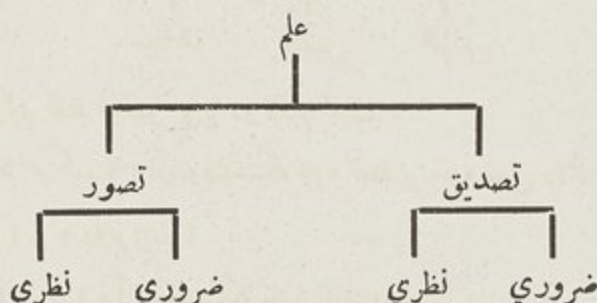
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وامنن الله على أعدائهم
إلى يوم الدين (وبعد) این مختصری است در علم منطق نگاردم آنرا بجهت مبتدیین
و از خداوند متعال استعانت میجویم و آنرا مرتب ساختم بر يك مقدمه و ده مقصد

(مقدمه)

أغلب افراد انسانرا باری تعالی قوه فکر مرحمت فرموده که بسبب آن
میتوانند خیر و شر را تمیز دهد و چون این قوه گاه اشتباه میکند (چنانچه مشاهده
میکنیم که دو نفر بر خلاف یکدیگر سخن میگویند و معلوم است که یکی از آن دو
اشتباه نموده و حق با دیگری است) از این جهت محتاج میباشیم بعلمی که فکر را
از خطا باز دارد، و آن علم (منطق) است.

وقبل از شروع در مقاصد گوئیم: علم « یعنی ادراك » بر دو قسم است
« أول » تصدیق و آن عبارت است از درك نمودن نسبت تامه میان دو چیز
چون نسبت میان « زید و قیام » در « زید قائم » و چنین نسبت را « ایجاب »
گویند و همچنین در « زید لیس بقائم » و چنین نسبت را « سلب » نامند
« دوم » تصور و آن عبارتست از درك نمودن چیزی که نسبت تامه نداشته
باشد چون درك « زید » و « غلام بكر ».

باز هر يك از تصديق و تصور يا واضح است و آنرا « ضروري » گویند چون تصديق به « ایستادن زید » و تصور صورت زید و یا واضح نیست بلکه محتاج بفکر است و آنرا « نظري » گویند چون تصديق به « کرویت زمین » و تصور حقیقت انسان و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید .



(مقصد اول)

در بحث الفاظ است

هر گاه کسی گوید « زید » ذهن شنونده فوراً منتقل میشود بآن « هیكل » مخصوص پس لفظ « زید » که اول او را احساس نمود « دال » گویند و هیكل مخصوص که ثانیاً او را احساس نمود « مدلول » نامند و این قسم « دلالت » را که از لفظ موضوع باشد « دلالت لفظیه وضعیه » نامند و این قسم دلالت بر سه وجه است :

اول « مطابقه » و آن دلالت لفظ است بر تمام معنی خود چون دلالت « زید » بر آن هیكل مخصوص

دوم « تضمن » و آن دلالت لفظ است بر جزء معنی خود چون دلالت

« زید » بر دست و پای آن هیكل مخصوص

سوم « التزام » و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج از معنی باشد لیکن لازم معنی باشد چون دلالت « حاتم » بر « کرم » و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید

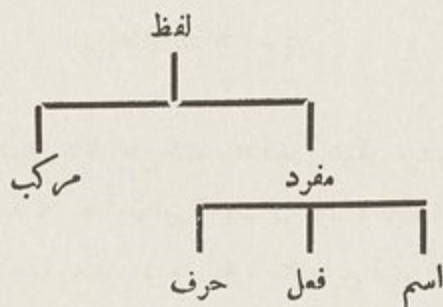


باز گوئیم لفظ موضوع بر دو قسم است :

اول « مرکب » و آن وقتیست که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند چون « زید قائم » و « غلام زید »

دوم « مفرد » و آن وقتیست که چنین نباشد چون « زید »

و « مفرد » بر سه قسم است « اسم » و « فعل » و « حرف » چنانچه در نحو خوانده اید و بجهت توضیح اقسام این شکل را ملاحظه نمائید



باز گوئیم

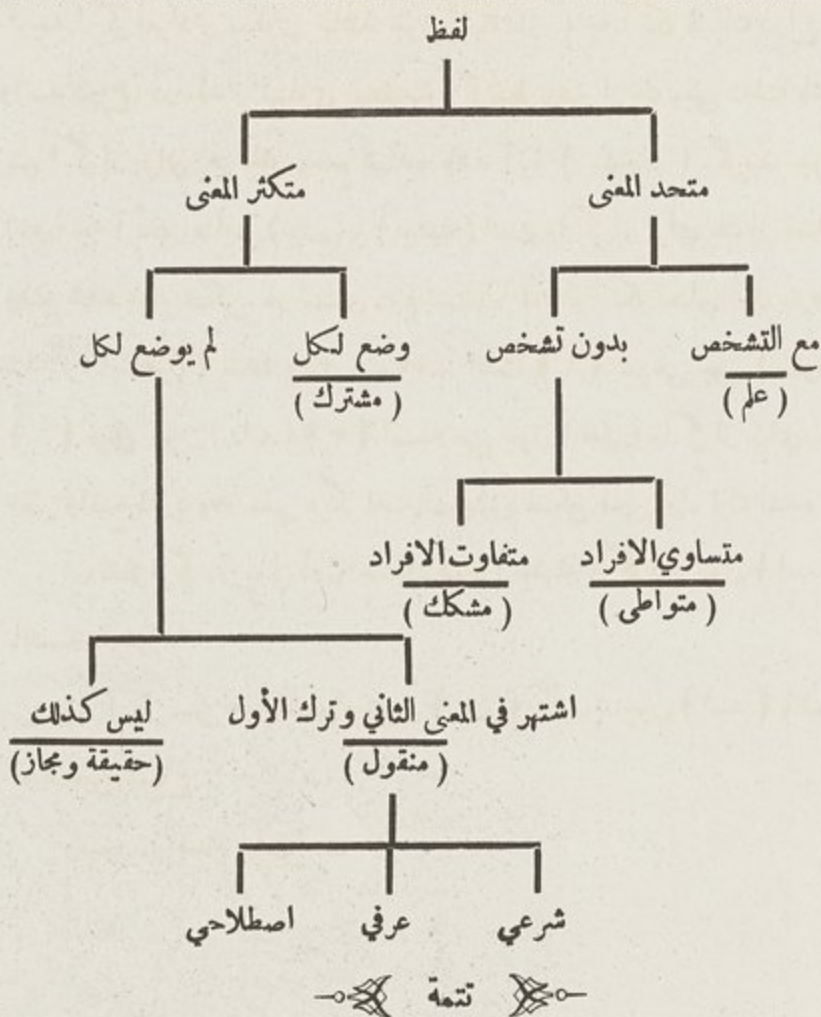
هر گاه لفظ يك معنی داشته باشد و آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی نباشد آنرا « علم » گویند چون « محمد » و اگر لفظ يك معنی داشته باشد لیکن آن معنی قابل صدق بر افراد زیادی باشد

آنرا « متواطی » گویند اگر افرادش مساوی باشند چون « انسان » چه آنکه زید و عمرو و بکردر « انسانیت » مانند ، یکدیگرند ، و آنرا « مشکک »

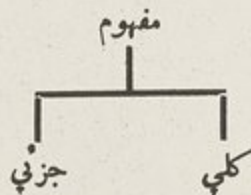
گویند اگر افرادی مساوی نباشد چون (مقدار) چه آنکه (يك ذراع)
 و (صد ذراع) در مقدار مساوی نیستند و اگر لفظ بیشتر از يك معنی داشته باشد
 پس اگر از برای هر يك وضع شده باشد آنرا (مشترك) گویند چون
 (عین) چه آنکه « معنایش (چشم) و (چشمه) است و اگر از برای يك از معناها
 وضع شده باشد لکن در معنای دوم استعمال شد تا آنکه معنای اول متروک
 شد آنرا (منقول) نامند و نقل بر سه قسم است ﴿ ۱ ﴾ شرعی چون (صلوة)
 ﴿ ۲ ﴾ عرفی چون (دابه) ﴿ ۳ ﴾ اصطلاحی چون (فعل) و اگر از برای يك
 معنی واضح دارد و در معنی دیگر استعمال میشود لکن معنی اول ترك نشده
 آن لفظ اگر در معنی اول استعمال شود (حقیقه) گویند چون ﴿ اسد ﴾
 بالنسبه به شیر .

و اگر در معنی دوم استعمال شود ﴿ مجاز ﴾ گویند چون ﴿ اسد ﴾ بالنسبه
 به شخص شجاع .

و صورت اقسام چنین است



هرگاه معنی چیزی را تصور نماییم که آنرا نام « مفهوم » گذارند یا آنکه میتوان افراد زیادی داشته باشد پس آنرا (کلی) گویند چون (حیوان) ، و یا آنکه نمیتوان صدق بر افراد زیادی نماید پس آنرا (جزئی) گویند چون (حسن)



« فائده »

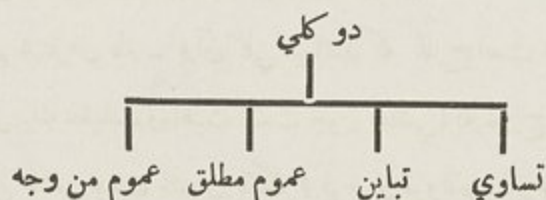
هر گاه دو کلي را با هم ملاحظه نمائيم يکي از اين نسبتهاي چهار گانه بين ايشان ميباشد

« اول » تساوي کلي - و آن عبارت است از آنکه صدق نمايد هريك از آن دو کلي بر افراد کلي ديگر چون (انسان) و (ناطق) که هر انساني ناطقست و هر ناطقي انسانيست

« دوم » تباین کلي - و آن عبارت است از آنکه صدق نمايد هريك از آن دو کلي بر هيچ يك از افراد کلي ديگر چون (انسان) و (حجر) که هيچ انساني حجر نيست و هيچ حجري انسان نيست

« سوم » عموم و خصوص مطلق - و آن عبارت است از آنکه صدق نمايد يکي از آن دو کلي بر تمام افراد کلي ديگر و صدق نمايد آن کلي ديگر بر تمام افراد کلي اول چون (انسان) و (حيوان) که هر انساني حيوانست لکن بعض حيوانها انسان نيستند .

« چهارم » عموم و خصوص من وجه - و آن عبارت است از آنکه هر دو کلي صدق نمايند بر بعض افراد کلي ديگر . و باز هريك از آن دو کلي صدق نمايند بر بعض افراد کلي ديگر چون (حيوان) و (ابيض) که بعض حيوانها ابيض هستند - و بعض حيوانها ابيض نيستند - و بعض ابيضها حيوان هستند - و بعض ابيضها حيوان نيستند . و صورت آن اينست



★ مقصد دوم ★

در کلیات خمس است

چون معنی کلی را دانستی پس بدان که کلی بر پنج قسم است .
 « اول » جنس - و آن کلی میباشد که افراد آن مختلف باشند در حقیقت
 چون (حیوان) که افراد آن (انسان) و (فرس) و (بقر) و غیرها میباشد -
 و معلوم است که حقیقت انسان غیر از حقیقت فرس است و همچنین هر يك بالنسبه
 بدیگری

« دوم » نوع - و آن کلی میباشد که افراد آن متفق باشند در حقیقت چون
 (انسان) که افراد آن (زید) و (عمرو) و (بکر) و غیر ایشانست - و معلومست
 که حقیقت زید و عمرو و بکر یکیست

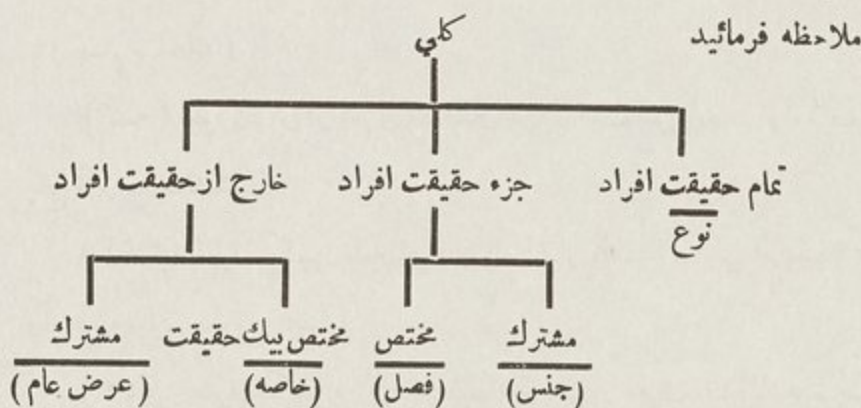
« سوم » فصل - و آن کلی میباشد جزء ماهیت و حقیقت که مختص بآن
 ماهیت و حقیقت است چون (ناطق) که جزء ماهیت و حقیقت انسان است
 و مختص است بانسان و همچنین است (ناهق) نسبت (بحمار)

« چهارم » خاصه - و آن کلی میباشد که خارج است از حقیقت شیء لکن
 مختص بیک حقیقت و ماهیت است چون (ضاحک) که خارج است از حقیقت
 انسان لکن مختص است بانسان « چنانکه گفته اند »

« پنجم » عرض عام - و آن کلی میباشد که خارج است از حقیقت شیء
 لکن مختص بیک حقیقت و ماهیت نیست چون (ماشی) که خارج است از حقیقت
 انسان لکن مختص نیست بانسان بلکه « فرس و بقروغم و غیرها » نیز ماشی اند



هر گاه گوئیم (الانسان کلی) پس اگر ملاحظه نمائیم موضوع (انسان) را فقط آنرا (کلی طبیعی) نامند و اگر ملاحظه نمائیم محمول (کلی) را فقط آنرا (کلی منطقی) گویند و اگر ملاحظه نمائیم موضوع و محمول را با هم آنرا (کلی عقلی) نامند و صورت کلیات خمس را با ملاحظه صحت تقسیم در این شکل



★ مقصد سوم ★

در تعریفات است

بدانکه هر گاه چیزی مجهول باشد از او سؤال میشود بکلمه (ما هو)

و جواب این کلمه یکی از چهار چیز خواهد بود

﴿اول﴾ حد تام - و آن عبارت است از (جنس قریب) و (فصل قریب)

مثلاً اگر سؤال شود (الانسان ما هو) جواب گفته شود (حیوان ناطق)

﴿ دوم ﴾ حد ناقص - و آن عبارت است از (فصل قریب) خواه با چیز دیگر باشد و خواه نباشد مثلاً در جواب (الانسان ماهو) گفته میشود (ناطق) یا (جسم ناطق)

﴿ سوم ﴾ رسم تام - و آن عبارت است از (جنس قریب) و (خاصه) مثلاً اگر سؤال شود (الانسان ماهو) جواب گفته شود (حیوان ضاحك)
 ﴿ چهارم ﴾ رسم ناقص - و آن عبارت است از « خاصه » خواه با چیز دیگر باشد و خواه نباشد مثلاً در جواب (الانسان ماهو) گفته میشود (ضاحك) یا (جسم ضاحك)

﴿ پنجم ﴾ چون غرض از تعریف دانستن مجهول است پس باید در (معرف) پنج امر ملاحظه شود

(۱) باید معرف بکسر جامع افراد و مانع اغیار باشد - پس تعریف با عم و أخص و مباین صحیح نیست

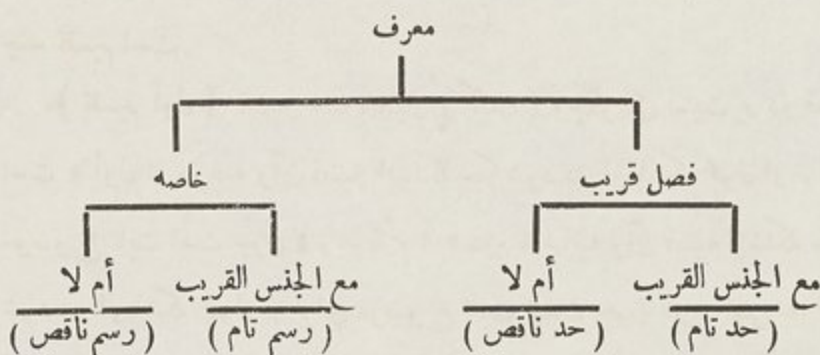
(۲) باید معرف بکسر در نزد مخاطب معلوم تر از معرف بفتح باشد - پس تعریف بمساوی یا اخفی درست نیست

(۳) باید معرف بکسر عین معرف بفتح نباشد در مفهوم - پس تعریف (انسان) بـ (بشر) تعریف حقیقی نیست

(۴) باید تعریف مستلزم (دور) نباشد - یعنی شناختن معرف (بکسر) متوقف بر شناختن معرف (بفتح) نباشد - پس تعریف (حیوان) بـ (انسان) او غیره (صحیح نیست

(۵) باید معرف (بکسر) واضح باشد - پس تعریف بالفاظ مشترکه و مجاز که بی قرینه باشند جایز نیست ، و این فی الحقیقه باز گشتش بشرط دوم است

و صورت تقسیم با ملاحظه دوران بین نفی و اثبات در شکل مذکور است



★ مقصد مبرارم ★

در قضایا است

و مطالب این مقصد را در ضمن مقدمه و فصولی بیان میکنیم
 (مقدمه) قضیه کلامیست که احتمال صدق و کذب داشته باشد - و بر دو قسم
 است (حملیه) و (شرطیه)

★ فصل اول ★

در حملیه است

و آن قضیه ایست که حکم شود در او بر آنکه چیزی از برای چیزی ثابتست
 - یا آنکه چیزی از برای چیزی ثابت نیست

و نام چیز اول را « موضوع » و نام چیز دوم را « محمول » و نام چیزی که

دلالت میکند بر نسبت بین آن دو « رابطه » گذارند و از برای قضیه حملیه چند تقسیم است

﴿ تقسیم اول ﴾ قضیه حملیه باعتبار (کیف) و چگونگی نسبت بر دو قسم است « اول » موجب و آن قضیه ایستکه حکم شود در او باینکه محمول از برای موضوع ثابت است چون « زید قائم » « دوم » سالبه و آن قضیه ایستکه حکم شود در او باینکه محمول از برای موضوع ثابت نیست چون « زید لیس بقائم »

﴿ تقسیم دوم ﴾ قضیه حملیه باعتبار (موضوع) بر چهار قسم است « اول » شخصیه و آن قضیه ایستکه موضوع آن جزئی حقیقی باشد چون (زید قائم) « دوم » مهمله و آن قضیه ایستکه حکم در او بر موضوع باشد بملاحظه افرادش لیکن بیان قدر افراد در او نشود چون (الانسان كاتب) « سوم » طبیعیه و آن قضیه ایستکه حکم در او بر موضوع کلی باشد (بما هو هو) بدون ملاحظه افراد چون (الانسان نوع) « چهارم » محصوره و آن قضیه ایستکه حکم شود در او بر موضوع کلی بملاحظه افرادش و بیان قدر افراد هم در او شود - و این یا محصوره کلیه است اگر حکم بر تمام افراد باشد چون (کل انسان ناطق) و یا محصوره جزئیه است اگر حکم بر بعض افراد باشد چون (بعض الحيوان انسان)

﴿ تقسیم سوم ﴾ قضیه حملیه موجب باعتبار وجود موضوعش بر سه قسمت « اول » ذهنیه و آن در وقتیستکه موضوع آن در ذهن باشد فقط چون (اجتماع الضدين محال) « دوم » خارجیه و آن در وقتیستکه موضوع آن در خارج فقط بملاحظه شود و حکم بر افراد خارجیه باشد چون (کل مسجد في البلد با نیه زید) « سوم » حقیقیه و آن در وقتیستکه حکم شده باشد در قضیه بر هر فرد موجود و هر فردیکه فرض شود وجود او چون (کل إنسان قابل للعلم)

﴿ تقسیم چهارم ﴾ قضیه حملیه باعتبار آنکه حرف سلب جزء یکی از طرفینش باشد یا نباشد بر دو قسم است «أول» محصله (بفتح) وآن وقتیستکه حرف سلب جزء هیچکدام از موضوع و محمول نباشد خواه موجه باشد چون (زید قائم) و خواه سالبه باشد چون (زید لیس بقائم) «دوم» معدوله وآن وقتیستکه حرف سلب جزء یکی از طرفین یا هر جزء دو طرف باشد خواه موجه باشد چون (بعض الحي لا عالم) و خواه سالبه باشد چون (بعض الحي ليس بلا عالم)

﴿ تقسیم پنجم ﴾ قضیه حملیه باعتبار (جهت) بر دو قسم است «أول» مطلقه وآن قضیه ایستکه دراو بیان جهت نسبت از ضرورت و امکان و دوام نشده باشد چون (کل انسان حیوان) «دوم» موجهه (بفتح) وآن قضیه ایستکه دراو بیان جهت شده باشد واین بر دو قسم است

﴿ قسم أول ﴾ موجهه بسیطه وآن در وقتیستکه (يك قضیه) باشد - واهم أقسام بسیطه (هشت) است

أول - ضروریه مطلقه - وآن وقتیستکه محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الذات چون (الانسان حیوان بالضرورة)

دوم - مشروطه عامه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد ما دام الوصف چون (کل کاتب متحرك الأصابع بالضرورة ما دام کاتباً)

سوم - وقتیّه مطلقه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت معین چون (کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلوله)

چهارم - منتشره مطلقه - اگر محمول از برای موضوع ضرورت داشته باشد در وقت غیر معین چون (کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما)

پنجم - دائمه مطلقه - اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد مادام

الذات چون (کل فلك متحرك بالدوام)

ششم - عرفیه عامه - اگر محمول از برای موضوع دوام داشته باشد مادام الوصف چون (کل حي متحرك الدم بالدوام ما دام حیا)

هفتم - مطلقه عامه - اگر محمول از برای موضوع فعلیت داشته باشد (یعنی در یکی از آزمنه ثلاثه باشد) چون (کل انسان ماش بالفعل)

هشتم - ممکنه عامه - و آن قضیه ایستکه دلالت میکند بر اینکه (طرف مقابل قضیه) ضروری نیست پس معنی قضیه موجبه اینستکه (سالبه ضروری نیست) چون (کل انسان کاتب بالامکان العام) یعنی عدم کتابت از برای انسان ضروری نیست (وبالعکس در سالبه)

﴿ تمه ﴾ سالبه و موجبه و کلیه و جزئییه از قضایای هشت گانه مانند یکدیگرند و هیچ تفاوتی ندارند

﴿ قسم دوم ﴾ وجهه مرکبه و آن در وقتیستکه قضیه حل میشود به (دو قضیه) یکی موجبه و دیگری سالبه - و أهم أقسام آن هفت است

اول - مشروطه خاصه - و آن مشروطه عامه ایستکه مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (کل کاتب متحرك الأصابع بالضرورة ما دام کاتباً لا دائماً) أي لا شيء من الکاتب بمتحرك الأصابع بالفعل دوم - عرفیه خاصه - و آن عرفیه عامه ایستکه مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (کل حي متحرك الدم بالدوام ما دام حیا لا دائماً) أي لا شيء من الحي بمتحرك الدم بالفعل

سوم - وقتییه - و آن وقتییه مطلقه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (کل قر منخسف بالضرورة وقت الحیولة

لا دائماً) أي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل

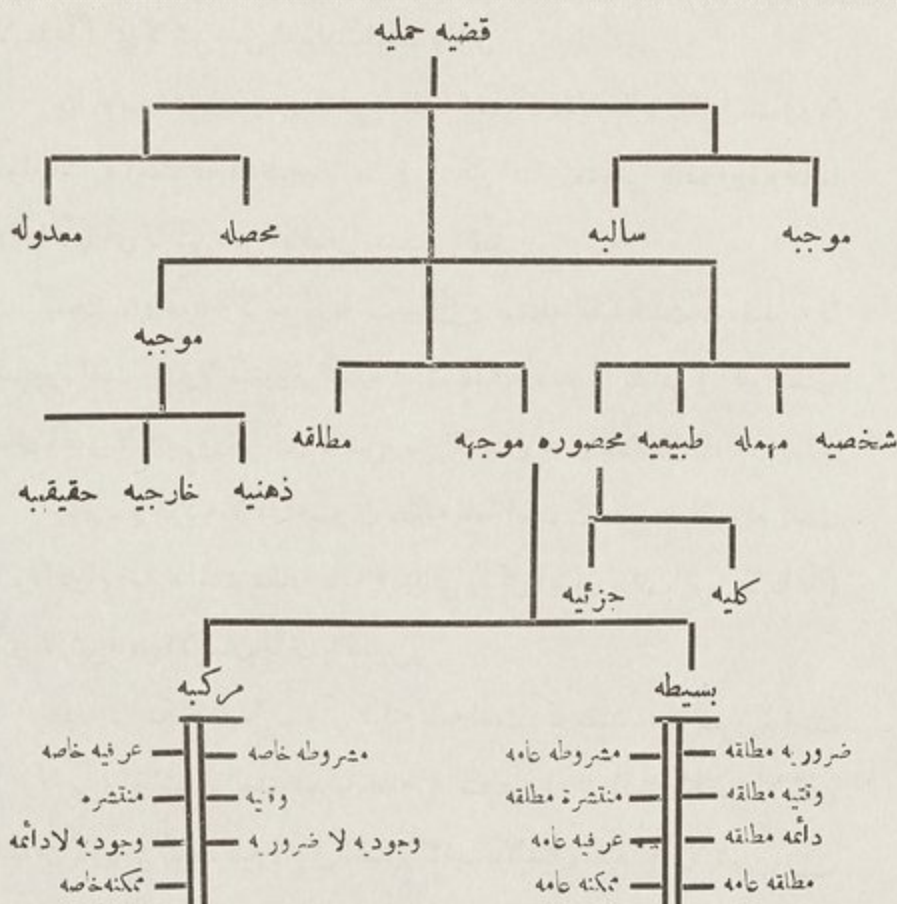
چهارم - منتشره - وآن منتشره مطلقه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه - مثالش (کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً) أي لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل

پنجم - وجودیه لا ضروریه - وآن مطلقه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است بممكنه عامه) مثالش (کل انسان ماش بالفعل لا بالضرورة) أي لا شيء من الانسان بماش بالامكان العام ششم - وجودیه لا دائماً - وآن مطلقه عامه است که مقید به لا دوام است (ولا دوام اشاره است بمطلقه عامه) مثالش (کل انسان ماش بالفعل لا دائماً) أي لا شيء من الانسان ماش بالفعل

هفتم - ممکنه خاصه - وآن ممکنه عامه است که مقید به لا ضروره است (ولا ضروره اشاره است بممكنه عامه) مثالش (کل انسان کاتب بالامكان الخاص) ومعنی تمام قضیه (کل انسان کاتب بالامكان العام) ولا شيء من الانسان بکاتب بالامكان العام وچون (بالامكان الخاص) بمنزله (بالامكان العام لا بالضرورة است) در مثال بالامكان الخاص آورديم

﴿تمه﴾ سالبه مانند موجبیه است در قضایای سبعه مذکوره

و شکل تقسیمات پنجگانه قضیه حمليه چنین است



☆ فصل دوم ☆

در شرطیه است

وآن قضیه ایستکه حکم شود در او بوجود نسبت بین قضیه و قضیه دیگر یا بعدم وجود نسبت - و معلوم باشد که شرطیه در اصل دو قضیه بوده است و نام قضیه اول را (مقدم) و نام قضیه دوم را (تالی) گذارند و از برای قضیه شرطیه چند تقسیم است

﴿ تقسیم اول ﴾ قضیه شرطیه باعتبار (کیف) بر دو قسم است «اول»
موجب و آن قضیه ایستکه حکم شود در او به نسبت اتصال یا نسبت انفصال بین
دو قضیه چون (إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) و (العدد اما زوج واما
فرد) «دوم» سالبه و آن قضیه ایستکه حکم شود در او به سلب اتصال یا سلب
انفصال بین دو قضیه چون (لیس اذا كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً)
ولیس العدد اما زوجاً واما منقسماً بمتساویین

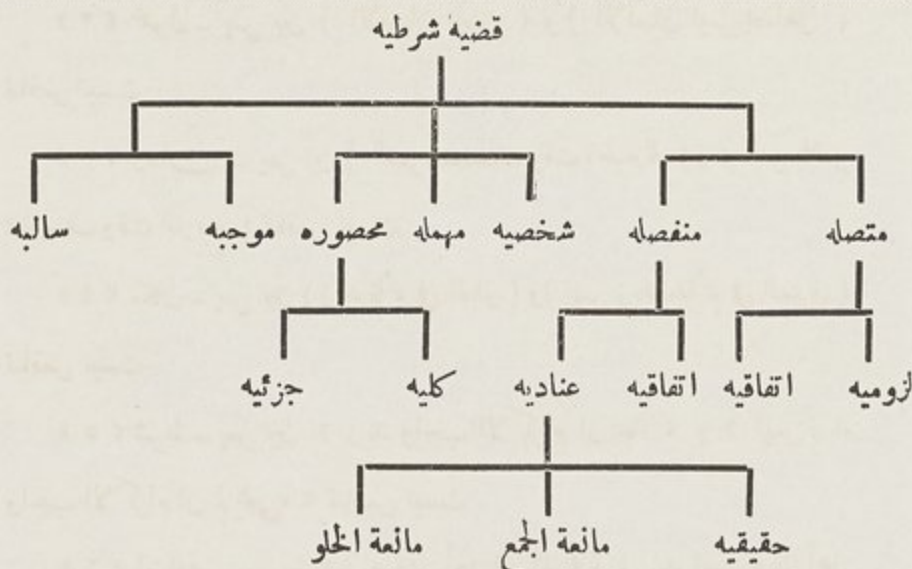
﴿ تقسیم دوم ﴾ قضیه شرطیه باعتبار نسبت بر دو قسم است «اول» متصله
و آن قضیه ایستکه نسبت در او با اتصال بین دو قضیه یا نفی اتصال بین ایشان
باشد چون مثال (۱) و (۳) «دوم» منفصله و آن قضیه ایستکه نسبت در او
با انفصال بین دو قضیه یا نفی انفصال بین ایشان باشد چون مثال (۲) و (۴)
و در اینجا چند تنبیه است

«تنبیه ۱» قضیه متصله باعتبار چگونگی اتصال منقسم شود به دو قسم
«اول لزومیه» و آن در وقتیستکه تلازم بین طرفین بجهت علیت و معلولیت باشد
چون (إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) «دوم اتفاقیه» و آن قضیه
ایستکه نه چنان باشد چون (کما جاء زید جاء عمرو)

﴿ تنبیه ۲ ﴾ قضیه منفصله باعتبار چگونگی انفصال منقسم شود به دو قسم
«اول» عنادیه - و آن وقتیستکه نسبت در هر یک از دو جزء قضیه معاند باشد
با نسبت در جزء دیگر چون (العدد اما زوج واما فرد) «دوم» اتفاقیه - و آن
وقتیستکه تعاند بین ذات دو نسبت نباشد چون (اما زید فی الدار واما خالد)
﴿ تنبیه ۳ ﴾ قضیه منفصله باعتبار امکان اجتماع طرفین، و امکان رفع ایشان
و عدم امکان اجتماع یا رفع، منقسم میشود به سه قسم «اول» حقیقیه و آن

قضیه ایستکه در ایجاب نه ممکن است اجتماع طرفین و نه ممکن است ارتقاع ،
 و در سلب اجتماع و ارتقاع هر دو ممکن است مثال موجب (العدد اما زوج واما
 فرد) و مثال سالبه (ليس الحيوان اما ناطق واما ضاحك) « دوم » مانعة الجمع
 و آن قضیه ایستکه در ایجاب ممکن نیست اجتماع طرفین و ممکن است ارتقاع
 ایشان ، و در سلب ممکن است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتقاع ایشان مثالش
 در موجب (الانسان اما أبيض او أسود) و در سالبه (ليس الانسان اما غير
 أبيض او غير أسود) « سوم » مانعة الخلو و آن قضیه ایستکه در ایجاب ممکن
 است اجتماع طرفین و ممکن نیست ارتقاع ایشان ، و در سلب ممکن نیست اجتماع
 طرفین و ممکن است ارتقاع ایشان مثالش در ایجاب (زيد اما في البحر واما ان
 لا يفرق) و در سلب (ليس الانسان اما أبيض واما أسود)

﴿ تقسيم سوم ﴾ قضیه شرطیه باعتبار ازمان و احوال منقسم میشود به سه
 قسم « اول » شخصیه و آن وقتیستکه حکم در زمان یا حال معینی باشد چون
 (ان جئتني اليوم اكرمتك) « دوم » مهمله و آن وقتیستکه حکم در زمان یا حال
 في الجملة باشد چون (إذا كان الجسم حيواناً كان فرساً) « سوم » محصوره و آن
 وقتیستکه کمیه احوال و ازمان حکم بیان شود و آن یا (کلیه) است چون (كلما
 كانت الشمس طالعة كان النهار موجوداً) و یا (جزئیه) است چون (قد يكون
 اذا كان الجسم حيواناً كان انساناً) و شکل تقسیمات شرطیه چنین است



(فصل سوم)

در تناقض است

بسا است که شخص به واسطه برهان باطل مینماید حرف خصم را و بسا است که برهان بر قضیه دیگری می آورد که نسبت تخالف یا توافق با مطلوب دارد و باین سبب بحث از تناقض و عکس باید نمود

بدانکه تناقض اختلاف دو قضیه است بطوریکه لازم آید از صدق هر یک

لذاته کذب دیگری و بالعکس و تحقق تناقض مشروط است به دو شرط

﴿ شرط اول ﴾ آنستکه دو قضیه در هشت جهت با هم اتحاد داشته باشند

« ۱ » موضوع - پس بین (الانسان ناطق) و (الفرس ليس ناطق)

تناقض نیست

« ۲ » محمول - پس بین (الانسان ناطق) و (الانسان ليس بصاهل)

تناقض نیست

« ۳ » زمان - پس بین (القمر منخسف وقت الحيلولة) و (ليس القمر

بمنخسف وقت التربيع) تناقض نیست

« ۴ » مکان - پس بین (زيد قائم في الدار) و (ليس زيد بقائم في السوق)

تناقض نیست

« ۵ » شرط - پس بین « زيد واجب الاكرام ان جاء » و « ليس زيد

واجب الاكرام ان لم يجيء » تناقض نیست

« ۶ » اضافه - پس بین « زيد أعلم أهل العراق » و « زيد ليس بأعلم أهل

الحجاز » تناقض نیست

« ۷ » جزء و کل - پس بین « زيد أبيض أسنانه » و « زيد ليس بأبيض

كله » تناقض نیست

« ۸ » قوه و فعل - پس بین « زيد عالم بالقوة » و « زيد ليس بعالم بالفعل »

تناقض نیست

(شرط دوم) آنستکه دو قضیه در سه جهت با هم اختلاف داشته باشند

« ۱ » کم - یعنی یکی کلی و دیگری جزئی باشد « پس بین « لا شيء من

الحيوان بانسان » و « كل حيوان انسان » تناقض نیست

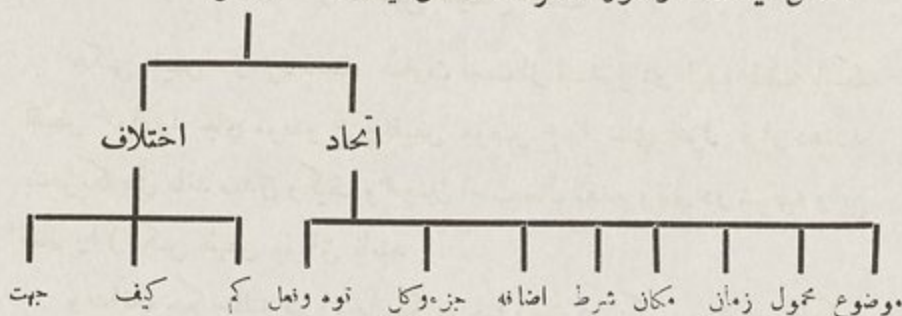
« ۲ » کیف - یعنی یکی موجه و دیگری سالبه باشد « پس بین « كل

حيوان نام » و « بعض الحيوان نام » تناقض نیست و حاصل این دو شرط اینستکه

« موجه کلیه نقیض سالبه جزئی و بالعکس » و « موجه جزئی نقیض سالبه

کلیه و بالعکس » میباشد

« ۳ » جهت - یعنی جهت هریک نقیض جهت دیگری باشد» پس بین «کل انسان کاتب بالامکان العام» و «لیس بعض الانسان بکاتب بالامکان العام» تناقض نیست . و صورت شرائط تناقض اینست



★ فصل چهارم ★

در عکس مستوی است

و چون در تناقض فائده عکس را دانستی ، پس میگوئیم عکس مستوی عبارت است از تبدیل نمودن قضیه باینکه محمول یا تالی را بجای موضوع یا مقدم و موضوع یا مقدم را بجای محمول یا تالی گذارند بنحویکه اگر اصل صادق باشد عکس صادق باشد و اگر اصل مکلف بکافی باشد عکس هم مکلف بآن کیف باشد پس اگر اصل موجب باشد عکس هم موجب خواهد شد و همچنین در سالبه و بدانکه موجب چه جزئی باشد و چه کلیه منعکس میشود بموجب جزئی و مثلاً عکس هریک از «کل انسان حیوان» و «بعض الانسان حیوان» بعض الحیوان انسان میشود

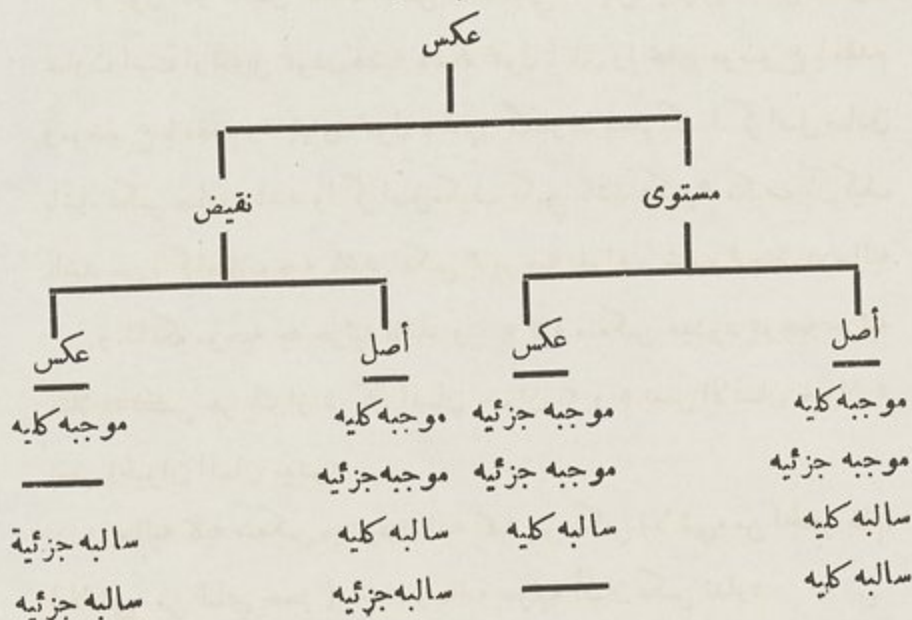
و سالبه کلیه منعکس میشود بسالبه کلیه پس عکس (لا شيء من الحجر بنام) (لا شيء من النامي بحجر) است و سالبه جزئی اصلاً عکس ندارد

★ فصل پنجم ★

در عکس نقیض است

عکس نقیض در نزد قدماء عبارت است از تبدیل دو طرف قضیه باینکه نقیض محمول را جای موضوع و نقیض موضوع را جای محمول قرار دهند. بنحویکه باقی ماند صدق و کیف و همچنین است حال مقدم و تالی در شرطیه و این قسم را (عکس نقیض موافق نامند)

و بدانکه حکم سالبه در اینجا حکم موجهه است در عکس مستوی و بالعکس پس سالبه چه جزئی باشد و چه کلیه منعکس میشود بسالبه جزئی مثلاً عکس هر يك از (لا شيء من الانسان بحجر) و (ليس بعض الانسان بحجر) (ليس بعض اللاحجر بلا انسان) خواهد بود و موجهه کلیه منعکس میشود بموجهه کلیه پس (کل انسان ناطق) منعکس میشود (بکل لا ناطق لا انسان) و موجهه جزئیه أصلاً عکس ندارد و این صورت اقسام عکس است



★ مقصد . نجوم ★

در قیاس واستقرار و تمثیل است

و مطالب آنرا در ضمن وفصولی بیان مینمائیم (فصل - ۱ -) قیاس عبارتست از قولی که تألیف شده باشد از چند قضیه که لازم آید از آن لذاته قول دیگر هرگاه سالم باشد مثلاً گوئیم (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم) پس نتیجه دهد (کل انسان جسم) و اصطلاح بر آنستکه - هیئت تألیف بین قضایا را (صورت قیاس) نامند و هر قضیه که از آن تألیف شود صورت (ماده قیاس) و (مقدمه) گویند

و آن چیز است که مطلوبست تحصیل آن قبل از تحصیل (مطلوب) و بعد از تحصیل (نتیجه) گویند و اجزاء قضیه از موضوع و محمول و مقدم و تالی را (حدود) نامند صحبت در قیاس گاه جهت ماده است و این مبحث مرسوم است به (صناعات خمس) و در مقاصد آتیه ذکر میشود و گاه از جهت صورت است و آن بر سه قسم است اول اقترانی حلی دوم اقترانی شرطی سوم استثنائی (قسم اول) در قیاس اقترانی حلی است - و آن عبارت است از قیاسی که در مقدماتش تصریح به نتیجه و نقیض آن نشده باشد و تمامی مقدماتش حلیه باشد و این قیاس مشتمل است بر دو مقدمه که اول را (صغری) و دوم را (کبری) نامند و این دو مقدمه مشتمل اند بر (حدود) ثلاثه «اول» حدی که مختص بصغری است و آنرا (أصغر) نامند «دوم» حد متکرر که در صغری و کبری

است و آنرا (اوسط) نامند « سوم » حدیکه مختص بکبری است و آنرا (اکبر) گویند و در نتیجه حد وسط ساقط میشود و أصغر و اکبر موضوع و محمول میشوند و چون اینرا دانستی بدانکه اوسط یا محمول است در صغری و موضوع است در کبری چون (کل انسان حیوان) و (کل حیوان جسم) (فکل انسان جسم) و اینرا (شکل اول) نامند

و یا آنکه اوسط در هر دو محمول است چون (کل انسان حیوان) و (لا شيء من الحجر بحیوان) (فلا شيء من الانسان بحجر) و اینرا (شکل دوم) نامند و یا آنکه اوسط در هر دو موضوع است چون (کل انسان حیوان) و (کل انسان ناطق) (فبعض الحيوان ناطق) و اینرا (شکل سوم) نامند

و یا آنکه اوسط موضوع در صغری است و محمول در کبری بعکس اول چون (کل انسان حیوان) و (کل ناطق انسان) (فبعض الحيوان ناطق) و اینرا (شکل چهارم) نامند - و بعضی بجهت ضبط ترتیب اشکال را بنظم در آورده اند

(اوسط اگر حمل یافت) (در بر صغری و بار)

(حمل بکبری گرفت) (شکل نخستین شمار)

(حمل بهر دو ، دوم) (وضع بهر دو ، سوم)

(رابع اشکال) (عکس نخستین بدار)

« فائده »

هر يك از اشكال را شرطی است كه بدون آن نتیجه ندهد و بجهت سهولت حفظ بعض شرائط را بر من در این شعر نظم نموده اند
مغكب أول خين كب ثاني و منكايں سوم در چهارم مينكغ ياخين كايں شرط دان

یعنی شرط است در شکل اول موجب بودن صغری و کلیت کبری ، و در شکل دوم اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت کبری ، و در شکل سوم موجب بودن صغری و کلیت أحد مقدمتین ، و در شکل چهارم یکی از دو شرط است یا ایجاب مقدمتین و کلیت صغری - و یا اختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کلیت یکی از مقدمتین

و بدانکه هر گاه یکی از مقدمتین سالبه شد نتیجه سالبه میشود و هر گاه یکی از مقدمتین جزئی شد نتیجه جزئی میشود مگر در شکل سوم و چهارم که همیشه نتیجه جزئی است بلی در شکل چهارم هر گاه صغری سالبه کلیه و کبری موجب کلیه باشد نتیجه سالبه کلیه میشود - و هر یک را از حیث جهت شرائطی است که در مطولات ذکر شده

﴿ قسم دوم ﴾ در قیاس اقترانی شرطی است و آن عبارت است از قیاسیکه در مقدمانش تصریح بذتیجه یا نقیض نتیجه نشده و بعضی مقدمات یا تمام آنها قضیه شرطیه باشد

ولا بد است در این قیاس از اشتراك مقدمتین در جزئی که آن بمنزله حد وسط است و بنا بر این اشکال أربعه در این قیاس فی الجمله نیز تصویر میشود لیکن مخفی نماند که بملاحظه آن جزئی که هر دو در او مشترکند قیاس بر سه قسم میگردد

« اول » آنکه جزئی است غیر نام در هر یک از مقدمتین چون (إذا كان الانسان حیواناً فالانسان نامی) (وإذا كان النمو قدماً من الحركة فالنمی غیر ساکن) نتیجه (إذا كان الانسان حیواناً فالانسان حیواناً فاذا كان النمو قدماً من الحركة فالانسان غیر ساکن) و چون این قسم دور است از طباع متعرض آن نمیشویم

﴿ دوم ﴾ آنکه جزئی است تام در هر يك از مقدمتين

﴿ سوم ﴾ آنکه جزئی است تام در يكي وغير تام در ديگري چنانچه خواهد آمد و چون اينرا دانستي بدانکه قياس اقتراني شرطی منقسم ميشود به پنج قسم ۱ « قياسیكه مؤلف باشد از متصلات چون (كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود) (و كلما كان النهار موجوداً فالعالم مضي) نتیجه (كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضي) و اين قياس مانند اقتراني حملي است اگر جزء مشترك در هر دو تام باشد - و بدانکه شرطيه اتفاقيه در اقترانات شرطيه متصله نتیجه ندارد

۲ « قياسیكه مؤلف باشد از منفصلات و منتج نيست هيچ منفصله مگر آنکه عناديه باشند

و ترتيب در أخذ نتیجه آنستكه هر يك از حقيقيه و مانعة الجمع و مانعة الخلو كه در أطراف واقع است منحل نمايند بمتصله پس ملاحظه بين متصلات شود هر کدام جامع شرائط انتاج است قياس سازند پس نتیجه را تحويل بمنفصله دهند (مثلاً قياس مركب از دو حقيقيه منحل ميشود به شانزده صورت و چند صورت از آن فقط منتج است چون (اما ان يكون العدد زوجاً واما ان يكون فرداً) (واما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد) نتیجه (اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فرداً)

۳ « قياسیكه مؤلف باشد از متصله و منفصله و اين قسم مانند قسم سابق است در كيفيت أخذ نتیجه چون (كلما كان هذا الشيء ثلاثة فهو عدد) (و دائماً العدد اما ان يكون زوجاً او فرداً) نتیجه (كلما كان هذا الشيء ثلاثة فاما ان يكون زوجاً او فرداً)

« ۴ » قیاسیکه مؤلف باشد از حملیه و متصله و اشتراك در این بین جزء تام است از حملیه و غیر تام است از متصله و ترتیب در گرفتن نتیجه آنستکه تألیف قیاس شود از طرف شرطیه که در او شرکت است و حملیه با ملاحظه شرائط شکل پس نتیجه را با جزء دیگر شرطیه ضم نمائیم که مجموع نتیجه خواهد بود چون (کما کان الحيوان انساناً کان ناطقاً) (وکل ناطق مدرک للکلیات) نتیجه (کما کان الحيوان انساناً کان مدرکاً للکلیات)

« ۵ » قیاسیکه مؤلف باشد از حملیه و منفصله و این مثل قسم مسابق است در جزء مشترک چون (کل ثلاثة عدد) (والعدد اما زوج واما فرد) نتیجه (فالثلاثة اما زوج واما فرد) و ترتیب در گرفتن نتیجه آنستکه حد مشترک ساقط شود و این قیاس منقسم میشود به مقسم و غیر مقسم چنانچه در مطولات ذکر شده است - و اینقدر تفصیل را بجهت آشنا شدن ببعض اصطلاحات ذکر نمودیم

(قسم سوم) در بیان قیاس استثنائی است - و آن عبارتست از قیاسیکه در مقدماتش تصریح به نتیجه یا نقیض نتیجه شده باشد (جزء لمقدمیه) و بنا بر این پس دائماً یک مقدمه این قیاس شرطیه خواهد بود و مقدمه دیگر مشتمل است بر (أداة استثناء) و از این جهت آنرا قیاس استثنائی نام نهادند و این قیاس بحسب مقدمه شرطیه منقسم میشود به (اتصالي) و (انفصالي)

« ۱ » اما اتصالي پس اگر استثناء شد عین مقدم نتیجه میدهد عین تالی را و اگر استثناء شد نقیض تالی نتیجه میدهد نقیض مقدم را چون (ان کان هذا انساناً کان حیواناً) (لکنه انسان - فهو حیوان) - (لکنه لیس بحیوان - فهو لیس بانسان) اما استثناء نقیض مقدم و استثناء عین تالی منتج نخواهد بود

« ۲ » واما انفصالي پس بر سه قسم است

« اول » هر گاه شرطیه (حقیقیه) باشد پس استثناء عین أحد طرفین نتیجه میدهد نقیض دیگر را و استثناء نقیض أحد طرفین نتیجه میدهد عین دیگر را چون (اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً) (لکنه زوج - فلیس بفرد) - (لکنه فرد - فلیس بزوج) - (لکنه لیس بزوج - فهو فرد) - (لکنه لیس بفرد - فهو زوج) و بر همین قیاس است شرطیه که بیشتر از دو جزء داشته باشد چون (الکلمه اسم او فعل او حرف) لکن با هر استثناء واحدی دو نتیجه عکس و با هر استثناء متعددی یک نتیجه عکس خواهد داد

« دوم » هر گاه شرطیه (مانعة الجمع) باشد پس استثناء عین أحد طرفین نتیجه میدهد نقیض دیگر را چون (اما ان یکون هذا شجراً او حجراً) (لکنه شجر - فلیس بحجر) - (لکنه حجر - فلیس بشجر) و بر همین قیاس است آنکه بیشتر از دو جزء داشته باشد چون (اما ان یکون شجراً او حجراً او انساناً) اما استثناء نقیض أحد طرفین منتج نیست إلا مجحلاً

« سوم » هر گاه شرطیه (مانعة الخلو) باشد پس استثناء نقیض أحد طرفین نتیجه میدهد عین دیگر را چون (اما ان یکون زید فی الماء او لا یفرق) (لکنه لیس فی الماء - فلا یفرق) - (لکنه لیس لا یفرق - فهو فی الماء) اما استثناء أحد طرفین منتج نیست

﴿ فصل (۲) ﴾ در استقراء است - و آن عبارتست از حجّتی که استدلال میشود در او از حکم جزئیات بر حکم کلی ایشان بعکس قیاس، و استقراء بر دو قسم است ﴿ اول ﴾ تام و آن استقراء ایست که در او تتبع شود حال تمام جزئیات و این قسم مفید قطع خواهد بود ﴿ دوم ﴾ ناقص و آن استقراء ایست که در او تتبع

شود حال بعض جزئیات و این قسم مفید ظن است

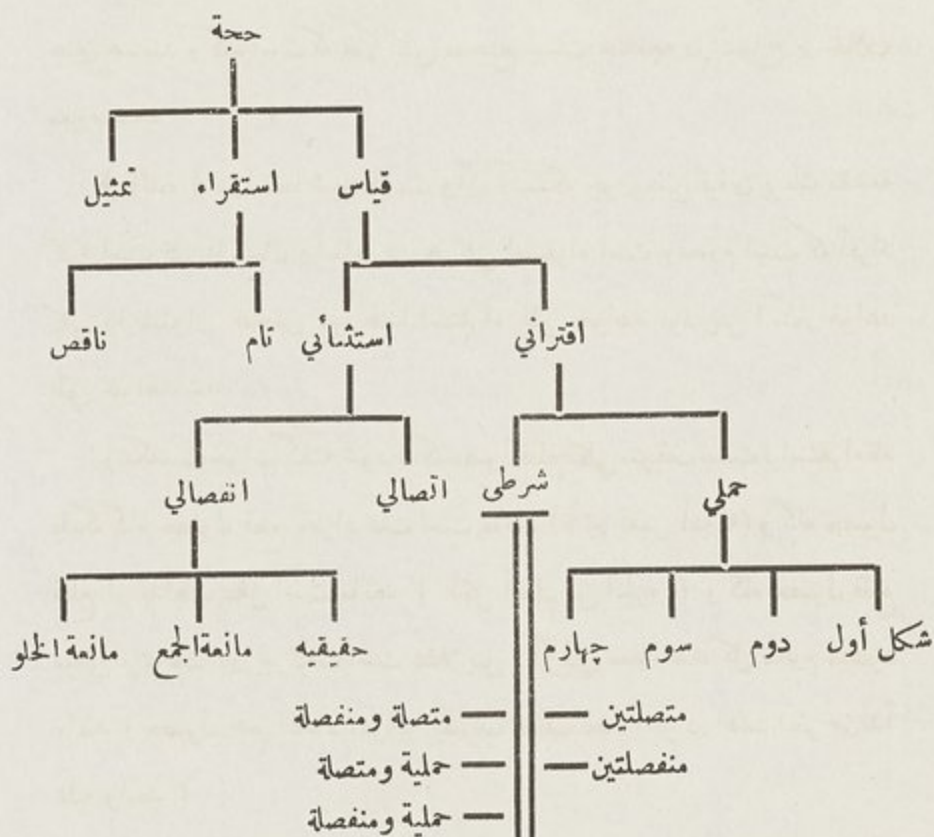
مثلا هر گاه تفحص شود از افراد حیوان و او را تقسیم نمائیم بنطاق و غیر ناطق و هر يك مشاهده شود که نامي است حکم قطعي ميشود که افراد حیوان نامي هستند و هر گاه تفحص شود از افراد حیوان و مشاهده شود که اکثر آنها حرکت میدهند فك پائیز را در وقت جائیدن حکم ظني ميشود که تمام افراد حیوان چنین هستند و گاه است که حکم کلي صحیح نیست چنانچه در تمساح بر خلاف معلوم شده

﴿فائدة﴾ در اینجا شبهه ایست و آن آنستکه چون مبني قیاس بريك مقدمه کلیه است علی کل حال و اساس در هر کلي استقراء است و معلوم است که افراد کلي را نمیتوان تفحص نمود لهذا استقراء ظني خواهد بود پس اکثر قواعد ظني خواهد شد

و ممکنست جواب گفته شود بآنکه حصول قطع بکلي متوقف نیست بر استقراء تام بلکه گاه حصول قطع باطراد علت است مانند (تأثیر بعض ادویه) و گاه حصول قطع از بداهت عقل است مانند (الكل أعظم من الجزء) و گاه حصول قطع مبتني بر مماثلت بین جزئیات است عقلا پس اگر یکی معلوم شد کل معلوم ميشود مانند (حصول جمع اعداد متوالیه بضرب نصف عدد آخر در عدد آخر مزیداً علیه واحد)

﴿فصل (۳)﴾ در تمثیل است - و آن عبارت است از حجتی که در او حکم ميشود به تشبیه جزئي بجزئي دیگر در امریکه مشترك است بین آن دو جزئي تا آنکه ثابت شود در مشبه حکمیکه در مشبه به معلول امر مشترك است (و بنا بر این) ارکان تمثیل چهار است (۱) أصل (۲) فرع (۳) جامع (۴) حکم

مثلاً گویند (النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلة حرمتها وهو الاسكار موجود في النبيذ) و تمثيل در وقتي صحيح است که معلوم باشد علت در اصل و وجود داشته باشد در فرع و مانعي از تأثیر در فرع نباشد و در اين شکل أقسام حجت مندرج است



★ مقصد هشتم ★

در برهان است

چنانچه قیاس از حیث هیئت منقسم میشود باقترانی واستثنائی همچنین از حیث ماده منقسم میشود به (صناعات خمس) و هر چند سزاوار است که بحث در آنها را مفصل نمایم مانند کتب قدما، لیکن ما اقتداء به متأخرین مختصر ذکر مینمایم و هر که طالب تفصیل است به منطق تجرید و امثاله رجوع نماید (برهان) قیاس یقینی است که مؤلف میشود از یقینیات و آنها شش است (۱) اولیات، که تصور اطراف کافی در جزم است مانند (الکل أعظم من الجزء)

(۲) مشاهدات، که بحس ظاهر مانند (الشمس مضيئة) یا بحس باطن مانند (لنا جوع) درك شود

(۳) تجربیات، که بتجربه حاصل شده مانند (سقمونيا مسهل الصفراء)
(۴) حدسیات، که بحس قوی که موجب علم است از بعض مقدمات تحصیل شده مانند (نور القمر مستفاد من الشمس)

(۵) متواترات، که باخبار جماعتی که قطعاً اتفاق بر کذب نمی نمایند حاصل شده باشد. مانند (مكة موجودة)

(۶) فلریات، که بملاحظه واسطه معلومه نزد تصور اطراف بذهن آید مانند (الأربعة زوج) لقسمتها بمساویین

« فذلکة » حد وسط میتوان هر يك از علل أربعة باشد و میتوان معلول باشد پس اگر علت بود آنرا (برهان لمي) و اگر معلول بود آنرا (برهان اتي) نامند

(مقصد هفتم)

در جدل است

وآن عبارت است از صناعتي علمي که بسبب آن شخص قادر میشود بر إقامة حجت بر هر مطلب بحسب امکان وفائده آن إزام مبطلين واقناع عوام ومحصلين که کوتاه است فهم ایشان از برهان میباشد و بهر يك از سائل و مجيب جدلي گویند و مقدمات جدل دو است

« ۱ » مشهورات ، وآن قضایای هستند که آراء کل تطابق در آن داشته باشد مانند (الاحسان حسن) یا آنکه آراء طائفة خاصه مانند (ذبح الحيوان قبیح) در نزد بعض اهل هند

« ۲ » مسلمات ، وآن قضایای هستند که خصم در مقام مناظره تسلیم دارد مانند (الأمر حقيقة في الوجوب) نزد بعض اصوليين

(تئمة) بدانکه صورت جدل نیز چيزي است که منتج میباشد نزد خصم یا مشهور اگر چه عقیم باشد در مقام برهان

(مقصد هشتم)

در خطابه است

و آن عبارت از صناعات عامیه است که مفید اقناع و تصدیق خصم است در امور جزئیة غالباً چون قابلیت درك کلیات را ندارند تا برهان وجدل بکار آید و تألیف میشود خطابه از دو چیز

« ۱ » مقبولات ، و آن قضایائیست که اخذ شده باشد از کسانی که بانها عقیده مند میباشند مانند انبیاء و ائمه و اولیا و حکماء چون (الصلوة الخمس واجبة) « ۲ » مظنونات ، و آن قضایائیست که حکم شود در آنها حکم راجح غیر یقینی مانند (زید یقعد مع الأعداء فهو عدو)

﴿ تممة ﴾ غرض از خطابه ترغیب مردم بمنافع و ترهیب مردم از مضار است چنانچه خطباء و وعاظ بجای آورند

★ مقصد نهم ★

در شعر است

شعر در این آئینه اطلاق میشود بر کلام مرتب که دارای صورت عروضیه و وزن و قافیه باشد اما در لغت یونان و غیره شعر عبارت بوده از کلام نثر و آنرا چنین تعریف کرده اند که ملکه ایست که هر گاه حاصل شود از برای شخص قادر

میشود بر واقع ساختن تخیلاتی که مبادی اتفاقات مخصوصه تفسانه میگردد
بقیض و بسط و أغلب در امور جزئیة است و تألیف میشود از تخیلات مانند
(العسل مرّ مهوع)

﴿ فائدة ﴾ شعر تام در تأثیر متوقف است بر سه امر « اول » نفس کلام
مستعمل « دوم » آوزان متعارفه در این آزمه « سوم » نغمه مختلف که آرباب
موسیقی استعمال میکنند و مخفی نماند (غناء) حرام ، و شعر مکروهست .

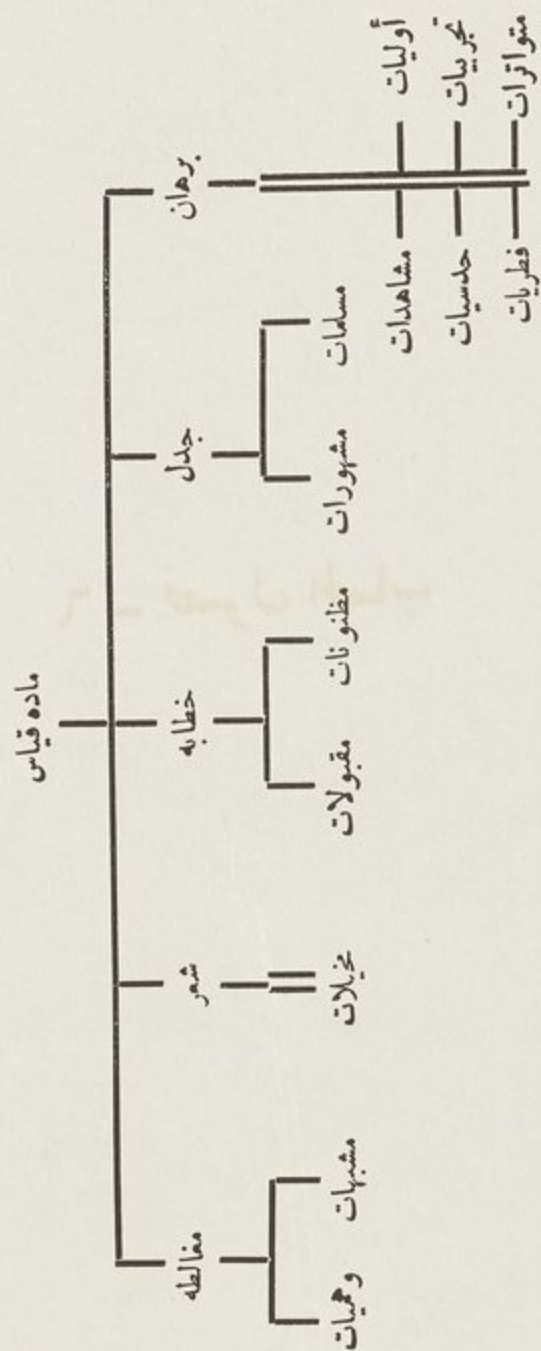
★ مقصر دهم ★

در مغالطه است

و آن عبارت است از صناعت عامیه که مفید جزم و یقین نیست و در آن
اعتبار نشده است تسلیم خصم و چنانچه با حکیم مغالطه شود نام آنرا (سفسطه)
نهند و اگر در مقابل غیر حکیم استعمال شود نام آنرا (مشاغبه) گذارند
و آن قیاسی است فاسد یا از جهت ماده و یا از جهت صورت و تألیف میشود
از دو چیز

« ۱ » و همیات ، و آن قضایای دروغ ایستکه حکم میکنند بآنها و هم در امور
غیر محسوسه مانند (یجب الخوف من المیت)

« ۲ » مشبهات ، و آن قضایای کاذبه شبیه بصادقه است بجهت اشتباه لفظی
چون گفتن (هذا فرس) بصورت منقوشه بر دیوار یا اشتباه معنوی چون
(الانسان حیوان) و (الحيوان جنس) (فالانسان جنس) . و صورت صناعات
خمس را در صفحه مقابل درج نمودیم ، والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ؟



٦ - فصول الحساب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين واللعنة على أعدائهم
الى يوم الدين (وبعد) اين مختصري است در اصول لازمه كشيده الابتلاء از علم
حساب نگاردم آنرا بجهت مبتدئين ومشمول است بر چند فصل

فصل أول

در بيان اعداد ومراتب آنها است ، بدانكه أرقام اعداد نه است وكيفيت
ترقيم آنها چنین است (۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹)
وبدانكه بجهت حفظ مراتب اعداد نقطه چنین - ۰ - ميگذارند
وبدانكه مراتب اعداد سه است ، آحاد ، عشرات ، مئآت ، وهر چه بالا
رود همین الفاظ تکرار میگردد لکن با اضافه چیزی مثلاً ، آحاد هزار ، عشرات
هزار ، مئآت هزار ، وپس از اين سه مرتبه ، آحاد مليون ، عشرات مليون ،
مئآت مليون ، و همچنین . آحاد از ۱ - تا ۹ - عشرات از ۱۰ - تا ۹۰ -
مئآت از ۱۰۰ - تا ۹۰۰ - آحاد هزار از ۱۰۰۰ - تا ۹۰۰۰ - و همچنین
پس اگر عددي در مرتبه متأخره واقع شود ودر مرتبه متقدمه او عددي نباشد
بقدر مراتب متقدمه نقطه ميگذارند .

فصل دوم

در جمع صحیح است ، جمع یعنی زیاد کردن عددی بر عدد دیگر و ترتیب آن چنانستکه بنویسند اعداد را زیر یکدیگر بطوریکه آحاد زیر آحاد و عشرات زیر عشرات و همچنین هر مرتبه زیر مثل آن مرتبه باشد ، پس خطی زیر تمام آنها کشند و بعد از آن جمع نمایند از طرف راست هر مرتبه را با مرتبه بالایی خود و حاصل جمع اگر نقطه یا آحاد باشد زیر آن مرتبه نویسند ، و اگر عشرات باشد از برای هرده یک گیرند و بر مرتبه بعد زیاد نمایند و همچنین

۷۵۳۰
۸۴۲۰
۹۶۱۰
—————
۲۵۵۶۰

تا جمیع مراتب تمام شود ، پس آن سطر زیر حاصل جمع باشد و مثال آن چنین است

فصل سوم

در تضعیف صحیح است ، تضعیف یعنی مکرر نمودن عددی را یک مرتبه بی آنکه او را دو مرتبه نویسند .

و ترتیب آن چنانستکه از طرف راست هر مرتبه را با مثل خودش جمع نمایند و حاصل را زیر خط عرضی نویسند بهمان کیفیت که در جمع ذکر شد

۵۷۴۵
—————
۱۱۴۹۰

و مثال آن چنین است



فصل بهارم

در تنصیف صحیح است ، تنصیف یعنی نصف نمودن عدد و ترتیب آن چنانستکه عدد را نویسند و در زیر آن خطی کشند پس ابتداء نمایند از طرف چپ پس هر عددی که زوج باشد نصف او را در زیرش نویسند ، و هر عددی که فرد باشد نصف صحیح آنرا در زیرش نویسند و نصف کسر را پنج فرض نمایند و بر نصف مرتبه بعد طرف راست افزایند و اگر صفر باشد خود پنج را گذارند .

و هر گاه اعداد تمام شود و نصف باقی ماند آنرا باین صورت $\frac{۱}{۲}$ نویسند و مثال آن چنین است $\frac{۳۰۴۷۶۳}{۱۵۲۳۸۱} \frac{۱}{۲}$

فصل پنجم

در تقریق صحیح است ، و آنرا طرح و تخریق نیز مینامند .

تقریق یعنی کم کردن عددی از عدد دیگر .

و ترتیب آن چنانستکه عددی را که میخواهند کم نمایند در زیر عددی که از او کم میشود نویسند بقسمیکه آحاد زیر آحاد و همچنین هر مرتبه زیر مانند آن مرتبه باشد ، پس خطی در زیر آنها کشند پس از طرف راست هر مرتبه را از محاذی خود کم کنند ، و هر چه باقی ماند زیر آن خط نویسند ، و هر گاه مرتبه

بالا صفر بود یا عدد بالا کمتر از عدد پائین بود پس یکی از مرتبه بعد طرف چپ گیرند و آن يك ده است بالنسبه باين مرتبه و عدد پائین را از آن کم کنند ، و اگر در مرتبه بعد عدد نبود از مرتبه سوم عددي گیرند و آن ده است بالنسبه بمرتبه قبل ، پس نه از آن در آن مرتبه گذارند و يك را بمرتبه ۵۹.۴۰ قبل برند بهمان قسم که ذکر شد ، و مثال ان چنین است

۲۷۹۶۴

۳۱۰۷۶

فصل ششم

در ضرب صحیح است ، ضرب یعنی تکرار کردن عددي بمقدار عدد دیگر .
و قبل از شروع در دانستن کیفیت ضرب باید حفظ نمود این جدول را .

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۰	۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲
۳۰	۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳
۴۰	۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴
۵۰	۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵
۶۰	۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶
۷۰	۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷
۸۰	۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸
۹۰	۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹
۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰

و ترتیب این جدول آنست
که انگشت گذارند بر عددي
که میخواهند ضرب کنند
اورا که نامش (مضروب)
است ، و انگشت دیگر را
گذارند بر عددي که
میخواهند در او ضرب نمایند
که نامش (مضروب فیه)
است پس انگشت طرف

راست را بطرف چپ و انگشت طرف بالا را پائین کشند محل ملاقات دو انگشت حاصل ضرب است .

بدانکه کیفیت ضرب آنستکه عدد مضروب و مضروب فیه را در زیر یکدیگر نویسند باین نحو که مراتب هر يك از مضروب و مضروب فیه محاذی یکدیگر باشد یعنی آحاد زیر آحاد ، و همچنین پس ضرب نمایند مرتبه اول از مضروب را در مرتبه اول از مضروب فیه و آحاد یا صفر حاصل ضرب را در زیر آن مرتبه نویسند و از برای هر ده از عشرات حاصل ضرب يك فرض کنند ، و آنرا بر حاصل ضرب مرتبه بعد افزایند

و چون این عمل تمام شد ، باز مرتبه اول از مضروب را ضرب در مرتبه دوم از مضروب فیه نمایند و آحاد یا صفر حاصل ضرب را در زیر آن مرتبه مضروب فیه طرف چپ حاصل اول نویسند بهمان کیفیت مذكوره ، و همچنین در مرتبه سوم و چهارم از مضروب فیه تا آنکه در تمام مراتب مضروب فیه ضرب شود ، و هر گاه مضروب یا مضروب فیه صفر باشد همانرا زیر آن مرتبه نویسند اگر از مرتبه قبل عشراتی نباشد ، و اگر باشد همان عشرات را نویسند .

و چون مرتبه اول از مضروب در هر يك از مضروب فیه ضرب شد پس شروع نمایند در مرتبه دوم از مضروب و همچنین او را در يك يك از مراتب مضروب فیه ضرب نمایند مانند اول ، و همچنین است حال در مرتبه سوم و چهارم و غیر اینها از مضروب .

و باید دانست که حاصل ضرب هر مرتبه از مراتب مضروب را باید ابتداء در نوشتن از زیر همان مرتبه باشد ، پس ابتداء حاصل ضرب آحاد مضروب را زیر آحاد نویسند و ابتداء حاصل ضرب عشرات مضروب را زیر عشرات نویسند و همچنین .

و بعد از آنکه تمام مراتب مضروب در تمام مراتب مضروب فیه ضرب شد

خط عرضي کشند ، و حاصل ضرب هارا جمع نمایند آنچه در ۵۶۰۷۹

زیر خط حاصل شود آن حاصل ضرب است ، و مثال آن ۴۰۷

۳۹۲۵۵۳

چنین است

.....

۲۲۴۳۱۶

۲۲۸۲۴۱۵۳

فصل هفتم

در تقسیم صحیح است ، تقسیم یعنی قسمت نمودن عددی را بقدر آحاد عدد دیگر .

و ترتیب آن آنستکه عددی را که میخواهند تقسیم نمایند که او را (مقسوم) گویند طرف چپ نویسند ، و عددی را که میخواهند بر او تقسیم نمایند که او را (مقسوم علیه) گویند طرف راست نویسند پس خطی در بین آن دو خطی در زیر مقسوم علیه کشند

پس ابتداء نمایند بتقسیم نمودن بدین کیفیت ، ملاحظه نمایند که آخرین عدد طرف دست چپ مقسوم قابل قسمت بر تمام مقسوم علیه هست یا نه اگر قابل قسمت هست ملاحظه کنند که چند مرتبه مانند مقسوم علیه است پس عدد مراتب را زیر آخر مقسوم علیه گذارند - از طرف چپ - پس آن عدد را در تمام مقسوم علیه ضرب کنند و حاصل ضرب را در زیر مرتبه آخر مقسوم گذارند و از او تفریق کنند و ما بقی را اگر باقی دارد زیر خط عرضي نویسند .

پس مرتبه ماقبل آخر مقسوم را طرف راست آن باقی نویسند و اگر باقی مانده خود آن ماقبل آخر را تنها زیر خط نویسند باز ملاحظه کنند که این زیر خط

چند مرتبه مانند مقسوم علیه است پس عدد مراتب را طرف راست آن عدد اول که زیر مقسوم علیه بود بنویسند و هرگاه این زیر خط قابل قسمت بر مقسوم علیه نیست طرف راست خارج قسمت صفر گذارند .

و مرتبه سوم از چپ از مقسوم را زیر خط بیاورند پس بر مقسوم علیه قسمت نمایند و همچنین است حال تا آنکه تمام مقسوم خلاص شود و چنانچه مرتبه اول مقسوم از چپ قابل قسمت بر مقسوم علیه نیست او را با مرتبه قبلش از راست ملاحظه نمایند و همان عملیه تقسیم را بجا آورند و اگر هر دو قابل نیستند مرتبه سوم را هم با آن دوزم نمایند و تقسیم کنند بهمان کیفیت سابق ، و همچنین و پس از تمام شدن تقسیم هرگاه عددی زیر مقسوم باقی ماند آن عدد کسر است و مخرجش مقسوم علیه میباشد پس آنرا بصورت کسر در طرف راست خارج قسمت نویسند

و چون این عمل تمام شود خارج قسمت آن عددیست که در زیر خط مقسوم علیه است .

و ما بجهت توضیح دو مثال آوردیم

« اول » آن تقسیمیکه مرتبه اول دست چپش قابل تقسیم هست

« دوم » آن تقسیمیکه مرتبه اول دست چپش قابل تقسیم نیست

(۲)

(۱)

$$\begin{array}{r}
 ۳۷۲۵ \quad \begin{array}{r} ۳۴ \quad ۱۹ \\ \hline ۱۰۹ \quad ۳۴ \end{array} \\
 ۳۴ \\
 \hline
 ۰۳۲۵ \\
 ۳۰۶ \\
 \hline
 ۰۱۹
 \end{array}$$

$$\begin{array}{r}
 ۵۶۴ \quad \begin{array}{r} ۳ \\ \hline ۱۸۸ \end{array} \\
 ۳ \\
 \hline
 ۲۶ \\
 ۲۴ \\
 \hline
 ۰۲۴ \\
 ۲۴ \\
 \hline

 \end{array}$$

فصل هشتم

در بعض تمرینات است

۱ - تمرین جمع

مسئله هر گاه شخصی (۴۲۷) دینار شکر دارد و (۱۹۵۰) دینار قند و (۶۰۰۹) دینار پول نقد و (۲۳) دینار چاهی این شخص دارای معادل چند دینار است ؟

۲ - تمرین تضعیف

مسئله هر گاه مدرسه دو حجره دارد در هر حجره (۶۵) شاگرد است تمام شاگردهای این مدرسه چند نفر میباشند ؟

۳ - تمرین تنصیف

مسئله اگر درختی (۷۰۶) برتقال دارد پس شخصی نصف آنها را خرید حال صاحب درخت مالک چند برتقال است ؟

۴ - تمرین طرح

مسئله چنانچه از کسی (۲۷۰۹۶) دینار طلب داشتیم پس او (۶۰۹۹) دینار بما داد دیگر چند دینار از او طلب داریم ؟

۵ - تمرین ضرب

مسئله هر گاه کسی (۷۹۶) گونی قند دارد و در هر گونی (۵۴) قند است مجموع قندهای این شخص چند تا میباشد ؟

۶ - تمرین تقسیم

مسئله اگر کسی (۴۲۰۴۰۹) دینار داد میخواهد تقسیم کند به (۳۹)

تقر بهر شخصی چقدر باید داد و چند دینار میرسد ؟

تمرین تمام اعمال ششگانه

مسئله هر گاه تاجری (۲۵) دینار ظرف خرید و (۴۹۷) قماش پس آنها را بدو تقر سپرد بهر کدام نصف آنرا اتفاقاً نصفیکه نزدیکي از آن دو بود تلف شد ، پس قیمت باقی ترقی کرد یک بدو ، بعد از آن آن تاجر از آن که پول نزدش تلف شده بود ثلث تخفیف داده بقیه را گرفت ، پس باقی پول هر یک به (۹۷) مرتبه ترقی کرد پس همه را فروخته حال دارایی چقدر است ؟

فصل نهم

در صورت کسور است ، بدانکه کسر یعنی جزء از عدد ، و در کتابت آنرا بالای خط عرضی مینویسند ، و مخرج یعنی العدديکه کسر را از او گرفتند ، و در کتابت آنرا زیر خط عرضی مینویسند ، پس خمس را باین صورت $\frac{۱}{۵}$ مینویسند و معنیش آنستکه عدد را باید پنج قسمت کرد و یک جزئش را بفلان مصرف رسانید و کسوریکه نام دارد نه اند نصف ، و ثلث ، و ربع ، و خمس ، و سدس ، و سبع ، و ثمن ، و تسع ، و عشر ، و صور آنها چنین میباشد :

$$\left(\frac{۱}{۱۰} , \frac{۱}{۹} , \frac{۱}{۸} , \frac{۱}{۷} , \frac{۱}{۶} , \frac{۱}{۵} , \frac{۱}{۴} , \frac{۱}{۳} , \frac{۱}{۲} \right)$$

و همچنین است حال مکرر از این کسور مانند $\frac{۳}{۴}$ و $\frac{۵}{۶}$ و $\frac{۷}{۹}$

و سائر کسور نام ندارند بلکه باید گفت جزئی از یازده ، و سه جزء از

هفده ، و همچنین و صورت آنها چنین است $\frac{۱}{۱۱}$ و $\frac{۳}{۱۷}$ و در آنجائیکه کسر

نسبت بکسر دیگر دارد مانند خمس ربع چنین مینویسند $\frac{۱}{۵}$ و معنی آن يك از بیست است .

فصل دهم

در نسبت بین کسور است ، و ملاحظه نسبت بجهت پیدا نمود مخرج مشترك است در دو کسر یا زیاده ، مثلاً اگر شخصی ربع خانه ملك او است و شخصی سبع خانه باید خانه را چند قسمت کرد تا آنکه حصه هر يك معلوم شود ؟ پس اگر خانه را بیست و هشت قسمت کنیم آنرا مخرج مشترك گویند . پس صاحب ربع حصه او هفت از بیست و هشت است و صاحب سبع حصه او چهار از بیست و هشت است ، و همچنین اگر کسی نصف مالك باشد حصه او چهارده از بیست و هشت است و آنچه باقی ماند سه از بیست و هشت است .

حال که فائده مخرج مشترك معلوم شد بدان که از برای تحصیل آن باید ملاحظه نمود مخرج کسورها .

پس اگر دو مخرج مانند یکدیگر باشند آنرا متماثلان مینامند مانند دو

خمس و يك خمس ، و تماثل واضح است و یکی از آن دو مخرج مشترك است .

واگر دو خرج مانند یکدیگر نباشند پس اگر خرج کمتر خرج بیشتر را فانی میسازد آندورا متداخلات میگویند مانند يك خمس و يك عشر ، وطریق شناختن متداخلین آنستکه تقسیم نمائی اکثر را بر أقل پس هیچ نماند در زیر مقسوم ، وخرج مشترك آن اکثر است .

واگر هر دو خرج را عدد دیگر غیر از يك فانی میسازد آندورا متوافقان مینامند مانند ربع و سدس که هر دورا دوفانی میکند ، وطریق شناختن متوافقین آنستکه تقسیم نمائی اکثر را بر أقل پس هر چه زیر سطر مقسوم ماند تقسیم نمائی بر او مقسوم علیه را ، و همچنین تا هیچ نماند .

و بدانکه وفق آن دو کسر عبارت است از کسری که خرجش آندو عددرا فانی میکند ، پس در مثال بالا نصف وفق هر دو است چون دو هر دورا فانی میکند و دو خرج نصف است ، وخرج مشترك در متوافقین عبارت است از حاصل ضرب وفق یکی از آن دو عدد در دیگری ، پس در مثال خرج مشترك دوازده است .

واگر هیچ يك از آن سه قسم نبود بلکه در سطر آخر قسمت يك ماند آندو عدد متباینان میباشد چون خمس و سابع ، وخرج مشترك حاصل ضرب یکی از آندو است در دیگری مانند سي و پنج در مثال .

و بدانکه هرگاه سه کسر باشد اول خرج مشترك دو کسر را تحصیل مینمایند پس خرج مشترك را با خرج کسر سوم ملاحظه میکنند و همچنین ، و بهتر آنستکه

$$\frac{1}{4} \quad \frac{1}{3} \quad \frac{1}{2} \quad \text{مشارك} \quad \text{خرج گرفتن مثلاً در}$$

دورا در سه ضرب نمایند بعد با چهار ملاحظه کنند نه آنکه دورا در چهار ضرب نمایند بعد با سه ملاحظه کنند .

فصل یازدهم

در تجنیس است ، تجنیس یعنی عدد صحیح را از جنس کسر معین نمایند
و ترتیب آن چنانستکه عدد صحیح را در مخرج آن کسر ضرب کنند پس حاصل
ضرب را با آن کسر جمع کنند و اسم حاصل جمع مجنس است مثلاً مجنس (سه
ونیم) هفت نیم است و صورت آن چنین است $\frac{1}{۳}$ ، ۷

فصل دوازدهم

در رفع است ، رفع یعنی کسر را صحیح کنند و این در صورتیستکه کسر
بمقدار صحیح یا زیاده باشد

و ترتیب آن چنانستکه کسر را بر مخرج تقسیم نمایند پس هر چه زیر سطر
خارج آید صحیح است و هر چه باقی ماند کسر است از همان مخرج مثلاً رفع
(پانزده ربع) سه عدد صحیح و سه ربع است و صورت آن چنین است

$$\frac{۱۵}{۴} ، \frac{۳}{۴}$$



فصل سیزدهم

در جمع کسور است ، یعنی شخصی مثلاً کسرهایی متعدد دارد چون

$$\frac{1}{۲} \text{ و } \frac{1}{۳} \text{ و } \frac{۳}{۴} \text{ و میخواهد به ییند که مجموعش چه قدر است ؟}$$

و ترتیب آن آنستکه اول مخرج مشترك را گیرند پس هر يك از کسورها از مخرج مشترك بگیرند پس کسورها جمع نمایند پس اگر قابل تقسیم آنها بر مخرج مشترك تقسیم کنند خارج قسمت صحیح است و ما بقی کسر از همان مخرج مشترك (اگر باقی داشته باشد) و اگر قابل تقسیم نیست حاصل جمع کسرها را بمخرج مشترك نسبت دهند

مثلاً در مثال سابق مخرج مشترك که (۱۲) است گرفتیم پس نصف دوازده شش ، و ثلث دوازده چهار ، و سه ربع دوازده نه ، میباشد جمع کردیم شد نوزده پس بر دوازده تقسیم کردیم چنین شد $\frac{۱۹}{۱۲}$ $\frac{۷}{۱۲}$ $\frac{۱}{۳}$ یک عدد صحیح و هفت از دوازده و چنانچه فقط $\frac{۱}{۳}$ $\frac{۱۲}{۷}$ $\frac{۱}{۱۲}$ $\frac{۱}{۷}$

و $\frac{1}{۴}$ باشد مخرج مشترك (۶) است پس ثلث آن (۲) و نصف آن (۳)

است و مجموع آنها $\frac{۵}{۶}$ میباشد پس پنج را نسبت بشش میدهم $(\frac{۵}{۶})$ چون قابل

تقسیم نیست .

فصل چهاردهم

در تضعیف کسور است ، یعنی شخصی مثلاً از دو شخص از هر یکی $\left(\frac{2}{3}\right)$ دینار میخواهد پس مجموعش چه قدر است ؟
 و ترتیب آن آنستکه اول صورت کسرها تضعیف نمایند پس اگر قابل تقسیم است بر مخرج تقسیم نمایند و اگر قابل نیست نسبت نسبت دهند
 پس در مثال (۲) را تضعیف کردیم (۴) شد و آنرا تقسیم بر (۳) کردیم
 چنین شد $\frac{2}{3} \times \frac{3}{1} = \frac{2}{1}$ يك عدد صحيح ويك ثلث و چنانچه $\left(\frac{1}{3}\right)$ را
 تضعیف کنیم حاصل چنین میشود $\frac{2}{3}$ دو ثلث

فصل پانزدهم

در تصحیف کسور است ، یعنی شخصی مثلاً کسری نزد کسی داشت چون
 پس نصف آنرا گرفت حال چه قدر طلب کار است $\left(\frac{3}{4}\right)$
 و ترتیب آن آنستکه هر گاه کسر زوج باشد چون $\left(\frac{2}{4}\right)$ همان صورت را
 نصف نمایند بر همان مخرج پس در مثال چنین میشود $\left(\frac{1}{4}\right)$ و هر گاه کسر

فرد باشد خرج را دو برابر کنند و همان صورت کسر را نسبت بآن دهند پس

$$\text{تَنصِيف} \left(\frac{3}{4} \right) \left(\frac{3}{8} \right) \text{ میباشند}$$

فصل شانزدهم

در تفریق کسور است، یعنی شخصی مثلاً کسری نزد کسی داشت چون $\left(\frac{3}{5} \right)$

پس مقداری از آن را گرفت چون $\left(\frac{2}{9} \right)$ حال میخواهد به بیند چه قدر طلب دارد

و ترتیب آن آنستکه اول خرج مشترك را تحصیل نمایند پس هریک از کسر

منقوص منه و منقوص را از خرج مشترك بگیرند پس منقوص را تخریج نمایند

و هر چه باقی ماند نسبت بمخرج مشترك باید داده شود

پس در مثال سابق خرج مشترك (۴۵) است و سه خمس آن (۲۷) است

و دو تسع آن (۱۰) است پس دهرا که از بیست و هفت کم کنیم باقی ماند $\frac{۱۷}{۴۵}$

فصل هفدهم

در ضرب کسور است، و معنی آن اینستکه مثلاً یک طرف حوض سه وجب

و نیم است و طرف دیگر چهار وجب و خمس پس میخواهند معلوم شود سطح آن

چه قدر آب میگیرد

و ضرب کسور بر هشت قسم است زیرا که مضروب یا کسراست و یا صحیح

است و زیاده کسر و صحیح و در هر يك از این سه صورت مضروب فیه یا کسر است و یا صحیح است و یا کسر و صحیح این نه قسم میشود لکن يك قسم که آن صحیح است در صحیح گذشت، هشت قسم دیگر باقی میماند و چون سه قسم آن مکرر است حاصل پنج قسم است، و عمل در آن دو قسم است

(اول) آنکه در هر دو طرف کسر باشد و ترتیبش آنستکه اگر با هیچ طرف

صحیح نیست صورت کسر را در صورت کسر ضرب کنند چون $\left\{\frac{2}{7}\right\}$ در $\left\{\frac{3}{5}\right\}$

و اگر با يك طرف صحیح هست صورت کسر آن طرف بی صحیح را در

مجنس طرف صحیح و کسر ضرب کنند چون $\left\{\frac{2}{7}\right\}$ در $\left\{5\frac{1}{4}\right\}$ و اگر با هر دو

طرف صحیح هست مجنس هر طرفی را در مجنس طرف دیگر ضرب کنند چون

$$\left\{5\frac{6}{9}\right\} \text{ در } \left\{7\frac{2}{8}\right\}$$

پس بعد از آنکه از ضرب فارغ شدند نام آن حاصل ضرب را حاصل

اول نهند

پس باز مخرج را در مخرج ضرب کنند و نام آنرا حاصل ثانی گذارند

پس حاصل اول را بر حاصل ثانی قسمت کنند و خارج قسمت عدد صحیح است

اگر قسمت ممکن است و نسبت دهند اگر قسمت ممکن نیست .

ص	م	ح
۲	۷	۶
۳	۵	۳۵
۶	۳۵	

و مثالهای سابق از این قرار است (۱)

ص	م	ح
۵۸	۹	۲۹۵۸
۵۱	۸	۲۸۸
۵۸	۷۲	۰۰۷۸
۲۹۰	۱۶	۷۲
۲۹۵۸	۷۲	۰۶

ص	م	ح
۲	۴	۴۲
۲۱	۷	۲۸
۴۲	۲۸	۱۴
	۱۸	

(دوم) آنکه در يك طرف كسر باشد و ترتيبش اينستكه اگر با آن كسر صحيح

هم باشد مجنس آن طرف را در طرف ديگر ضرب كنند چون (۷) در $\left\langle \frac{۱}{۶} \right\rangle$

و اگر با آن كسر صحيح نباشد صورت كسر را در صحيح ضرب نمايند چون

$\left\langle \frac{۵}{۶} \right\rangle$ در $\left\langle ۷ \right\rangle$ پس از آن حاصل ضرب را تقسيم نمايند بر مخرج موجود

اگر قابل قسمت باشد و خارج قسمت عدد صحيح است ، و اگر قابل قسمت

نباشد نسبت دهند او را بمخرج پس در مثالهای بالا چنين ميشود

ص	م	ح
۵	۶	۳۵
۷	۵	۳۰
۳۵	۶	۰۵

ص	م	ح
۳۱	۶	۲۱۷
۷	۳۶	۱۸
۲۱۷	۱	۰۳۲
	۶	۳۶
		۱

(۱) - ص - اشاره است بفرب صورت در صورت - م - اشاره است بفرب مخرج در مخرج

- ح - اشاره است بمخاصل

فصل فیجد لهم

در تقسیم کسور است ، یعنی مثلاً شخصی يك دينار و نیم میخواهد بدهد
(بسه نفر و ربع) نفري چند میرسد ، و معنی ربع آنستکه شخصی که حصه ربع
نفر میرد و همچنین ، و تقسیم کسور مانند ضرب کسور هشت قسم است
چون مقسوم یا صحیح است ، و یا کسر ، و یا کسر و صحیح ، و در هر يك
از این سه صورت مقسوم علیه یا صحیح است ، و یا کسر ، و یا کسر و صحیح
، پس صورتیکه هر دو صحیح باشد خارج میشود و باقی میماند هشت قسم ، و عمل
در آن بر دو قسم است

« اول » آنکه در هر دو طرف کسر باشد ، پس چه آنکه در هر دو طرف
عدد صحیح هم باشد یا در هیچ طرف عدد صحیح نباشد ، یا در یکطرف عدد
صحیح باشد ، باید هر يك از مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترك ضرب
نمایند ، پس حاصل ضرب مقسوم را بر حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت نمایند ،
و اگر قابل قسمت نیست نسبت دهند خارج قسمت حصه عدد صحیح است که
باید بجهت حصه شخص کسر خواه آن عدد صحیح را تکمیل نمایند

$$\frac{31}{30} \div \frac{10}{3} = \frac{1}{6} \div \frac{1}{2} \quad \text{مثال أول}$$

$$\begin{array}{r|l} \frac{9}{8} & \frac{8}{1} \\ \hline \frac{8}{1} & \frac{1}{8} \end{array} \quad \text{مثال دوم} \quad \frac{3}{4} \quad \frac{2}{3}$$

$$\begin{array}{r|l} \frac{6}{20} & \frac{20}{6} \\ \hline \frac{20}{6} & \frac{6}{20} \end{array} \quad \text{مثال سوم} \quad \frac{3}{5} \quad \frac{1}{2}$$

$$\begin{array}{r|l} \frac{31}{3} & \frac{3}{10} \\ \hline \frac{3}{10} & \frac{1}{3} \end{array} \quad \text{مثال چهارم} \quad \frac{1}{6} \quad \frac{1}{2}$$

« دوم » آنکه در يك طرف كسر باشد ، پس چه آنكه صحيح هم با كسر باشد يا نباشد بايد مقسوم و مقسوم عليه را در مخرج كسر ضرب نمايند ، پس حاصل ضرب مقسوم را بر حاصل ضرب مقسوم عليه قسمت نمايند اگر قابل قسمت باشد ، و اگر قابل قسمت نيست نسبت دهند

و خارج قسمت چنانستكه در قسم اول گذشت

$$\begin{array}{r|l} \frac{37}{21} & \frac{21}{16} \\ \hline \frac{21}{16} & \frac{16}{21} \end{array} \quad \text{مثال اول} \quad \frac{2}{7} \quad \frac{3}{1}$$

$$\begin{array}{r|l} \frac{35}{2} & \frac{2}{17} \\ \hline \frac{2}{17} & \frac{1}{2} \end{array} \quad \text{مثال دوم} \quad \frac{2}{7}$$

فصل بیستم

در ارتفاع و انحطاط کسر است و آن عبارت است از آنکه کسری و مخرجی زیاده باشند و بخواهیم کم نمائیم یا آنکه کم باشند و بخواهیم زیاد نمائیم و ترتیب آن چنانست که هرگاه بخواهیم کم نمائیم هر دورا بر عددی که قابل قسمت بر آن باشند بی زیاده تقسیم نمائیم

مثلاً هرگاه کسر چنین است $\frac{60}{100}$ هر دورا بچهار تقسیم مینمائیم چنین

میشود $\frac{15}{25}$ و هرگاه بخواهیم زیاد نمائیم هر دورا در عددی ضرب نمائیم

مثلاً هرگاه کسر چنین است $\frac{3}{5}$ هر دورا در (ده) ضرب مینمائیم چنین

میشود $\frac{30}{50}$

فصل بیست و یکم

در بعض تمرینات

۱ - تمرین صورت کسور

مسئله هرگاه مالی ربع ، و خمس ، و سدس سبع ، آنرا بکسی دهند صورت

کسر بچه نحو نوشته میشود

۲ - تمرین نسبت میان کسور

مسئله اگر کسی از مالی ربع و کسی دیگر ثلث و کسی دیگر سدس و دو نفر دیگر هر کدام ثمن میخواهند مخرج مشترك چه عددي است و هر کدام چند از مخرج مشترك را میخواهند

۳ - تمرین تجنیس

مسئله شش و سدس را بچند شخص که هر کدام سدس خواهند توان داد

۴ - تمرین رفع

مسئله با بیست و چهار ربع دینار چند دینار میتوان درست کرد

۵ - تمرین جمع کسور

مسئله اگر کسی ربع دینار نزد کسی و خمس دینار نزد کسی و دو تسع دینار نزد کسی و سه سابع دینار نزد کسی دارد مالک چند دینار است

۶ - تمرین تضعیف کسور

مسئله هر گاه دو قطعه آهن است که هر کدام $\frac{۷}{۹}$ و جب طولش میباشد

طول هر دو چه مقدار است

۷ - تمرین تنصیف کسور

مسئله هر گاه نصف کاغذی که بلندی $\frac{۳}{۵}$ متر است چیدند چه مقدار

بلندی ما بقی کاغذ است

۸ - تمرین تفریق کسور

مسئله اگر در سه دای $\frac{۵}{۹}$ متر نرین آمد پس $\frac{۳}{۷}$ متر آب فرونشست

چه قدر آب در سرداب باقی است

۹ - تمرین ضرب کسور

مسئله هر گاه زمینی طولش $۷\frac{۱}{۲}$ آجر است و عرضش $۹\frac{۳}{۸}$ آجر آن

زمین چند آجر میگیرد

۱۰ - تمرین تقسیم کسور

مسئله اگر $۲\frac{۲}{۹}$ دینار به $۳\frac{۷}{۸}$ شخص بدهیم هر شخص چه قدر

حصه اش میشود

۱۱ - تمرین تحویل کسور

مسئله هر گاه $\frac{۵}{۹}$ دینار باشد آنرا بچند $\frac{۱}{۸}$ میتوان تحویل داد

۱۲ - تمرین ارتفاع و انحطاط کسور

مسئله $\frac{۵}{۴}$ دینار را بچه نحو میتوان خط نمود و $\frac{۷}{۹}$ آنرا بچه نحو میتوان

رفع نمود .

فصل بیست و دوم

در اربعه متناسبه است ، یعنی مثلاً اگر چیزی قیمتی داشت پنج مثل آن چیز چه قیمتی دارد و ارکان آن چهار است سعر و مسعر و ثمن و مئمن و همیشه حاصل ضرب أحد طرفین در دیگر مساوی است با حاصل ضرب أحد وسطین در دیگر

پس هر گاه یکی از طرفین مجهول شد ضرب کنند وسطین را در یکدیگر و حاصل ضرب را تقسیم نمایند بر آن طرف معلوم پس خارج قسمت آن طرف مجهول است مثلاً اگر سؤال شود (۷) شتر (۲۰) دینار است (۵) شتر چند میشود اینجا طرف آخر مجهول است یعنی ثمن پس ضرب کنند وسطین را که (۵) و (۲۰) است در هم صد شود پس آنرا تقسیم نمایند بر هفت خارج چهارده و دو سیم شود و این عدد ثمن مجهول است و اگر یکی از وسطین مجهول شد ضرب نمایند طرفین را در هم و حاصل ضرب را تقسیم نمایند بر آن وسط معلوم پس خارج قسمت آن وسط مجهول باشد مثلاً اگر سؤال شود

(۲۷) کیلو شکر (۳۱) درهم چند کیلو شکر (۶۸) درهم میشود اینجا وسط مجهول است یعنی مثنی پس ضرب کنند طرفین را که (۲۷) و (۶۸) باشد در یکدیگر (۱۸۳۶) شود پس آنرا تقسیم نمایند بر (۳۱) خارج پنجاه و نه، و هفت برسی و یک شود $\left(۵۹\frac{۷}{۳۱}\right)$ و این عدد مثنی مجهولست

تمرین

اگر یک تنکه روغن $\left(۵\frac{۶}{۱۰۰}\right)$ دینار باشد $\left(۳\frac{۲}{۳}\right)$ تنکه

چند دینار میشود

این آخر مطلب است که خواستیم آنرا بنگاریم، والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علی أعدائهم

باب الثامن

في هذا الباب نذكر من خواص هذه الحبة ما لا يحصى في علاج
الأمراض الكثيرة من الحمى والصداع والربو والنفاس
والجذام والدمامل والخراجات والفتور والتهاب
الغشاء المخاطي للحنجرة والتهاب القصبة الهوائية
والتهاب الشعب الهوائية والتهاب الرئة والتهاب
الغشاء الجداري والتهاب الغشاء الجنيني والتهاب
الغشاء المهادي والتهاب الغشاء البعدي والتهاب
الغشاء المحيطي والتهاب الغشاء الخارجي والتهاب
الغشاء الداخلي والتهاب الغشاء المتوسط والتهاب
الغشاء السفلي والتهاب الغشاء العلوي والتهاب
الغشاء الأوسط والتهاب الغشاء الخلفي والتهاب
الغشاء الأمامي والتهاب الغشاء الجانبي والتهاب
الغشاء القاعوي والتهاب الغشاء السطحي والتهاب
الغشاء العميق والتهاب الغشاء السطحي العميق
والتهاب الغشاء العميق السطحي والتهاب الغشاء
السطحي العميق والتهاب الغشاء العميق السطحي
والتهاب الغشاء السطحي العميق السطحي والتهاب
الغشاء العميق السطحي العميق السطحي والتهاب
الغشاء السطحي العميق السطحي العميق السطحي
والتهاب الغشاء العميق السطحي العميق السطحي
الغشاء السطحي العميق السطحي العميق السطحي

٧ - أبواب الهندسة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم
أجمعين إلى يوم الدين (وبعد) این مختصري است از اصول لازمه كثيرة الابد
در علم هندسه نگاردم آنرا براي مبتدئين ومشمئل است بر چند باب والله الموفق
(مقدمه) هندسه معرب اندازه است وفائده این علم دانستن مساحتها
و. بيمودن سطحها وجسمها میباشد

باب أول

در خط است

بدانکه خط بر سه قسمت أول خط مستقيم وآن کوتاه ترين خطهاي بين دو نقطه
میباشد مانند این خط .

مستقيم

دوم خط منحنی وآن خطیستکه کج باشد مانند این خط

منحنی

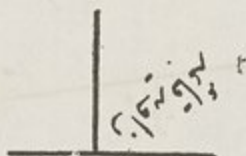
سوم خط منکسر وآن خطی استکه پدید آمده باشد از چند خط مانند این خط

منکسر

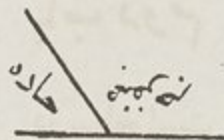
وهر گاه دو خط مستقیم نسبت بین ایشان متساوی باشد بنحوی که هر چه امتداد یا بند با یکدیگر ملاقات نکنند آن دورا متوازی نامند مانند این دو خط

متوازیان

وهر گاه خطی بر خط دیگر ایستد دو گوشه از جای ملاقات اند و خط پدید آید پس اگر آن دو گوشه مساوی یکدیگر باشند هر یک از آن دو خط را عمود بر دیگر گویند و نام هر یک از آن دو گوشه را زاویه قائمه نهند مانند این دو خط



و اگر آن دو گوشه مساوی یکدیگر نباشند آن دو خط عمود بر یکدیگر نیستند و نام آن گوشه که تنگ تر است زاویه حاده نهند و نام آن گوشه که گشاد تر است زاویه منفرجه نهند مانند این دو خط

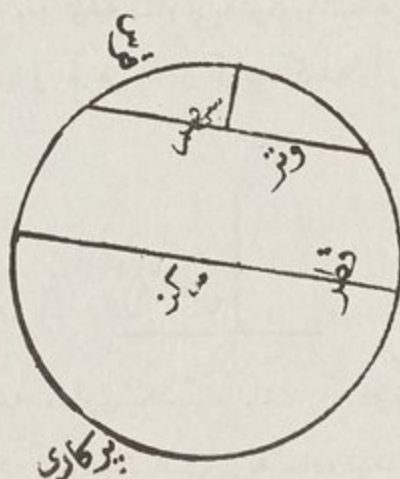


وهر گاه خط منحنی احاطه بسطح کند بنحوی که اگر از نقطه وسط آن سطح خطهای مستقیمه بآن خط اخراج کنند همه مساوی باشند این خط را پرکاری گویند مانند این خط

و خطی را که سطح محاط باین خط پرکاری را نصف کند قطر نامند مانند این خط و خطی که آن سطح را قطع کند نه بر نصف و تر نامند مانند این خط

وخطي که مستقيم باشد و نصف کند ما بين وتر و خط برکاري را سهم گویند مانند این خط

وهریک قطعه از قطعه‌هاي این خط برکاري را قوس نامند مانند این قطعه و بدانکه خطي که از سر مخروط بقاعده اش رسد بر استقامت و همچنین خطیکه ما بين دو مرکز دو دائره اسطوانه است آنرا نیز سهم نامند.



باب دوم

در سطح است

بدانکه سطح بر دو قسم است اول سطح مستوی و آن سطحیست که اگر خطوط مستقیمه از اطراف بر آن اخراج کنند همه بر آن سطح افتد مانند سطحهاي اجسام زجاجیه که در این اُزمان متداول است و سطح اب را کد دوم سطح غیر مستوی و آن سطحیست که خطوط خارجه بر آن سطح داخل در آن سطح شود یا خارج از او افتد مانند سطوح منحیه

تقسيم دیگر برای سطح

سطح یا دایره است و آن سطحی است که محاط بخط پرکاری باشد چنانچه گذشت
یا مثلث است و آن باعتبار اضلاع منقسم بسه قسم میشود
اولاً مثلث متساوی الاضلاع مانند این شکل (۱)



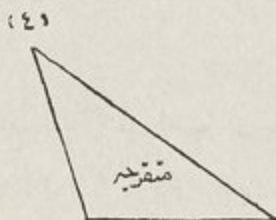
دوم مثلث متساوی الساقین مانند این شکل (۲)



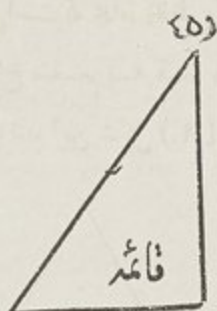
سوم مثلث مختلف الاضلاع مانند این شکل (۳)



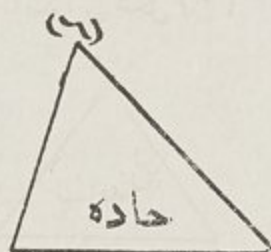
وباعتبار زاویه منقسم بسه قسم میشود أيضاً اول - منفرجه مانند این شکل (۴)



دوم مثلث قائمه مانند این شکل (٥)



سوم مثلث حاده مانند این شکل (٦)



و بدانکه مثلث متساوي الأضلاع ومتساوي الساقين معلوم است .

واما طريق شناختن آنکه قائم الزاويه است یا منفرج الزاويه است یا حاد الزوايا است آنستکه ضلع یعنی پهلوئي بلندتر را ضرب در خود نمائی پس اگر حاصل ضرب مساوي شد با حاصل ضرب هر يك از آن دو ضلع دیگری در خود آن مثلث قائم الزاويه است چنانکه اگر $٥/٣/٤$ باشد که حاصل ضرب (٥) که ضلع أطول است (٢٥) میشود و آن مساوي است با (٩) و (١٦) که حاصل ضرب دو ضلع دیگر است

و اگر حاصل ضرب ضلع بلندتر کمتر است از حاصل ضرب دو ضلع دیگر آن مثلث حاد الزوايا است چنانکه اگر $٥/٤/٦$ باشد که حاصل ضرب (٦) که

ضلع أطول است (۳۶) میشود و آن کمتر است از (۱۶) و (۲۵) که حاصل ضرب دو ضلع دیگر است و اگر حاصل ضرب ضلع بلندتر بیش تر است از حاصل ضرب دو ضلع دیگر آن مثلث منفرج الزاویه است چنانکه اگر $\frac{۳}{۴} / \frac{۶}{۶}$ باشد که حاصل ضرب (۶) که ضلع أطول است (۳۶) میشود و آن بیش تر است از (۱۶) و (۹) که حاصل دو ضلع دیگر است

فصل

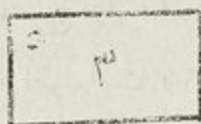
چون أقسام مثلث را دانستی بدان که قسم دیگر از سطح مربع است و آن بر پنج قسم است
أول مربع متساوي الأضلاع که قائم باشند أضلاع بر یکدیگر چون شکل (۱)



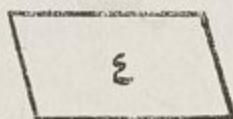
دوم مربع متساوي الأضلاع که قائم نباشند که آنرا معین نامند چون شکل (۲)



سوم مربع غير متساوي الأضلاع که هر دو ضلع مقابل یکدیگر مساوي باشند
لکن أضلاع بر یکدیگر قائم باشند و آنرا مستطیل گویند چون شکل (٣)



چهارم مربع غير متساوي الأضلاع که هر دو ضلع مقابل یکدیگر مساوي
باشند لکن أضلاع بر یکدیگر قائم نباشند و آنرا شبه معین گویند چون شکل (٤)



پنجم مربع که هیچ يك از این أقسام نباشد چون أشكال دیگر .

فصل

چون أقسام مربع را دانستی بدان که قسم دیگر از سطح خمس و قسم دیگر
مسدس و همچنین مسبع و مثنی و متسع و معشر است و هر يك از این أقسام که
أضلاعش متساوي باشند نام او را بهیئت اسم مفعول از باب تمعيل میگذارند
و اگر أضلاعش مساوي نشد او را (ذو خمسة أضلاع) و (ذو ستة أضلاع)
و همچنین نام نهند و أشكال آنها واضح است .

(و بدانکه) هر گاه پهلوهاي شکل بیشتر از ده شده او را (ذو إحدى عشرة
قاعده) و (ذو اثنتی عشرة قاعده) گویند چه آنکه أضلاعش مساوي باشند
و چه آنکه مساوي نباشند و أشكال آنها واضح است

فصل

چون أقسام مضلّع را دانستی بدان که سطح چند قسم دیگر نیز میباشد
اول قطاع اکبر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف بیشتر
دائرة و دو نصف قطر که بحرکز رسیده باشند مانند شکل (١)



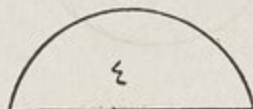
دوم قطاع اصغر و آن عبارت است از سطحی که محاط باشد بنصف کمتر
دائرة و دو نصف قطر که بحرکز رسیده باشند چون شکل (٢)



سوم قطعه کبری و آن سطح ایستکه محاط باشد بنصف بیشتر دائرة و وتر
مانند شکل (٣)



چهارم قطعه صغری و آن سطحیستکه محاط باشد بنصف کمتر دائرة و وتر
مانند شکل (٤)



پنجم هلالی و آن سطح محاط است بدو قوس کمتر از نصف دایره که خمی
هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (۵)



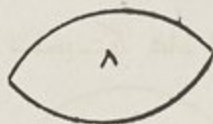
ششم نعلی و آن سطح محاط است بدو قوس بیشتر از نصف دایره که خمی
هر دو بیک طرف باشد مانند شکل (۶)



هفتم شلجمی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که بزرگ تر
از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشد مانند شکل (۷)



هشتم اهلیلجمی و آن سطحیست که محاط باشد به دو قوس مساوی که کوچکتر
از نصف دایره باشند و خمی هر کدام بعکس دیگری باشند چون شکل (۸)



نهم سطح کره

دھم سطح پاره از کره چه نصف وجه کمتر وجه بیشتر باشد
 یازدهم سطح اسطوانه (مستدیره) یا (مضلعہ) - (قائمہ) یا (مائلہ)
 دوازدهم سطح مخروط (مستدیر) یا (مضلع) - (قائم) یا (مائل)
 یا (نام) - (ناقص)
 سیزدهم سطح مکعب
 چهاردهم سطح منشور
 و تعریف کره واسطوانه و مخروط در باب سوم معلوم میشود

باب سوم

در جسم است

بدانکه جسم بر چند قسم میباشد
 (اول) کره و آن جسمیکه محیط باشد با وسط مدور بنحویکه هر گاه خارج
 نمایند از نقطه وسط او باطرافش خطوطی چند همه آن خطوط مساوی باشند و آن
 نقطه وسط را مرکز میگویند و خطیکه از این طرف بآن طرف گذرد و مرور نماید
 بر مرکز قطر نامند
 و آن دایره نیکه کره را نصف کند دایره عظیمه نامند و دایره نیکه نصف نکند
 صغیره گویند
 (دوم) اسطوانه و آن جسمیستکه محاط باشد بسطحی مدور مستطیل و دو طرف
 او دو دایره باشد موازی و مساوی یکدیگر و بهر يك از این دو دایره قاعده
 اسطوانه میگویند

(سوم) مکعب و آن جسمیستکه محاط باشد به شش مربع متساوی یا غیر متساوی
(چهارم) مخروط و آن جسمیستکه محاط باشد بسطح مدور یا مضلع مانند درخت
صنوبر که سر آن منتهی میشود بنقطه و پائین آن مدور منتهی میشود بیک دایره
(پنجم) منشور و آن جسمیستکه محاط باشد به سه سطح مستوی متوازی

الأضلاع و بر دو طرف آن سه سطح دو مثلث واقع شود

و بدانکه هر یک از مخروط و اسطوانه و منشور یا مائند و آن در صورتیستکه
سه هم عمود بر قاعده نباشد و یا قائمند و آن در صورتیستکه عمود باشد و همچنین
باز هر یک از اسطوانه و مخروط یا مضلعند و آن وقتیستکه قاعده آنها مضلع باشد
و یا غیر مضلع و آن وقتیستکه نه چنین باشد

و چون کشیدن شکل این اقسام بر کاغذ موجب مزید ابهام میگردد انرا
محول بفهم خواننده نمودیم

باب چهارم

در مساحة سطوح است

بهان ترتیب که بیان شد ، اما سطوح منحنیه چون ضبط مساحت و ذکر
انها موجب مزید تطویل است موکول نمودیم به مفصلات مراجعه شود و فقط
اکتفاء مینمائیم بذکر اقسام سابقه الذکر

« قاعده » اما دایره پس بندی تطبیق نمایند بر دایره محیطه ان پس نصف
محیط را ضرب نمائید در نصف قطر ان مساحتش حاصل میشود مثلاً اگر محیط

دائرة (۲۲) باشد قطرش (۷) خواهد بود و چون (۱۱) را در $\left\{ 3\frac{1}{2} \right\}$

ضرب نمایند حاصل که $\left\{ 38\frac{1}{2} \right\}$ است مساحت آن دائرة باشد

(قاعده) واما مثلث متساوي الأضلاع

پس یکی از أضلاع او را ضرب در خود نمایند و هر چه حاصل شد ربع او را بگیرند پس آن ربع را ضرب در خود نمایند و حاصل ضرب را در سه ضرب کنند پس هر چه حاصل ضرب شد جذر آن را بگیرند پس آن مساحت آن مثلث است مثلاً اگر هر ضلعي چهار باشد (۴) که أحد أضلاع است ضرب در خودش نمودیم (۱۶) شد پس ربع آن را که (۴) است باز ضرب در خودش نمودیم (۱۶) شد پس (۱۶) را در سه ضرب کردیم (۴۸) شد جذر حاصل ضرب که

$\left\{ 6\frac{12}{13} \right\}$ است مساحت آن مثلث است

(قاعده) واما مثلث متساوي الساقين

پس عمودي اخراج میکنند از منتصف ضلع أطول تا زاویه آن گاه یا نصف عمود را در تمام آن ضلع أطول که قاعده قرار داده اند ضرب نمایند و یا بالعکس مساحت حاصل میشود

مثلاً هر گاه عمود که اخراج نمودیم سه باشد و ضلع أطول چهار پس یا سه را در نصف « ۴ » ضرب میکنیم و یا « ۴ » را در نصف سه و علی أي تقدیر « ۶ » میشود و آن مساحت آن شکل است

« قاعده » واما مساحت مثلث حاد الزوايا

پس باید عمودي اخراج نمود از یکی از زاویه ها بضلع أطول

پس باید نصف ضلع را در تمام عمود ضرب نمود و یا نصف عمود را در تمام آن ضلع ضرب نمود

و چون در اینجا محتاج میباشد استخراج مساحت مثلث بدانستن موقع عمود از ضلع لهذا اول بیان موقع عمود را میبایم و بعد از آن تطبیق بامثال میکنیم، بدانکه طریق استخراج موقع عمود آنستکه

أطول أضلاع را قاعده سازند پس مجموع دو ضلع أقصر را ضرب کنند در زیادی بر یکدیگر پس حاصل ضرب را قسمت نمایند بر قاعده پس هر چه خارج قسمت شد آنرا ناقص نمایند از قاعده بعد از آن هر چه باقی ماند نصف کنند پس آن نصف موقع دوری عمود است از طرف آن ضلع کوتاه تر

مثلا هر گاه شکل أضلاعش $۵/۴/۶$ باشد أطول أضلاع که شش است قاعده قرار دادیم پس دو ضلع أقصر را که «۹» است ضرب کردیم در تناضل «۵» بر «۴» که «۱» است حاصل «۹» شد پس «۹» را قسمت نمودیم بر قاعده که «۶» است خارج قسمت $\left(۱\frac{۱}{۴}\right)$ شد پس $\left(۱\frac{۱}{۴}\right)$ را

ناقص کردیم از قاعده که «۶» است « $\left(۴\frac{۱}{۴}\right)$ » باقی ماند پس $\left\{۴\frac{۱}{۴}\right\}$

را نصف کردیم $\left\{۲\frac{۱}{۴}\right\}$ شد پس این $\left\{۲\frac{۱}{۴}\right\}$ موضع دوری عمود است

از ضلع أقصر که «۴» است و بعد از وضوح موضع عمود عمود را اخراج نمودیم پس او را در نصف «۶» که ضلع است ضرب کردیم حاصل هر چه شد مساحت آن شکل است

« قاعده » واما مساحت مثلث منفرج الزاويه

پس بايد عمودي اخراج نمود از آن زاويه منفرجه تا ضلع أطول پس آنرا ضرب نمود در نصف ضلع يا نصف عمود را در تمام ضلع ودانستن موقع عمود از ضلع بهمان كيفيت است

« قاعده » واما مساحت مثلث قائم الزاويه

پس كيفيت تحصيل مساحت آن آنستكه ضرب نمائي يكي از دو ضلع محيط بزاويه قائمه را در نصف ضلع محيط ديگر مثلاً در شكله که أحد ضلعين « ٤ » وديگري « ٣ » باشد « ٢ » را كه نصف « ٤ » است در « ٣ » ضرب ميكنيم حاصل كه « ٦ » است مساحت آن مثلث است

وچون مساحت أقسام مثلث را دانستي پس شروع بأقسام مربع مينائيم
« قاعده » واما مربع متساوي الأضلاع قائم بر يكدیگر

پس تحصيل مساحت آن باين نحو است كه ضرب نمائي أحد أضلاع را در ضلع ديگر حاصل ضرب مساحت آن مربع است مثلاً در شكله که هر ضلعش « ٤ » است « ٤ » كه أحد أضلاع است در « ٤ » كه ضلع ديگر است ضرب مينائيم حاصل كه « ١٦ » است مساحت آنست

« قاعده » واما در مربع متساوي الأضلاع معين

پس كيفيت تحصيل مساحت آن آنستكه أولاً دو قطر از براي او اخراج نمايند هر قطري بين دو زاويه متقابل وبعده از آن ضرب نمايند نصف يكي از آن دو قطر را در تمام قطر ديگر

مثلاً در شكله که يك قطرش « ٦ » و قطر ديگرش « ٤ » است « ٦ » كه يك

قطر آنست ضرب مینائیم در « ۲ » که نصف قطر دیگر است حاصل که « ۱۲ » است مساحت آن معین است

« قاعده » واما در مربع مستطیل

پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه ضرب نمایند یکی از أضلاع را در ضلع پهلویش حاصل ضرب مساحت آنست مثلاً در شکلیکه دو ضلع او « ۴ » « ۴ » و دو ضلع او « ۲ » « ۲ » است ضرب نمودیم « ۲ » را که أحد أضلاع است در ضلع مجاورش که « ۴ » است پس حاصل که « ۸ » است مساحت آن مستطیل است

« قاعده » واما مربع شبه معین

پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه او را تقسیم نمایند به دو مثلث پس آن دو مثلث را مساحت نمایند آنگاه هر مقدار مساحت مجموع آن دو مثلث شد آن مساحت آن شبه معین خواهد بود

« قاعده » واما سائر مربعات

پس کیفیت تحصیل مساحت آنها آنستکه حل نمایند آنها را به دو مثلث یا یک مستطیل و یک مثلث یا یک مستطیل و دو مثلث یا یک مستطیل و یک قطعه یا یک قطعه و دو مثلث و همچنین

و بعد از آن هر یک را مساحت نمایند و بر هم افزایند یا از هم ناقص نمایند آنچه حاصل شود مساحت آن مثلث باشد و چون بناء این رساله بر اختصار است در مساحتهاي مختص بآنها نپرداختیم

و چون از مساحت اقسام مربع فارغ شدیم پس شروع باقسام کثیر

الاضلاع مینائیم

« قاعده » اما مساحت كثير الأضلاع كه أضلاعش زوج باشند و با يكديگر

مساوي باشند

مانند شش ضلع كه هر ضلعش « ۷ » باشد مثلاً و دوازده ضلع كه هر ضلعش
« ۸ » باشد فرضاً

پس باین کیفیت است كه اولاً قطري بين دو ضلع متقابل با يكديگر اخراج
نمایند و بعد از آن مساحت هر يك از آن قطر و تمام أضلاع را بگیرند
پس نصف تمام أضلاع را در نصف قطر ضرب نمایند هر چه حاصل شود
مساحت آن كثير الأضلاع میباشد

« قاعده » و اما مساحت كثير الأضلاع كه أضلاعش فرد باشند یا آنكه زوج

غير مساوي باشند

مانند پنج ضلع كه هر ضلعش « ۵ » باشد یا بعض أضلاعش « ۵ » و بعض
أضلاعش « ۶ » و مانند شش ضلع كه بعض أضلاعش « ۷ » باشند و بعض
أضلاعش « ۸ » باشد

پس تحصیل مساحت آنها باین کیفیت است كه آنرا تقسیم بمثلثات نمایند
و هر يك را مساحت گیرند پس مجموع مساحت ان مثلثات مساحت ان شكل
خواهد بود

و مخفی نماند كه أقل مثلثات همیشه دو عدد كتر از أضلاع است پس اگر
أضلاع نه باشد مثلثات هفت خواهد بود

و چون أقسام متقدمه معلوم شد شروع در سائر أقسام مینمائیم

« قاعده » اما قطاع اكبر

پس تحصیل مساحت ان باین کیفیت است كه ضرب نمایند يكي از دو نصف

قطر را در نصف قوس $\cdot$ پس هر چه حاصل شود مساحت آن قطاع خواهد بود

« قاعده » واما قطاع أصغر

$\cdot$ پس تحصیل مساحت آن مانند تحصیل مساحت قطاع اکبر است

« قاعده » واما قطعه کبری

$\cdot$ پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه أولا تحصیل نمایند مرکز آنرا

و کیفیت تحصیل مرکز آنستکه نصف نمایند قاعده قطعه را $\cdot$ پس آن نصف را

مربع نمایند $\cdot$ پس حاصل مربع را تقسیم نمایند بر سهم قطعه $\cdot$ پس بقیه دار خارج

قسمت خطی کشند بر استقامت سهم انگاه مجموع سهم و این خط قطر دایره

باشد و وسط قطر مرکز دایره است

و بعد از پیدا نمودن مرکز دو خط از آن مرکز بدو طرف قطعه کشند

مثانی حاصل شود که دو ضلع او آن دو نصف قطر است و یک قطاع

$\cdot$ پس هر یک از آن دورا مساحت نمایند مجموع مساحتین مساحت آن قطعه

خواهد بود

« قاعده » واما قطعه صغری

$\cdot$ پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه تحصیل نمایند مرکز را بطریق سابق

$\cdot$ پس از آن دو خط به دو طرف قطعه کشند مثانی حاصل شود و یک قطاع

انگاه هر یک از آن دورا مساحت نمایند و مساحت مثلث را از مجموع کم

نمایند آنچه باقی ماند مساحت قطعه صغری است

« قاعده » واما هلالی

$\cdot$ پس کیفیت تحصیل مساحت آن آنستکه وصل نمایند دو طرف آنرا بخط مستقیم

قطعه صغری حاصل گردد

وبعد از مساحت نمودن قطعه از خمی بالاي قطعه ومساحت نمودن قطعه از خمی پائين او مساحت دوم را از مساحت أول کم نمایند هر چه باقي ماند مساحت آن هلالی است

« قاعده » واما نعلی

بس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه بعد از وصل دو طرف آن بخط مستقیم قطعه کبری حاصل شود

انگاه نمایند « هلالی » اورا مساحت نمایند

« قاعده » واما شلجمی

بس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه اورا بدو قطعه کبری تقسیم نمایند
 بس هر يك را مساحت نمایند انگاه مجموع دو مساحت مقدار مساحت آن شلجمی میباشد

« قاعده » واما اهلیلجی

بس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه اورا بدو قطعه صغری تقسیم نمایند
 ومانند شلجمی اورا مساحت گیرند وبملاحظه اختصار مثال اینهارا ذکر نکردیم

« قاعده » واما سطح کره

بس کیفیت تحصیل مساحت آن انستکه أول تحصیل قطر نمایند بس تحصیل
 دایره عظیمه وبعد از تحصیل قطر ودایره عظیمه

قطر را در دایره ضرب نمایند حاصل ضرب مساحت سطح کره است مثلا
 کره یک قطر ۷ (۷) ودایره اش (۲۲) است مساحت سطح آن (۱۵۴) است
 (فائده) هر گاه قطر کره معلوم است ولي دایره عظیمه آن معلوم نیست

۱. بس بجهت تحصیل ان قطر را در سه و سبع ضرب نمایند حاصل ضرب ان دائره عظیمه باشد ۱. بس اگر قطر هفت بود دائره عظیمه (۲۲) میباشد

و هر گاه دائره عظیمه کره معلوم است لکن قطر ان معلوم نیست
دائره عظیمه را بر سه و سبع قسمت نمایند خارج قسمت قطر ان کره است
۱. بس اگر دائره عظیمه (۶۶) باشد قطر (۲۱) خواهد بود

« قاعده » واما سطح پاره از کره

۱. بس تحصیل مساحت ان باین کیفیت است که خطی بر استقامت از قطب
قطعه بمحیط قاعده ان کشند

انگاه دائره فرض نمایند که قطر ان دو برابر ان خط باشد
۱. بس مساحت ان دائره فرضیه مساوی است با مساحت ان پاره
« قاعده » واما سطح اسطوانه مستدیره قائمه

۱. بس تحصیل مساحت ان انستکه ضرب نمایند (سهم) اورا در (محیط
قاعده) او ۱. بس حاصل ضرب مساحت سطح او است
« قاعده » واما سطح اسطوانه مستدیره مائله

۱. بس تحصیل مساحت ان انستکه أولا دو خط بر سطح او بین دائره بالا
وپائین اخراج مینمایند یکی طرف دشت خمی و یکی طرف نوبی خمی
و بعد از ان نصف مجموع ان دو خط را در محیط یکی از ان دو دائره
ضرب مینمایند حاصل ضرب مساحت سطح ان اسطوانه میباشد
« قاعده » واما سطح اسطوانه مضلعه قائمه

۱. بس تحصیل مساحت ان انستکه ضرب نمایند (سهم) اورا در (محیط قاعده

مضامه) او حاصل ضرب مساحت انست

« قاعده » واما سطح اسطوانه مضامه مائله

پس تحصيل مساحت ان انستكه أولا دو خط بر سطح او بين دو (قاعده

مضامه) بالا وپائين اخراج نمايند مانند اسطوانه مستديره مائله

پس نصف مجموع دو خط را در محيط قاعده ضرب نمايند حاصل ضرب

مساحت سطح او خواهد بود

« قاعده » واما سطح مخروط تام قائم مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت ان انستكه ضرب نمايند نصف محيط قاعده

اورا در خط ميان سر و محيط قاعده اش حاصل ضرب مساحت سطح ان خواهد بود

« قاعده » واما سطح مخروط ناقص قائم مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت آن انستكه أولا محيط دائره بالا وپائين اورا

مساحت نمايند پس ضرب نمايند نصف مجموع ان دودائره را در خط بين مركز

دائره بالا و بين مركز دائره پائين پس حاصل ضرب سطح ان مخروط است

« قاعده » واما سطح مخروط تام مائل مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت ان آنستكه أولا دو خط بر او كشند از سرش

تا محيط قاعده يكي طرف خمى وديگري طرف ديگريش

آنگاه نصف مجموع دو خط را در نصف محيط قاعده آن ضرب نمايند

حاصل ضرب مساحت آن مخروط ميباشد

« قاعده » واما سطح مخروط ناقص مائل مستدير

پس كيفيت تحصيل مساحت ان آنستكه أولا محيط دائره بالا وپائين را

مساحت نمایند پس ثانیاً دو خط از محیط قاعده بالا تا محیط قاعده پائین بر او اخراج نمایند یکی طرف خمی و دیگری آن طرف مقابلش

وبعد از این دو عمل نصف مجموع خطین را در نصف مجموع دایر تین ضرب نمایند پس حاصل مساحت آن مخروط میباشد

قاعده و اما سطح مخروط مضلع چه (تام) چه (ناقص) چه (قائم) چه (مائل)

پس کیفیت تحصیل مساحت آنها مانند مستدیر است إلا آنکه در مضلع خط واصل در قاعده مضامه ضرب شود

تنه تحصیل مساحت سطح (مذشور) و (مکعب) بآنستکه مثلثات و مربعات آنها را مساحت گیرند پس مساحت مجموع آنها مساحت مذشور و مکعب است .

باب پنجم

در مساحت اجسام است بهمان ترتیب که ذکر شد

قاعده اما کره

پس ضرب نما نصف قطر آنرا در ثلث سطح آن
مثلاً اگر قطر (۷) باشد سطح (۱۵۴) است و چون نصف (۷) را در ثلث

$$(۱۵۴) \text{ ضرب کنیم } \left(\frac{۴}{۶} \times ۱۷۹ \right) \text{ میشود}$$

قاعده و اما اسطوانه (هر قسم که باشد)

پس ضرب کن مساحت قاعده آنرا در ارتفاعش ، و ترتیب گرفتن ارتفاع در قائم و مائل گذشت

مثلاً اگر مساحت قاعده آن (۱۰) باشد و ارتفاع آن (۱۵) مساحت جسم آن (۱۵۰) میباشد

(قاعده) و اما مکعب (هر قسم که باشد)

بس ضرب نما طول آنرا در عرضش و بعد از آن حاصل ضرب را باز ضرب نما در عمقش

مثلاً اگر طول آن (۷) و عرضش (۷) و عمقش (۱۰) باشد مساحت جسم آن (۴۹۰) میشود

(قاعده) و اما مخروط تام (هر قسم که باشد)

بس ضرب نما مساحت قاعده او را در ثلث ارتفاعش

مثلاً اگر مساحت قاعده آن $\left(۷ \frac{۱}{۲} \right)$ باشد و ارتفاعش (۱۲) باشد مساحت

جسم آن (۳۰) خواهد بود

(قاعده) و اما مخروط ناقص مستدیر (هر قسم که باشد)

بس در او چند عمل است

(۱) قطر قاعده عظمی آنرا در ارتفاعش ضرب نمایند

(۲) حاصل ضرب را بر مقدار تفاوت بین دو قطر قاعده عظمی و صغری

تقسیم نمایند

(۳) ضبط نمایند خارج قسمت را که آن ارتفاع مخروط تام است (یعنی

اگر تام بود ارتفاع او مطابق با خارج قسمت بود)

(۴) مخروط تام را مساحت نمایند (بهان ترتیب که سابق گذشت)

(۵) تفاوت بین ارتفاع مخروط ناقص و بین ارتفاع مخروط تام که مقدار

ارتفاع متمم مخروط ناقص است مساحت گیرند

(٦) هر چه مساحت مخروط متمم شد از مجموع مساحت تمام مخروط کم

نمایند - هر چه باقی ماند مساحت مخروط ناقص است

مثلا قطر قاعده عظمی (٧) قطر قاعده صغری (٣) ارتفاع مخروط ناقص (٦)

(٧) را در (٦) ضرب نمودیم (٤٢) شد - پس (٤٢) را بر تفاوت

بین قطرین که (٤) است تقسیم نمودیم $\left(10\frac{1}{2}\right)$ شد

$\left(10\frac{1}{2}\right)$ که ارتفاع مخروط است (اگر تام بود) ثلث آنرا که $\left(3\frac{1}{2}\right)$

است در مساحت قاعده که $\left(38\frac{1}{2}\right)$ است

ضرب نمودیم حاصل ضرب که $\left(134\frac{3}{4}\right)$ است مساحت جسم مخروط است

(اگر تام بود)

پس $\left(4\frac{1}{2}\right)$ که ارتفاع متمم مخروط است ثلث آنرا که $\left(1\frac{1}{2}\right)$ است در

مساحت قاعده که $\left(7\frac{1}{14}\right)$ است ضرب نمودیم حاصل ضرب که $\left(10\frac{17}{28}\right)$

است مساحت جسم مخروط متمم است

وبعد از تحصیل دو مساحت یعنی مساحت (تام) و (متمم) متمم را از تام

تخریج کردیم مابقی که آن $\left(124\frac{1}{7}\right)$ است مساحت مخروط ناقص است

(قاعده) و اما مخروط ناقص مضلع (هر قسم باشد)

پس در او چند عمل است

- (١) یکی از أضلاع قاعده عظمی آنرا در ارتفاع ضرب نمایند
- (٢) حاصل ضرب را بر مقدار تفاوت بین يك ضلع قاعده عظمی و يك ضلع قاعده صغری تقسیم نمایند
- و بقیه عمل مانند (مخروط ناقص مستدیر است) و مثال مضلع را از مثال مستدیر توان استخراج نمود
- (قاعده) و اما منشور
- پس کیفیت تحصیل مساحت آن مانند کیفیت تحصیل مساحت اسطوانه مضلعه است
- (نتمه) مساحت أجسام ذوات الأضلاع وهلالیه ونعلیه واهلیلجیه وشلجیه معلوم میشود بضرب مساحت سطح آنها در مقدار عمق آنها
- والحمد لله أولا وآخراً وظاهراً وباطناً وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين ٢

٨ - نجوم الفلك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وعترته الغر الميامين ولعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين .

(وبعد) این مختصری است در علم هیئت بر اسلوب پیشینیان

۱ - نجم اول

در عناصر و افلاك است

بدانكه قدماء را اعتقاد بر آنستكه عالم يك كره است كه مركز آن مركز

زمین است

و این کره ترتیب داده شده است از سیزده کره که یکی از آنها ناقص است

و هر يك از این كرات در جوف دیگری است بقسمیکه محدب (خمی) هر

يك مماس است بامقعر (توی) دیگری و ترتیب آنها از پائین بیالا بر این نحو است

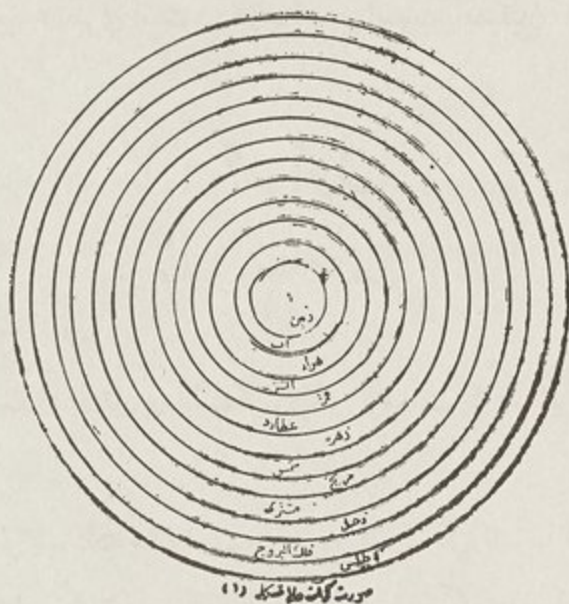
(۱) زمین (۲) آب (و آن ناقص است) (۳) هوا (۴) آتش (و این

چهار را عناصر نامند) (۵) فلك قمر (۶) فلك عطارد (۷) فلك زهره (۸) فلك

شمس (۹) فلك مریخ (۱۰) فلك مشتری (۱۱) فلك زحل (و در هر يك از این

آسمانهای هفت گانه از پنجصد تا یازدهم يك ستاره است كه نامش بر ده شده)

و بعض ادباء نامهای ستارگان هفت را بترتیب مذکور بنظم در آورده اند
 (در فلك هفت كوكب سیار) (آفریده خدای عزوجل)
 (قر است و عطارد و زهره) (شمس و مریخ و مشتری و زحل)
 و همچنین نام ستارگان را بفارسی نظم نموده
 (كواكب مبه و تیر و ناهید میدان) (چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان)
 (۱۲) فلك البروج (و در این تمامی ستارگان ثابت مرقوزند) (۱۳) فلك
 أطلس (و آنرا فلك الأفلاك نیز نامند)



۲ - نجم دوم

در بروج و درجات است

آسمان هشتم که آنرا فلك البروج نامند منقسم میشود به دوازده قسم مانند
 خطهای که بر پوست خربزه است که سر آنها به دو قطب شمالی و جنوبی میرسد

وهر يك از اين اقسام را (برج) گویند
 وابتداء آنها از طرف مغرب است وهر يك را نام مخصوصي است بدین
 ترتیب (از طرف مغرب)
 (۱) حمل (۲) ثور (۳) جوزاء (۴) سرطان (۵) اسد (۶) سنبله (۷) میزان
 (۸) عقرب (۹) قوس (۱۰) جدی (۱۱) دلو (۱۲) حوت
 و سبب اسم گذاردن بروج را این اسمها آنستکه در هر يك از بروج ستاره
 گاني است که اگر آنها را متصل نمایند يك دیگر بخطوط و همیه مانند مسمیات
 نامها میشود

و بدانکه هر يك از بروج دوازده گانه را تقسیم به سه قسم نموده اند
 وهر قسمي را درجه نامند پس دور فلك سیصد و شصت قسمت میشود
 وهر گاه کوکبي محاذي يكي از بروج یا درجات واقع شوند گویند آن
 ستاره در فلان برج یا فلان درجه است

۳ - نجم سوم

در دوائر وقوسهاي مشهوره است

بدانکه دائره بر دو قسم است « ۱ » صغیره و آن دائره ئیستکه نصف نکند
 کره را « ۲ » عظیمه و آن دائره ئیستکه نصف کند کره را - وقوس عبارة است
 از تکه از دائره چه عظیمه باشد چه صغیره
 ودوائر عظام ده است

« أول » معدل النهار وان بمنزله کربند فلك الأفلاك است ودو قطب او دو

قطب عالم است آنکه طرف جدی است (قطب شمالی) و آنکه در مقابل او است (قطب جنوبی) گویند

«دوم» منطقه البروج و آن بمنزله کر بند فلك بروج است و این دایره با دایره معدل النهار بمنزله دو حلقه اند که کج در هم نموده اند پس تقاطع در دو نقطه با هم نمایند «اول» سر حمل و انرا اعتدال ربیعی گویند «دوم» سر میزان و انرا اعتدال خریفی گویند

و همچنین این دو دایره بسیار دور گردند از هم در دو نقطه «اول» سر سرطان و انرا انقلاب صیفی گویند «دوم» سر جدی و انرا انقلاب شتوی گویند و دو قطب این دایره طرف شمال و جنوب است و دوری هر یک از این دو از قطبهای معدل بقدر دوری دو دایره است

«سوم» ماره باقطاب اربعه است و ان دایره نیست که میگذرد به چهار قطب دایره معدل و دایره منطقه البروج - و قوسی که واقع شود از این دایره بین دو دایره معدل و منطقه انرا میل کلی گویند و در میل کلی اختلاف است محقق طوسی (قدّه) بر صد مراغه انرا بیست و سه درجه و نصف تشخیص داده

«چهارم» دایره میل است و این دایره میگذرد به دو قطب معدل و قوسی از این دایره که واقع شود بین کوکبی و معدل انرا (بعد) دوری کوکب گویند و قوسی از این که واقع شود بین منطقه البروج و معدل انرا میل اول منطقه گویند «پنجم» دایره عرض است و این دایره میگذرد به دو قطب منطقه البروج و قوسی از این دایره که واقع شود بین کوکبی و منطقه البروج انرا عرض کوکب گویند و قوسی از این که واقع شود بین معدل و منطقه انرا میل دوم گویند

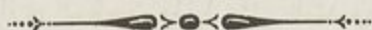
﴿ و بدانکه ﴾ این پنج دایره مختلف میشوند باختلاف اماکن

« ششم » دایره افق است و این دایره واسطه است بین نصف بالا و نصف پائین و این دایره نصف میکند معدل النهار را بر دو نقطه یکی طرف مشرق و انرا (مشرق اعتدال) گویند و دیگری طرف مغرب و انرا (مغرب اعتدال) گویند و همچنین نصف میکند منطقه البروج را بر دو نقطه یکی از ان دورا (طالع) و دیگری را (غارب) گویند

« هفتم » دایره نصف النهار است و این دایره واسطه است بین نصف شرقی و نصف غربی و میگذرد به قطبهای معدل وافق و غایه ارتفاع کواکب و قتیستکه باین دایره رسند

« هشتم » دایره اول السموات است و این دایره واسطه است بین نصف شمالی و نصف جنوبی و میگذرد به قطبهای افق و نصف النهار
« نهم » دایره وسط سماه ریه است و میگذرد به قطبهای منطقه البروج وافق و دو قطب او نقطه طالع و غارب است

« دهم » دایره ارتفاع است و میگذرد بهر نقطه که ارتفاع یا انحطاط انرا خواهند تعیین نمود و همچنین میگذرد به دو قطب افق و قوسی از این که واقع شود بین دایره افق و نقطه طرف بالا انرا ارتفاع ان نقطه گویند و اگر واقع شود بین دایره افق و نقطه طرف پائین انرا انحطاط ان نقطه گویند
﴿ و بدانکه ﴾ این پنج دایره مختلف میشوند باختلاف اماکن



۴ - نجم بهرام در کیفیت افلاك است

فلك قره ایست متوازي السطحین وانرا جو زهر گویند ودر جو زهر فلك دیگر است که انرا مائل نامند ودر کلفتي ان فلك دیگر است باین نحو که محدب ان با محدب مائل و مقعر ان با مقعر مائل تماس مینمایند بر دو نقطه «۱» اوج «۲» حضیض واین فلك را حامل نامند ودر کلفتي حامل فلك دیگر است که انرا تدویر نامند وقره در کلفتي تدویر است (شکل ۲)



صورت فلك قره شکل (۲)

﴿ فلك عطار ﴾

کره ایست متوازي السطحین وانرا مثل نامند ودر کلفتي مثل فلك دیگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر تماس مینماید (چنانکه گذشت) وانرا مدیر نامند ودر کلفتي مدیر فلك دیگر است که محدب با محدب و مقعر با مقعر

تماس میناید و انرا حامل نامند و در کلفتی حامل فلک دیگر است که انرا تدویر نامند و عطارد در کلفتی او است و معلوم باشد که دو اوج و دو حضیض در این فلک جمع میشود (شکل ۳)



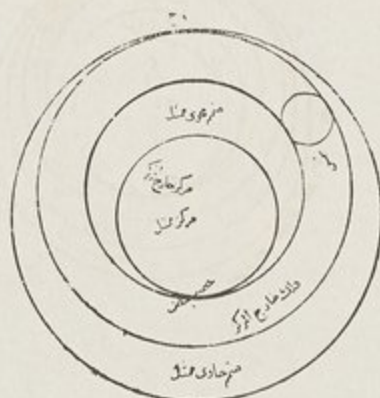
(فلک زھرہ)

کره ایست متوازي السطحين وانرا مثل نامند ودر کلفتي ان فلک دیگر است که محذب با محذب و مقعر با مقعر تماس کند بر نقطه اوج و حضیض وانرا حامل نامند ودر کلفتي حامل فلک دیگر است که انرا تدویر گویند و زهره در کلفتي تدویر است (شکل ۴)



﴿ فلك شمس ﴾

کره ایست متوازي السطحین و انرا مثل نامند و در کلفتي ان فلك ديگراست که محدب با محدب و مقعر با مقعر تماس کند بر نقطه اوج و حضیض و انرا خارج مرکز گویند و آفتاب در کلفتي خارج المركز است (شکل ۵)



صورت فلك شمس شکل ۵

﴿ فلك مریخ ﴾ و ﴿ فلك مشتری ﴾ و ﴿ فلك زحل ﴾

مانند فلك زهره است در تمام خصوصیات چنانکه گذشت در (شکل ۴) و بدانکه ﴿ چون فلكي در کلفتي فلك ديگر جاي گیرد از فلك اول دو قطعه باقي ماند مانند هلال ان تکه که در بر گرفته است فلك دوم را (متمم حاوي) نامند و ان تکه که در بر گرفته است فلك دوم انرا (متمم محوي) گویند چنانکه در اشکال معلوم است

﴿ تمة ﴾ تمام أفلاك از طرف مغرب بطرف مشرق حرکت میکنند مگر چهار فلك که از طرف مشرق حرکت میکنند و محقق طوشي (ره) در این بیت انها را جمع فرموده (جانب غرب روانند چهاراي سائل) (اطلس و جو زهر و باز مدیر و مائل)

بین نصف النهار جزائر خالادات که طرف مغرب است و نصف نهار ان بلد و عرض هر بلدي دانسته میشود بحساب نمودن قوسي از نصف النهار که واقع میشود بین قطب افق و خط استواء (یا معدل) اگر طرف شمال باشد (عرض شمالي) و اگر طرف جنوب باشد (عرض جنوبي) گویند

۶ - نجم سشم

در أقسام افق است

بدانکه افق بر هفت قسم است و هر يك را خواصي است
« اول » افق خط استواء (يعني کسانیکه در خط استواء ساکنند فرضاً)
و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر در اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی (روز اول بهار و روز اول پاییز) پس هیچ چیز سایه ندارد و دور میشود بغایت آفتاب از ایشان در انقلاب صیفی و انقلاب شتوی (روز اول گرما و روز اول سرما) و فصول ایشان هشت است و همیشه شب و روز ایشان مساوی است تقریباً و این افق را (دولابی) نامند

« دوم » افق بعد از خط استواء و قبل از میل کلي
و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر هنگامیکه دوری آفتاب از معدل بقدر دوری ایشان باشد و آفتاب طرف شمال باشد و این دو روز میشود یکی در وقت دور شدن آفتاب از معدل و دیگری وقت نزدیک شدن آفتاب بمعدل و در این دو روز هیچ چیز سایه ندارد (و اینها در فصول و تساوی شب و روز مانند قسم اولند تقریباً)

« سوم » افق که زیر میل کلي (منطقه البروج) باشد

و این اشخاص آفتاب بر سر آنها میرسد وقت ظهر هنگامیکه در انقلاب صيفي (روز اول گرما) باشد پس هیچ چیز سایه ندارد و منتهی دوری آفتاب از ایشان وقتیستکه در انقلاب شتوي (روز اول سرما) باشد

« چهارم » افق که بمد از میل کلي و قبل از تمام الميل (شصت و شش درجه و نصف تقریباً از معدل) باشد

و این اشخاص آفتاب بر سر آنها هیچ وقت نمیرسد و از برای آفتاب دو ارتفاع است بالنسبه بسوی افق (أعلى) و آن وقتیستکه در انقلاب صيفي باشد و (أسفل) و آن وقتیستکه در انقلاب شتوي باشد

« پنجم » افق که زیر تمام الميل باشد (بیست و سه درجه و نیم تقریباً بقطب معدل مانده)

و این اشخاص آفتاب بر سر ایشان نمیرسد و از برای آن دو ارتفاع است (مانند قسم چهارم) و روز ایشان بلند میشود تا آنکه به بیست و چهار ساعت میرسد و همچنین شب (و باین قسم تمام میشود عمارت)

« ششم » افق که بیشتر از تمام الميل و قبل از زیر قطب معدل باشد

و این قسم مانند قسم پنجم است غیر از آنکه بعض خصوصیات منطقه البروج در این افق تفاوت دارد

﴿ فائده ﴾ آفاق این اقسام پنج گانه را آفاق (حائلي) نامند و فصول این اقسام چهار گانه (چهار) میباشد و شب و روز این اقسام چهار گانه مساوي نیست ﴿ فائده ﴾ سایه قسم اول و دوم گاه شمالي و گاه جنوبی است ولي سایه بقيه اقسام همیشه شمالي است

« هفتم » افق که در زیر قطب معدل النهار باشد
 و این اشخاص آفتاب بر سر ایشان نمیرسد و غایه ارتفاع آفتاب از افق
 بقدر میل کلی است و طلوع و غروب از برای آفتاب نیست مگر بحرکت خود
 و از این جهت سال يك شب بلندتر و يك روز کوتاه تر است
 و آفتاب بر دور افق دور میزند و این سبب سایه فر میخورد و این افق را
 (رحوی) نامند

۷ - نجم هفتم

در احوال ماه است

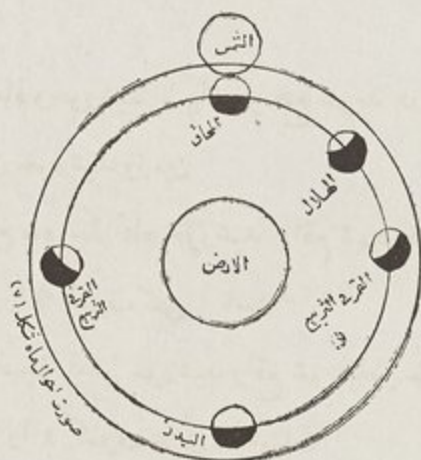
ماه جرمیست گردوان تیره و صیقلی (مانند آینه) است و کوچکتر از
 خورشید میباشد و از این جهت همیشه بیشتر از نصف ان نورانی است
 و اختلاف میشود در دیدن اهل زمین ماه را بسبب دوری و نزدیکی ان
 بخورشید

و بجهت سهولت فهم فرض میکنیم ماه و خورشید را در دو نصف دایره که
 در مرکز ان دایره زمین باشد

پس هنگامیکه این دو نصف دایره زیر یکدیگر باشند و لو تقریباً تمام صورت
 نورانی ماه بطرف خورشید است و صورت تاریک او بطرف زمین است و این
 حال را (محاق) نامند که در آخر ماه میشود

و چون این دو نصف دایره قدری از هم دور شوند گوشه از طرف نورانی

ظاهر شود و این حال را (هلال) گویند و این در اوائل ماه است
 و چون این دو نصف دایره بر یکدیگر قائم شوند یعنی ربع آسمان بین این
 دو فاصله شود نصف از نورانی را مشاهده کنیم و در این حال باز (هلال)
 گویند اگر چه بعضی گفته اند که بعد شب سوم ماه را (قر) نامند
 و چون این دو نصف دایره مقابل یکدیگر شوند و تشکیل یک دایره تامه
 دهند یعنی نصف آسمان بین این دو فاصله شود تمام نصف نورانی بطرف زمین
 شود و حالت محاق عکس گردد و در این حال ماه را (بدر) گویند و پس از آن
 این دو نصف دایره از طرف دیگر بهم نزدیک شوند مانند اول باز نور کم شود
 و ثانیاً قر و هلال و محاق پیدا شود (شکل ۷)



۸ - نجم هشتم

در کسوف و خسوف است

چون آن دایره نیکه خورشید در آن سیر میکند با آن دایره نیکه ماه در آن سیر میکند مانند دو حلقه اند که کج در یکدیگر نموده باشند لذا در دو موضع با یکدیگر تقاطع میکنند که یکی از آن دورا (رأس) و دیگری (ذنب) میگویند

پس هر گاه ماه و خورشید با یکدیگر جمع شوند در یکی از این دو نقطه ماه حائل میشود بین خورشید و زمین

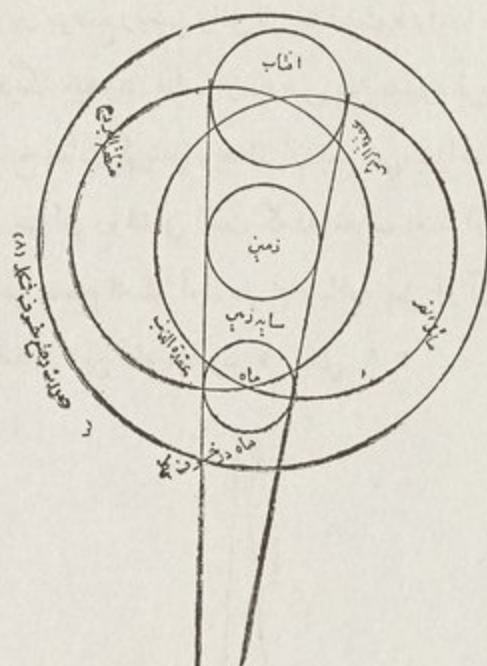
پس اگر تمام ماه جلو تمام خورشید واقع شود خورشید را میپوشاند از آنظار و این حال را (کسوف کلی) نامند

و اگر بعض ماه جلو بعض خورشید واقع شود بعض خورشید را میپوشاند از آنظار و این حال را « کسوف جزئی » نامند

و هر گاه ماه در یکی از آن دو نقطه و خورشید در نقطه دیگر باشد پس اگر تمام ماه مقابل تمام خورشید واقع شود زمین فاصل میشود بین ماه و خورشید و نمیگذارد ماه کسب نور از خورشید نماید و این حال را « خسوف کلی » نامند

و اگر بعض ماه مقابل بعض خورشید واقع شود زمین فاصل میشود بین آن

دو بعض و نمیگذارد بعض ماه کسب نور نماید و این حال را « خسوف جزئی » نامند « شکل ۸ »



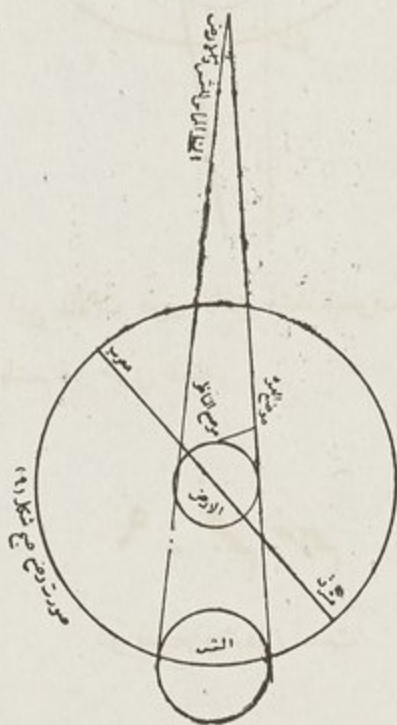
و بدانکه اگر این حالات فوق الافق باشد خسوف و کسوف مرئی گویند
و اگر تحت الافق باشد غیر مرئی نامند

۹ - نجم نهم

در صبح و شفق است

اما صبح پس از روشنایی است که در مشرق پیش از طلوع آفتاب پیدا گردد
و سبب آن آنستکه ظل مخروط زمین که هنگام شب بر روی زمین و هنگام

روز زیر زمین است چون خورشید نزدیک مشرق رسد هیجده درجه مانده
تقریباً بطول شعاع فصل مشترك دیده میشود « ان محلش که نزدیک بجای
بیننده باشد » و بین موضع روشن و افق تاریک است « و اینرا صبح کاذب گویند »
و چون نزدیکتر میشود آفتاب ان روشنی پهن میشود قریب بافق زیر روشنی
اول (و اینرا صبح صاق گویند) و بعد از ان بنرخ میفزاید تا آنکه طلوع کند
و اما شفق پس ان روشنی است که در مغرب بعد از غروب آفتاب باقی
ماند و این عکس صبح است اول سرخ میباشد پس از آن سفید و پهن و بعد
باریک و بلند و بعد از این تمام میشود « شکل ۹ »



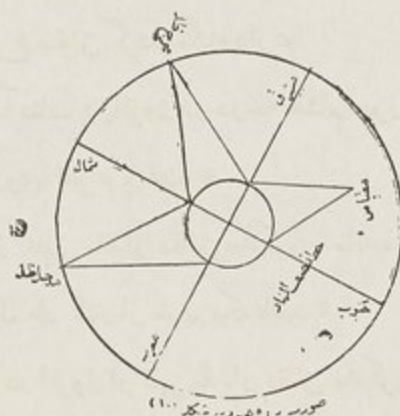
۱۰ - نجم دهم

در استخراج خط نصف النهار است تقریباً بدائرة هندیه

زمین را صاف نمایند یا بر لوح صافی دائرة کشند و بر مرکز آن دائرة « شاخصی » از چوب یا معدن که بلندی آن قدر ربع قطر آن دائرة است نصب نمایند پس چون آفتاب در آید از برای آن شاخص سایه بلندی بطرف مغرب باشد و همی سایه کوتاه میشود تا آنکه داخل دائرة میشود آنگاه موضع دخول را علامت گذارند

و بعد از ظهر بچندی سایه از دائرة خارج میشود آنگاه موضع خروج را علامت گذارند

پس قوس بین دو علامت را نصف نمایند پس از نصف تا نقطه مرکز که محل شاخص است خطی کشند « آن خط نصف النهار است » و چون سایه از او گذرد بطرف مشرق وقت ظهر باشد « شکل ۱۰ »



۱۱ - نجم يازدهم

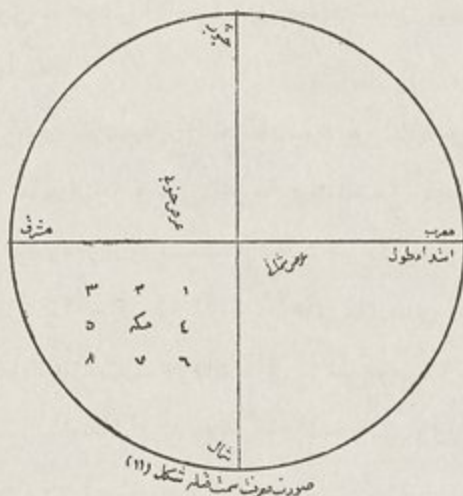
در معرفت سمت قبله است

بدانکه بلاد نسبة بمکه معظمه زاده‌ها الله شرفاً از هشت حال بیرون نیست
چون طول شهر نسبت بطول مکه یازیدتر است یا کمتر است یا مساوی است
ودر هر يك از این سه حال عرض شهر نسبت بعرض مکه یا کمتر است یازیدتر
است یا مساوی « مجموع نه قسم میشود » « طول و عرض مساوی » ساقط گردد
بقیه هشت قسم می‌باید و تفصیل ان از این قرار است

« ۱ » اگر عرض شهر بیشتر باشد و طول مساوی قبله نقطه جنوب باشد
« ۲ » اگر عرض شهر کمتر باشد و طول مساوی قبله نقطه شمال باشد
ودر شش قسم دیگر ترتیب انستکه تفاوت بین طول مکه و طول شهر را ملاحظه
مینمائیم « از جدول طول بلاد » پس بجهت هر درجه از تفاوت چهار دقیقه ساعت
میگیریم و آنچه مجموع دقائق گردد نگاه داریم
انگاه روزیکه آفتاب در انروز در درجه هشتم جوزاء یا درجه بیست و سیم
سرطان باشد « از روی تقویم یا غیره »

چون در انروز بظهر مقدار دقائق مذکوره مانده باشد سایه مقیاس سمت
قبله بود « اگر طول بلد کمتر از طول مکه باشد »
و همچنین چون در انروز از ظهر مقدار دقائق مذکوره گذرد سایه مقیاس

سمت قبله بود « اگر طول بلد بیشتر از طول مکه باشد » « شکل ۱۱ »



۱۲ - نجم دوازدهم

در شمه از تاریخ است

بدانکه سال شمسی عبارت است از گردش آفتاب بمرکت اختیاریه بر دور کره زمین و ماه شمسی عبارت است از حرکت خورشید باختیار در يك برج و سال قمری عبارت است از دوازده ماه قمری و سبب تسمیه قرب او است از حیث مدت بسال شمسی و ماه قمری عبارت است از رؤیث هلال تا رؤیث هلال و از بیست و نه روز کمتر نشود و از سی روز زیادتر نشود و تا چهار ماه سی سی میتوان بود و تا سه ماه بیست و نه میتوان بود

و چون در سالی حادثه عظیمه واقع شود انرا مبداء سازند تا حادثه های دیگر را قیاس بان کنند و انرا (تاریخ) خوانند و تاریخ های مشهور چهار است «اول» تاریخ هجری و آن روزیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه منوره بمدینه مشرفه هجرت فرموده و اول سال روز اول محرم است

وماههاي ايشان دوازده است از اين قرار « محرم - صفر - ربيع الأول - ربيع الثاني - جمادى الاولى - جمادى الآخرة - رجب - شعبان - رمضان - شوال - ذى القعدة - ذى الحجه »

اميد است كه بهمين زودي تاريخ تجديد شود بركت قدوم حضرت ولي الله امام زمان عجل الله تعالى فرجه وسهل مخرجه وجعلنا من أنصاره وأعوانه «دوم» تاريخ فرس وان روزيسته كه يزدجرد شهريار جلوس نموده وهر سيصد وشصت وپنج روز را يك سال گيرند ونام هاي ماه هاي ايشان از اين قرار است « فروردين - ارديبهشت - خرداد - تير - شهريور - مرداد - مهر - آبان - آذر - دي - بهمن - اسفندار » وهر ماه ايشان سي روز است غير از يك ماه كه ان سي وپنج روز است

« سوم » تاريخ رومي ومبدء ان بعد از وفات (اسكندر) بن (فيلقوس) رومي است به دوازده سال

وماههاي ايشان دوازده است هفت ماه هر ماهي سي ويك روز وچهار ماه هر ماهي سي روز ويك ماه بيست وهشت روز وهر چهار سال يكرتبه اين ماه را بيست ونه روز گيرند

وماه هاي ايشان از اين قرار است « تشرين أول - تشرين دوم - كانون أول - كانون دوم - شباط - آذار - نيسان - ايار - حزينان - تموز - آب - ايلول » «چهارم» تاريخ ملكي و (جلالي) نيز گويند مبدء ان روز جمعه دهم رمضان سنه چهار صد وهفتاد ويك بعد از هجرت است وهر سيصد وشصت وپنج روز وكسري را سال گيرند

وأول سال ايشان روز أول حملست وهر ماه ايشان مدت مكث آفتابست در برج واسامي ماههاي ايشان اسامي ماههاي فرس ودر بعض خصوصيات اختلاف دارد سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين ۵

در بیان

۹ - بیان التجوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين (وبعد) فهذا مختصر شرحت به المنظومة الجزرية في التجويد والله المستعان قال الناظم: (يقول راجي عفو رب سامع) واختيار هذه الصفة للقافية ولمقام الحمد (محمد بن الجزري) منسوب الى جزيرة ابن عمرو قرب الموصل (الشافعي) المتوفى سنة ثمانمائة وثلاثة وثلاثين (الحمد لله) هو الوصف باللسان على الجليل الاختياري والله علم على الأصح (وصلى الله) من الصلاة وهي العطف لغة واما بالنسبة اليه تعالى فكما قيل: خذ الغايات وارك المبادي (على نبيه ومصطفاه) وهو المختار فانه (ص) لم يزل خياراً من خيار (محمد) تصرّح بالاسم للتذاد وان انصرف النبي اليه (ص) في عرف المسلمين (وآله) علي وفاطمة والحسن والحسين وسائر المعصومين عليهم السلام (وصحبه) الذين ادركوا صحبته مع الايمان واستمروا عليه الى الوفاة (ومقرئ القرآن) اما عطف مبين كمصطفاه او مستقل كصحبه (مع محبه) الضمير للقرآن للقرب او لمحمد (ص) للسياق

(وبعد ان هذه مقدمة) الظاهر ان كلمة هذه اشارة الى المنظومة (فيما على قارئه) أي قارئ القرآن (ان يعلمه) للعمل (اذ واجب) عند أهل اللسان مستحب عند العلماء وإنما الواجب ما صدق عليه الكلمة (عليهم) أي على قراء القرآن المدلول عليه بقارئه (محتم) من الحتم. (قبل الشروع) في القرآن المجيد «أولاً» بيان قبل «ان يعلموا مخارج الحروف» الهجائية «والصفات»

لها واللام بدل عن الضمير « ليلفظوا بأفصح اللغات » أظهرها واينها لا من الفصاحة المصطلحة « محرري التجويد » مهذبها بصيغة الفاعل حال من فاعل يلفظوا والتجويد من الجودة والمراد به هنا إعطاء الحروف حقها وغيره كما يأتي . « والمواقف » جمع موقف وهو محل الوقوف ليعرف التام والكافي والممتع وغيرها « و » محرري « ما » أي الشيء « الذي رسم في المصاحف » من كيفية الخط الخاص بها والمصاحف جمع مصحف بتثليث الميم وهو القرآن « من كل مقطوع » بيان الذي رسم في المصاحف والمقطوع مثل لام هذا الكتاب فإنه يكتب مقطوعاً عن هذا ونحو غيره مما يأتي « وموصول بها » كذلك « وتاء اتى لم تكن تكتب بها » وسيجيء كلها مبيناً في باب المقطوع والموصول ، وحكم التاء . ولا يخفى ان كيفية رسم الخط عند علمائنا ليس بواجب ولا مستحب وان كان عند علماء التجويد مطلوباً .

باب مخارج الحروف

« مقدمة » قسموا الأسنان الى أربعة أقسام وقسموا القسم الرابع الى ثلاثة فالمجموع ستة « الأول » الثنايا وهي الأربعة المقدمة اثنتان من فوق واثنتان من تحت « الثاني » الرباعيات وهي أربعة في جوانب الثنايا الأربع « الثالث » الأنياب وهي أربعة في جوانب الرباعيات الأربع « الرابع » الضواحك وهي أربعة في جوانب الأنياب كذلك « الخامس » الطواحن وهي اثنتي عشرة في كل جانب

من جوانب الضواحيك الأربع ثلاثة ثلاثة «السادس» النواجد وهي أربعة من جوانب الطواحيك الأربع ويطلق الأضراس على الأقسام الثلاثة الأخيرة فالأسنان اثنتان وثلاثون .

إذا عرفت ما ذكرنا فاعلم ان «مخارج الحروف» التسعة والعشرين على الأصح «سبعة عشر» وهذا «على» القول «الذي يختاره من اختبر» المخارج الأول هواء فضاء الفم وهو مخرج الألف والواو والياء المدية واليه أشار بقوله «فالألف» مخرجها «الجوف» واختاها «أي اختا الألف وهما الواو والياء» وهي حروف مد للهواء تنتهي «فتسمى الحروف الثلاثة هوائية وجوفية» الثاني ابتداء الحلق من طرف قصبة الرئة واليه أشار بقوله «ثم لأقصى الحلق» من طرف الشفه حرفان «همز» و «هاء»

الثالث واليه أشار بقوله «ثم لوسطه» وسط الحلق «فمين» و «حاء» المهملتين الرابع «أدناه» أي أدنا الحلق وهو مخرج «غين» المعجمة وكذا «خاء» أي خاء حروف الهجاء

الخامس «والقاف» له من المخارج «أقصى اللسان» «فوق» حرف الكاف ويسمى غلصمياً

السادس «ثم» بعد حرف القاف بلا فاصله من اللسان مخرج حرف «الكاف» ومخرجه «اسفل» من حرف القاف ويسمى عكدياً ويطلق على كل منهما اللهوى السابع «و» هو «الوسط» من اللسان «ف» مخرج «جيم» المعجمة من تحت و «الشين» المعجمة و «ياء» المعجمة من تحت غير المدى ويطلق الشجري على الحروف الثلاثة «و»

الثامن مخرج «الضاد» المعجمة وهو «من حافته» أي حافة اللسان ولهذا

يسمى حانية لا مطلق الحافة بل « إذوليا الأضراس » ولهذا يسمى ضرسية « من أيسر » الأضراس « او يمناها و »

التاسع مخرج « اللام » وهو « أدناها » أي أدنى حافة اللسان من طرف الاسنان المقدمة بعد الضاد « لمنتهاها » أي آخر الحافة « و »

العاشر مخرج « النون » وهو « من طرفه » طرف اللسان « تحت » مخرج اللام « اجعلوا و »

الحادي عشر مخرج « الراء » المهملة وهو « يدانيه » قريب من مخرج النون بعده « لظهر ادخلوا » « و » وتسمى الحروف الثلاثة لثويا

الثاني عشر مخرج « الطاء والدال » المهملتين « وتا » وهذه الثلاثة مخرجها « منه » أي من طرف اللسان « ومن عليا الثنايا » وتسمى الحروف الثلاثة لظعيا « و »
الثالث عشر مخرج حروف « الصغير » وهي السين والصاد المهملتين والزاء المعجمة كما يأتي ومخرجها « مستكن منه » من طرف اللسان « ومن فوق الثنايا السفلى » وتسمى الحروف الثلاثة اسليا « و »

الرابع عشر مخرج الظاء والذال المعجمتين « وتا » المثلثة ومخرجها طرف اللسان كالصغير لكنها بدل كونها للثنايا السفلى تكون « للعليا » من طرفيها « أي طرفي العليا والسفلى من الثنايا « و »

الخامس عشر ما يخرج « من بطن الشفة » السفلى « فالفاء » لكن ليس مخرجه بطن الشفة السفلى فقط بل « مع أطراف الثنايا المشرفة » على الشفة السفلى وهي الثنايا العليا

السادس عشر ما « للشفتين » فيكون المخرج بينهما وهو « الواو » غير المدية و « با » و « ميم » وتسمى هذه الحروف شفويا « و »

السابع عشر «غنة» النون والميم في حال الاختفاء والادغام مع الغنة و«خرجها» أي الغنة «الخيشوم» ثقب الأنف

(تنمة) قالوا طريقة امتحان المخرج ان يسكن الحرف ويبتدىء بهمة مفتوحة ويتكلم به مكرراً نحو اب وأخ وهذا في غير حرف المد

باب الصفات

(صفاتها) أى صفات الحروف قسمان الاول ما ليس لبعضها مضادة مع اخرى وهي ستة كما يأتي والثاني ما لبعضها مضادة مع بعض وهي عشرة فأولها (جهر) وعضادها الهمس (ورخو) وعضادها الشدة و (مستغل) وعضادها المستعلية و (منفتح) وعضادها المطبقة و (مصممة) وعضادها المذلفة واكثر حروف الهجاء متصف بالصفات المذكورة في المتن (و) اما الحروف المتصفة بصفة (الضد) أي ضد ما ذكر في النظم وهي ما ذكرناه هو (قل) ولهذا عكس في بيان الحروف فانها اقل في النظم واسهل للحفظ مع انه متضمن لذكر الصفات الاخر صريحاً (مهموسها) أي مهموس الحروف والهمس عبارة عن الصوت الخفي الضعيف وانما اتصفت بها الحروف الآتية لان الصوت عند التكلم بها تضعف حتى تنقطع وهي مجتمعة في تركيب (خيمه شخص سكت) وباقي الحروف متصف بصفة الجهر وذلك لارتفاع الصوت حين التكلم بها وتنقطع عن ارتفاع ولا يخفى ان تشديد التاء المثلثة ونحوه مما يأتي للضرورة (شديدها) والشدة عبارة عن الصعوبة واتصفت الحروف الآتية بها لصعوبتها في المخرج حين التكلم وهي مجتمعة في (لفظ اجد قط بكت)

وباقى الحروف متصف بصفة الرخوة وذلك لسهولة لينها عند التكلم بها (و) علم أن أكثر العلماء جعلوا (بين رخو الشديد) حروفاً خمسة وهي مجتمعة في تركيب (لن عمر) فلا تنسب إلى الشدة ولا إلى الرخوة (وسبع علو) أى حرف الا - تعلو وهي سبعة مجتمعة في التركيب الآتي وإنما اتصف به لأن اللسان حين التكلم بها يميل إلى الفوق وهي في حروف (خص ضغط قظ حصر) وباقى الحروف متصف بصفة الاستفال لأنها حين التكلم بها يميل اللسان إلى السفلى (وصاد) و (ضاد) و (طاء) و (ظاء) حروف (مطبقة) وإنما اتصف بصفة الانطباق لانطباق اللسان حين التكلم بها مع سقف الفم وسائر الحروف متصف بصفة الانفتاح لانفتاح اللسان عنه حين التكلم (و) ما اجتمع في تركيب (فر من لب) هي (الحروف المذلفة) وإنما اتصف بصفة الاندلاق لسرعتها وخفتها حين الاداء وباقى الحروف متصف بصفة الاصمات لثقل الاداء بها ومنعها عن التكلم خلاف السرعة « تنمة » ذكر بعضهم خروج الالف عن جميع الصفات والحقها بما قبلها في الصفة هذا هو القسم الثاني ، وأما القسم الاول من الحروف وهي ما لا مضادة بينها فسته وأشار إليها بقوله (صفيها) أى الحروف المتصفة بصفة الصفي وهو الصوت الضعيف الخارج عن أصل الاسنان الشبيهة بصوت العصفور (صاد) و (زاي) و (سين) وباقى الحروف لاصفي لها (قلقله) أى الحروف المتصفة بها وهي حركة الحرف في مخرجه حين الاداء وتلك الحروف مجتمعة في تركيب « قطب جد » ولا قلقله لغيره « واللين » أى الحروف المتصفة به وهو السهولة حين الاداء عبارة عن « واو ويا سكتاً وانفتاحاً قبلهما » وسائر الحروف لالين لها « والانحراف » وهو انحراف الحرف ورجوعه عن مخرجه حال الاداء « صححا في » كلمتين وهما « اللام والراء » وهي « بتكرير جمل » كما لا يخفى « وللتغشي » وهو الانتشار

الحرف في مخرجه كلمة «الشين» فقط و «ضاد» المعجمة «استطل» والاستطالة طول الحرف واتساع مخرجه حتى قالوا أن الضاد تطول حتى تبلغ مخرج اللام «تتمة» يعلم مما ذكرنا أن لكل حرف صفات متعددة .

باب التجويد

«والأخذ بالتجويد» عند بعض علمائه «حتم لازم» وحكمه عند الفقهاء ما تقدم «من لم يجود القرآن آثم» أخلاقاً «لأنه به» أي لأن القرآن بالتجويد «الاله انزلا» وهذا علة لوجوب التجويد ولا يخفى ما فيه (وهكذا) مع التجويد (منه) تعالى (الينا وصلوا هو) مع ذلك (أيضاً خلية التلاوة وزينة الاداء والقراءة) وهذا الوجه لمطلق المحبوبة فلا ينافي الوجوب المدعى (وهو) أي التجويد عبارة عن (اعطاء الحروف حقها) وبين ذلك بقوله (من صفة لها) مما تقدم (و) هي (مستحقها) وأكد ذلك بقوله (ورد كل واحد) من الحروف (لاصله) المملفوظ به عند العرب «و» «اللفظ» أي التلفظ «في نظيره» نظير كل واحد من الحروف «كثله» في التلفظ (مكلاً) من جميع الحثيات (من غير ما تكلف) وما زائدة «باللفظ في النطق» وهكذا «بلا تعسف» كما هو المتداول حينئذ ولا يخفى أن التجويد ليس عبارة عن ملاحظة الحرف حين الاداء والالم يمكن التكلم أو تعسر غايته بلا «ليس بينه» أي التجويد «وبين تركه الارياضة امري» بفكه «أي بقمه مدة حتى يصير عادة لا يتمكن من تركه الا بتكلف وهذا كالأعراب فإن من اعتاده لا يصعب عليه قلامه ظفر ومن لم يرتكزه كان كخراط القتاد .

باب الترقيق

(ورققن مستغلا من احرف) والترقيق ضد التغليظ والتفخيم وسيأتي استثناء بعضها (وحاذرن تفخيم لفظ الالف) وهو وان عد من المستغلة لكن خصه لشدة التأكيد فيه وإنما ترقق بعد الحروف المستغلة واما بعد الحروف المستعملية والراء فانها تفخم .

باب استعمال الحروف

(و) حاذر ايضاً تفخيم (همزة) كل من (الحمد) و (اعوذ) و (اهدنا) و (الله) إذا وقع في الابتداء (ثم) حاذر تفخيم (لام الله) و (لام) (لنا) و (لامي) و (ليتلفظ) و (لام على في (على الله) و (لام) و (لا الض) (الين) و (و) حاذر تفخيم (الميم) (الاولى والثانية) (من محمضة و) (الميم) (من مرض و) حاذر تفخيم (باء) كل من (برق) و (باطل) و (بهم) و (بذي) وقد عللوا كل ذلك بعلم لا يسمعها هذا المختصر (واحرص على الشدة والجهر الذي فيها) أي في الباء (وفي الحميم) في هذه الكلمات (كعب) و (الصبر) و (ربوة) و (اجتث وحج) (الفجر - وبيننا) أي اظهر قلقلة كل حرف كان (مقلقلا ان سكنا) في غير حالة الوقف كباء ربوة (وان يكن) سكونه أي سكون حرف القلقلة (في الوقف كان) الحرف (ايينا) من حيث القلقلة نحو باء قريب ، في الوقف (و) بين (حاء حصحص)

الاولى والثانية وحا (احطت) و (الحلق و) بين (سين مستقيم) و (يسطو)
و (يسقو) ن

باب الراءات

(ورقق الراء اذا ما كسرت) كلمة ما زائدة اي كسرت كقوله تعالى في
الرقاب ، والليل إذا مسر (كذلك) ورقق الراء الواقعة (بعد الكسر حيث سمكت)
الراء نحو فرعون ولكن للترقيق بعد الكسر شرط اشارة اليه بقوله (ان لم تكن)
الراء واقعة (من قبل حرف استعلاء) نحو قرطاس (او كانت الكسرة ليست اصلا)
والمراد بعدم اصلية الكسرة عروضها في قبال لزومها نحو ار كموا فان الكسرة
قلبا عارضة وكذا كسرة قوله تعالى ان ارتبتم (واخلف في) راء (فرق) في
قوله تعالى فكان كل فرق كالطود العظيم فقبل تفخيم لحرف الاستعلاء وهو القاف
وقيل ترقيق (الكسر يوجد) في حرف الاستعلاء (واخف تكريرا إذا تشدد)
الراء اي يجب ان يخفى القاريء تكرير الراء اذا كان مشدداً إذ لو لم يخفها حدثت
منه راءات كالا يخفى ، بل قيل بوجوب التخفيف فيما إذا لم تشدد لانه لو لم تخف
حدثت منه راءان .

باب الراءات وغيرها

(ونغم اللام من اسم الله) سواء كان مع ميم نحو اللهم ام بدونه (عن فتح
اوضم) يعني وإذا وقع بعد فتحة نحو قال الله ار بعد ضمة نحو قالوا اللهم وا : اوقع

بعد كسرة (كعبد الله) فإنه يرقق نحو لله مافي السموات وأفي الله شك (وحرف الاستعلاء) سواء كان من الحروف المطبقة أم لا (نخم واخصبصا - الاطباق) اي المطبقة من حروف الاستعلاء بتفخيم (اقوى) من غير المطبقة (نحو) القاف من (قال) وهو مثال لغير المطبق (و) الصاد من (العصى) وهو مثال للمطبق (وبين الاطباق) اي اظهره اظهاراً واضحاً في الطاء (من) قوله تعالى (احطت) بما لم تحط به (مع) قوله لئن (بسطت) الى يدك الآية قيل لئلا تشبهه (واخلف) (بنخلقكم) في قوله ته الى الم نعلمكم الآية (وقع) فبعضهم ادغم القاف في الكاف وبعضهم ابقى القاف على حالها وأظهر استعلائها (وأحرص على السكون في) لام (جعلنا) ونون (أنعمت و) غين (المغضوب) عليهم (مع) اللام الثانية من (ضللنا) اعلم أنه قد تقدم أن الذال والسين منفتحان وأن الطاء والصاد منطبتان فإذا كانت الأوليان في كلمة لزم إظهار انفتاحهما حتى لا تشبه الذال بالطاء ، وكذا لا تشبه السين بالصاد والى هذا أشار بقوله (وخلص إنفتاح) ذال محذور من قوله تعالى ان عذاب ربك كان (محذورا) وكذا سين (عسى) من قوله تعالى : عسى ربكم أن يرحمكم (خوف) أى انما كان يلزم ظهور الانفتاح لأجل خوف (إشتباهه) أى إشتباه كل من الذال والسين (بمحظوراً) و (عصى) وهذا الحرك مطرد في جميع الحروف المتحدة المخرج (وراع شدة بكاف وبتا) فأظهر شدتها فمثال الكاف (كشركم و) مثال التاء (تتوفى) و (فتنتا) والألف للاطلاق أى التاء في فتنة.

الادغام

(واولى مثل وجنس ان سكن) اى الحرف الأول من المثلين او المجانسين إن كان ساكناً ولو كان سكونه عارضياً (ادغم) بحيث يصير الحرفان واحداً مشدداً (كقل رب) فانه تقلب اللام راء آثم تدغم في الراء الثانية (وبل لا) فانه تدغم اللام الاولى في الثانية والمثال الاول للمتجانسين والثاني للمتماثلين (وابن) أي أظهر الحرفين ولا تدغم أحدهما في الآخر إذا كان المثلاث يائين وأولهما حرف مد نحو (في يوم) فانه لا تدغم يا - في - في ياء - يوم - (مع) أي وكذا إذا كان المثلاث واوين وكان الاولى حرف مد نحو (قالوا وهم) فانه لا تدغم واو - قالوا - في واو - وهم - (و) ابن اللام في مثل (قل نعم) فلا تدغم اللام من - قل - في نون - نعم - واسكن لام التعريف يدغم في النون نحو آلتناس و ابن الحاء في (سبحه) فلا تدغم الحاء في الهاء ولا تدغم الغين في القاف في (لا ترغ قلوب) نا وابن اللام من (فالتقم) في قوله تعالى فالتقمه الحوت فلا تدغم اللام في التاء .

باب الضاد والظاء

(والضاد باستطالة ومخرج ميز من الظاء) فالفارق بينهما أمران الأول الاختلاف في مخرجهما والثاني أن للضاد الاستطالة بخلاف الظاء (و) الظاءات الواقعة في القرآن (كلها تخرج في) هذه الآيات السبعة (الظمن) في قوله تعالى : يوم

ظعنكم (ظل) وهو في القرآن كثير نحو ظلالنا عليكم الغمام ويوم الظلة (الظهر) كقوله تعالى من الظهيرة وقوله حين تظهرون (عظم) من العظمة كقوله تعالى لهم عذاب عظيم (الحفظ) كقوله تعالى حافظوا على الصلوة (ايقظ) كقوله تعالى وتحسبهم إيقاظاً وهم رقود (وانظر) بمعنى التأخير كقوله تعالى ولا تم ينظرون (عظم) مقابل اللحم كقوله تعالى وانظر الى العظام (ظهر) مقابل البطن كقوله تعالى : وراء ظهورهم (اللفظ) كقوله تعالى ما يلفظ من قول (ظاهر) مقابل الباطن كقوله تعالى وذروا ظاهر الاثم وباطنه وكذا بمعنى الاعانة والعلو والظهور والظهار كقوله تعالى تظاهرون ، وليظهره ، وأن يظهروا ، وتظاهرون (لظى) كقوله تعالى فأ نذرتكم ناراً تَلَظى (شواظ) كقوله تعالى يرسل عيكما شواظ من نار (كظم) كقوله تعالى والسكاظمين الفيظ « ظلماً » كقوله تعالى فنكونا من الظالمين « غلظ » كقوله تعالى غليظ القلب « ظلام » كقوله تعالى وتركهم في ظلمات « ظفر » كقوله تعالى حرمانا كل ذي ظفر « انتظر » كقوله تعالى قل انتظروا إنا منتظرون « ظم » كقوله تعالى لا يصيبهم ظمأ « أظفر » بمعنى النصر كقوله تعالى بعد أن أظفركم « ظناً - كيف جاء » سواء كان بمعنى العلم أم لا كقوله تعالى الذين يظنون أنهم ملاقوا ربهم « وعظ » كقوله تعالى وموعظة للمتقين ، وهو مادة من « سوى » مادة « عضين » الذي هو جمع عضه بمعنى الفرقة كقوله تعالى الذين جعلوا القرآن عضين فانه بالضاد « ظل » بمعنى الدوام وقع منها في القرآن تسعة مواضع ١- ظل في سورة (النحل) - ٢- في (زخرف - سوى) أى مستويين وهما قوله تعالى ظل وجهه مسوداً (و) - ٣- في - طه - (ظلات) عليه عاكفاً - ٤- في - الواقعة - ف « ظلام » تمكثون (و) - ٥ - « ب » سورة « روم » ل « ظلوا » من بعده يكفرون ، وهو « لك » - ٦ - الذي هو في « الحجر » فظلوا فيه يرجون - ٧ - ف « ظلت » أعناقهم

لها خاضعين في سورة الـ « شعراء » - ٨ - في هذه السورة أيضاً فـ « نزل » لها عاكفين ، - ٩ - في سورة الشورى ؛ فـ « يظللن » رواكد على ظهره ؛ والظاهر أنه إنما عتد جميع ما في القرآن من هذه المادة لثلاث شتبة بما وقع فيه من مادة الضلال وحيث كان عد الثاني أصعب لكثرة إختار عد الأول « محظوراً » بمعنى المنع كقوله تعالى وما كان عطاء ربك محظوراً « مع - المحظر » في قوله تعالى فكانوا كهشيم المحظر « و » اللفظ في قوله تعالى ولو « كنت فظاً » غليظ القلب لا تقضوا من حولك « وجميع » الفاظ « النظر » الواقع في القرآن كقوله تعالى : وأنتم تنظرون « الا » الواقع « ب » سورة « ويل » للمطففين ، فانه بالضاد وهو قوله تعالى نضرة النعيم ، والا الذي وقع في سورة « هل » أتى على الانسان وهو قوله تعالى نضرة وسرورا « و » الكلمة الـ « أولى » من سورة القيمة إذ فيه كلمتان الاولى « ناضرة » بالضاد والثانية ناظرة بالطاء قال تعالى وجوه يومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة - ولا يخفى أن إستثناء هذه الموارد الثلاثة من الاستثناء المنقطع إذ هي من النضارة بمعنى الحسن « والغليظ » كقوله تعالى غصوا عليكم الأنامل من الغليظ و « لا » يكون ما في « الرعد » بالطاء بل بالضاد وهو قوله تعالى وما تفيض الأرحام « و » لا الذي في (هود) فانه بالضاد أيضاً قال تعالى : وغيض الماء (قاصرة) أي بغير الف بل هو بالضاد ، تتم به البيت « وحظ » بمعنى النصيب كقوله تعالى أن لا يجعل لهم حظاً « لا الحظ على الطعام » في قوله تعالى ولا تحض على طعام المسكين « وفي ضنين » في قوله تعالى وما هو على الغيب بضنين « الخلف ساي » أي عالي فقره جماعة بالضاد بمعنى بخيل والمتبع هو الثاني المرسوم في المصاحف لعدم إعتبار عندي بالقراءة غير المشهورة والله تعالى هو العالم .

باب التحذيرات

« وان تلاقيا » الضاد والظاء ف « البيان لازم » لكي تتبين أحديهما من الاخرى كقوله تعالى « أنقض ظهرك » في سورة - ألم نشرح - وقوله تعالى : « يعض الظالم » في سورة الفرقان « و » يلزم البيان ايضاً في قوله تعالى فن « إضطر » لثلاثاً تشبه الضاد بالظاء « مع » بيان الظاء من قوله تعالى أ « وعظت » لثلاثاً تشبه بالضاد « مع » بيان الضاد من قوله تعالى فإذا « أفضتم » من عرفات لثلاثاً تشبه بالظاء ويلزم ايضاً مراعات عدم اشتباه الظاء والضاد في الآيتين بالتاء المتصلة بها « وصف » فعل أمر على وزن مد أي خلص « ها » في « جباههم » وفي (عليهم) والحاصل أنه يلزم إظهار الهاء في الكلمتين لأن الهاء حرف خفي لو لم يبين بياناً تاماً الحق بالممدوم « وأظهر الغنة » وهو صوت يخرج من الأنف « من نون ومن ميم إذا ما شدد » ما - زائدة أي إذا شددنا نحو جنة وم « واخفين » أي لا تظهر « الميم أن تسكن بغنة لدى » أي عند « باء - على المختار من » كلام « أهل الأداء » أي القراء كقوله تعالى ومن يعصم بالله : أقول والاظهار أفضل أو متعين وفاقاً لبعض أهل التجويد « وأظهرنها » أي أظهر الميم إذا لم تكن عند الباء بل كانت « عند باقي الأحرف » نحو ذالكم وأنعمت وغيرها « واحذر لدى واو و ف ان تختفي » الميم .

باب حكم التنوين والنون الساكنة

« وحكم تنوين » وهو نون ساكنة تلحق آخر الكلمة تثبت لفظاً لا خطأ « ونون » ساكنة « يلمى » أى يوجد « إظهار » خبر قوله حكم تنوين أى أن حكمها محصور في أربعة - إظهار - و « إدغام وقلب » و « إخفاء » ، ثم شرع في تفصيل ذلك بقوله « فعند حرف الحلق أظهر » النون والتنوين نحو التقاء كل من كلمتي - زيد - و - من - بهذه الكلمات - آمن - هاجر - حج - علم - خفي - غفل « وادغم » بتشديد الدال « في اللام » نحو لم يكن له كفواً وهدى للمعتقين « والراء » نحو من ربكم ؛ وكرّم رجيم ثم أن هذا الادغام « لا بغنة لزم » أي لزم الادغام بدون الغنة « وادغمن » التنوين والنون الساكنة « بغنة » أي مع الغنة (في) حروف (يومن) فتى التقى أحدهما مع الياء أو الواو أو الميم أو النون وجب الادغام مع الغنة كالتقاء كل من كلمتي - زيد - و - من - بهذه الكلمات - يضرب - وعى - مرّ - نطق - ؛ (إلا) أن يكون التنوين أو النون متلاقيا مع تلك الحروف إلا أنها كانا (بكلمة) واحدة (كدنيا) حيث التقى النون الساكنة بالياء ولم تدغم فيها فلا يقال - ديا - و (عنونوا) مثال لالتقاء النون الساكنة بالواو ولم تدغم فيها فلا يقال - عونوا - ، (والقلب) للتنوين والنون الساكنة بالميم واجب (عند) ملاقاتهما (الياء) ويجب أن يكون (بغنة) نحو - ابنهم - و - زيد باسل - ، (كذا الاخفاء) للتنوين والنون الساكنة (لدى) باقي الحروف الخمسة عشر (أخذنا) فإذا التقى أحدهما بسائر الحروف - غير المذكورة -

لزم اخفائه والاخفاء صفة بين الاظهار والادغام له غنة بلا تشديد نحو قوله تعالى :
ولو لا ان ثبتناك ، الى آخر الامثلة وهي معلومة فلا تحتاج الى الذكر .

باب الممدات

(والممد) وهو اطالة الصوت بحرف من حروف العلة على ثلاثة اقسام الاول
(لازم و) الثاني (واجب اتي) الثالث (وجائز وهو) اى الممد (وقصر) وهو ضد
الممد (ثبتا) اى الممد الجائز هو الذي يجوز القصر والممد كلاهما في الكلمة (فلازم
ان جاء بعد حرف ممد) حرف (ساكن حالي) اى حالي الوصل والوقف يعنى
كان بعد الحرف الممدود حرف يسكن سواء كان في الوصل أو في الوقف نحو دابة
لا وقع بعد الالف حرف الباء وهو ساكن مطلقا كما لا يخفى اذ الوقف والوصل
إنما هما في التاء التي بعد الباء (وبالطول يمد) (وواجب ان جاء) حرف الممد (قبل
همزة) حالكون حرف الممد (متصلا) بالهمزة (ان جمعا) حرف الممد والهمزة
(بكلمة) واحدة نحو - جاء - (و) الممد (جائز اذا أتى) حرف الممد (منفصلا)
عن الهمزة نحو - مالى - أو كانا في كلمتين نحو - يا احمد - فالالف في اخر - يا -
والهمزة في اول - احمد - (أو عرض السكون) لما بعد حرف الممد (وقفا) بان
كان ما بعد حرف الممد متحركا في الوصل وساكننا في الوقف (مسجلا) أى مطلقا
سواء كان سكونا مطلقاً أو مع اشمام نحو - نستعين - و - الرحيم - فان النون
والميم تسكنان في حال الوقف فقط .

باب معرفة الوقوف

(وبعد) معرفة . (تجويدك للحروف ، لا بد من معرفة الوقوف)
 جمع وقف وهو قطع الكلمة عما بعدها بسكتة فإن لم تكن الكلمة بعدها شيء
 اصلا سمي قطعاً ايضاً (والابتداء) عطف على الوقوف اي لا بد من معرفة الابتداء
 واعلم ان الكلمة اما أن يتعلق بما بعدها لفظاً ومعناً أو لا يتعلق لفظاً ومعناً أو
 يتعلق معنى لا لفظاً أو بالعكس فالاول الوقف الممنوع والثاني الوقف التام
 والثالث الوقف الكافي والرابع الوقف الحسن (وهي تقسم اذن ثلاثة) اقسام
 (تام ؛ وكاف ؛ وحسن - وهي) أي الوقوف انما تكون (لما تم) معناه ، ثم
 شرع في التفصيل فقال (فان لم يوجد) في الكلمة التي يراد الوقف عليها (تعلق)
 بما بعدها لا لفظاً ولا معنى ، (او كان) لها تعلق بما بعدها (معنى) فقط
 لا لفظاً (فابتدى) بما بعدها في القسمين الاول إذا لم تكن مرتبطة بما بعدها
 لا لفظاً ولا معنى الثاني اذا لم تكن مرتبطة بما بعدها لفظاً فقط وإن كانت
 مرتبطة معنى (ف) الاول يسمى ب (التام) لانه تم اللفظ والمعنى (ف) يبتدئ
 بما بعده حينئذ والثاني يسمى ب (الكافي) لانه إذا تم اللفظ فقد كفى ، ثم ان كان
 للكلمة تعلق بما بعدها معنى (ولفظاً فامنع) الوقف والابتداء بما بعد الكلمة
 (الا رؤس الاى جوز) الوقف عليها وإن كان لها تعلق بما بعدها لفظاً ومعنى
 كالوقف على رب العالمين والابتداء بالرحمن الرحيم (فالحسن) يعلم بعد معلومية
 تلك الاقسام الثلاثة وهو أن تكون للكلمة الموقوف عليها تعلق بما بعدها لفظاً

فقط لا معنى وذلك كالوقف على الحمد لله والابتداء برب العالمين سمي حسنا لعدم قبحه وقيل لان المعنى مفهوم في نفس الامر (وغير ما تم قبيح) وهو الوقف على كلمة بدون مفهومية معناها كالوقف على - بسم - فيه بسم الله (وله) أي للقارى (الوقف) في هذا القسم حال كونه (مضطرا) كانقطاع النفس (و) اللازم حينئذ انه بعد ما يرفع عذره (يبداء) بما (قبله) فلا يقول - اذا وقف على بسم - : الله الرحمن الرحيم ، بل يقول ثانيا بسم الله الخ . (وليس في القران من وقف وجب) لعدم دليل شرعي عليه (ولا) وقف (حرام) لما تقدم (غير ما) اذا كان (له سبب) أي للحرام سبب كان يوقف على - اني كفرت - قاصدا معناه .

باب المقطوع والموصول وحكم التاء

(واعرف المقطوع وموصول) أي الكلمة التي تقطع عما قبلها خطأ والكلمة التي تتصل بما قبلها خطأ (و) اعرف رسم الخط في (تا) التأنيث وانها متى تكتب مستطيلة ومتى تكتب بصورة الهاء كل ذلك اقتفاء لما وجد (في مصحف الامام) قصد به عثمان بن عفان (فيما قد أتى) رسمه فيه ولا يخفى ان هذا الباب لا يرتبط بالتجويد وإنما هو من الملحقات ولا أهمية له اصلا (فأقطع بعشر كلمات - ان لا -) فلا تتصل - ان - الناصبة بكلمة - لا - النافية - ١ - (مع ملجأ) أي أن لا ملجأ من الله - في التوبة - - ٢ - (و) ان (لا إله إلا) هو - في هود - - ٣ - (و) ان لا (تعبدوا) الشيطان في (ياسين) - ٤ - وان لا تعبدوا الا الله في (ثاني) موضعي سورة (هود) اما الموضع الاول فيكتب موصولا - ٥ - وان « لا يشركن » بالله - في الممتحنة - - ٦ - وإن لا تشرك ، بي شيئا - في الحج -

٧- وان لا يدخله ها اليوم - في نون - - ٨- وان لا تدخل على الله
- في النخاع - - ٩- ودان لا يقولوا ، على الله إلا الحق - في الاعراف - - ١٠ -
وان « لا أقول » على الله إلا الحق - في الاعراف - .

واقطع - ان ما - في قوله تعالى وإن ما نرينك بعض الذي نعدهم - بالراء -
واما ما عدا هذا المورد نحو فاما ترين من البشر احداً ، وغيره فيكتب موصولا
- هذا في المكسورة - .

« و » اما - ام ما - « المفتوح » الهمزة ف « صل » فيكتب هكذا « اما »
كقوله تعالى اما اشتملت عليه ارحام الاثنيين وقوله تعالى اما ذا كنتم ، الى
غير ذلك .

« وعن ما نهوا » عنه - في سورة الاعراف « اقطعوا » ولا تكتبوا - عما -
نعم يكتب موصولا في غيرها كقوله تعالى عما يشركون ، وعما قليل ، الى
غير ذلك .

واقطعوا « من ما ، الواقع » ب « سورة روم » في قوله تعالى : من
ما ملكت ايمانكم « والنساء » ووقع « خلف » اي خلاف بينهم في - من ما -
الواقع في « المنافقين » في قوله تعالى واتفقوا بما رزقناكم ؛ فبعضهم كتب
موصولا وبعضهم مفصولا .

واقطعوا « ام من اسسا » في قوله تعالى - ام من اسس بنيانه - في التوبة -
وكذا قوله تعالى : ام من ياتي امنا - في سورة « فصلت » وكذا قوله تعالى :
أم من يكون عليه وكلا في سورة (النساء) وكذا قوله تعالى : أم من خلقنا
في سورة الصافات التي وقع فيها قوله تعالى : (و) فديناه ب (ذبح) عظيم ،
ولذا سماها الناظم ذبحاً .

واقطعوا (حيث ما) في قوله تعالى في سورة البقرة : وحيث ما كنتم فولوا
وجوهكم شطره .

(و) اقطعوا (ان لم - المفتوح) همزها حيث ما وقع في القرآن كقوله
تعالى : ذلك ان لم يكن ربك (كسر ان ما) أي واقطعوا - ان ما - المكسورة
في سورة (الانعام) وهو قوله تعالى ان ماتوا عدون لا ت ، وقوله - الانعام -
متصل بما قبله في القراءة - فيستقيم الشعر - كما لا يخفى .

(و) اقطعوا - ان ما - (المفتوح) همزها في قوله تعالى ان ما (يدعون)
من دونه - في سورتي الحج ولقمان - (معا) ، (وخاف) بما في سورة (الانفال)
وهو قوله تعالى : واعلموا انما غنمنا من شيء (و) بما في سورة (نحل) وهو
قوله تعالى : انما عند الله هو خير لكم (وقعا) وفي ما عدا هذه الموارد يأتي
موصولا .

(و) اقطعوا لام قوله تعالى : واتاكم من (كل ما سألتهم) في سورة ابراهيم
(واختلف) في قطع لام قوله تعالى : كما (ردوا) الى الفتنة - في سورة النساء -
وكذا في بعض الموارد الاخر .

(كذا) اختلف في قطع بئس من قوله تعالى : (قل بئس ما) يأمركم به
ايمانكم - في سورة البقرة - (والوصل صف) في بئسما (خلفتموني) في سورة
الاعراف : (و) بئسما (اشتروا) به انفسهم ، في سورة البقرة .

وكلمة (في) عن كلمة (ما اقطعا) في قوله تعالى قل لا اجد في ما (اوحى)
الى محرمنا - في سورة الانعام - وكذا في قوله تعالى : لمسكم في ما (افضتم)
فيه عذاب - في سورة النور - وكذا في قوله تعالى : في ما (اشتبهت) انفسهم
خالدون - في سورة الانبياء - وكذا في قوله تعالى : ل (يلو) كم في ما اتاكم

في - سورتي - المائدة والانعام (معا) وفي (ثاني فعلن) الواقع في سورة البقرة وهو قوله تعالى : في ما فعلن في انفسهن من معروف ، وكذا قوله تعالى : فذشئكم في ما لاتعلمون ، الواقع في سورة اذا « وقعت » الواقعة ، وكذا في قوله تعالى : في ما رزقناكم في سورة (روم) وكذا اقطع في « كلا » موردي سورة (تنزيل) وهما قوله تعالى : في ما هم فيه يختلفون ، وقوله تعالى : في ما كانوا فيه يختلفون ؛ وكذا قوله تعالى اتركون في ما هبنا آمنين ، في سورة (الشعراء) والظاهر ان هذا يختلف فيه كما يظهر ذلك لمن راجع كتب التجويد (و) في (غير ذي) المواضع المذكورة « صلا » فيكتب هكذا - فيما -

« ف » بعد ما عرفت حكم - فيما - نقول « اينما » في قوله تعالى : اينما تولوا فثم وجه الله - في سورة البقرة - « كالنحل صل » فيه ، في قوله تعالى : اينما يوجهه لايات بنجر « ومختلف » في الوصل والقطع « في » ثلاث سور الاولى سورة الشعراء المعبر عنها بسورة « الظلة » في قوله تعالى اينما كنتم تمبدون « الثانية في سورة « الاحزاب » في قوله تعالى اينما تقفوا « و » الثالثة في سورة « النساء » في قوله تعالى : اينما تكونوا يدرككم الموت ، وقول الناظم « وصف » متعلق بمختلف « وصل » ان ، بلم - في قوله تعالى (فآلم) يستجيبوا لكم ، في سورة « هود » وغير هذا الموضع مقطوع

وصل كلمة ان ؛ بلم - في « انلن نجعل » أي قوله تعالى : انلن نجعل لكم موعدا - في سورة كهف - وكذا قوله تعالى : انلن (نجمع) عظامه - في سورة القيمة -

وصل (كيلا) من قوله تعالى : لكيلا « تحزنوا » في سورة آل عمران ؛ وكذا لكيلا « تأسوا على » ما فاتكم - في سورة الحديد - وكذا لكيلا لا يعلم

بعد علم ، في سورة (حج) وكذا لكيلا يكون (عليك حرج) في سورة الاحزاب .

« وقطعهم » أي قطع اهل التجويد كلمة - عن - عن كلمة - من - ثابت في قوله تعالى : ويصرفه « عن من يشاء » في سورة « نور » وكذا قوله عن (من تولى » عن ذكرنا في سورة النجم .
وثابت قطعهم كلمة « يوم » عن كلمة « هم » في قوله تعالى : يوم هم على النار ، وغير ذلك .

« و » ثابت قطعهم لام الجر عن مجرورها في « مال هذا » الرسول ، - في الفرقان - ومال هذا الكتاب - في الكهف - .

(و) مال (الذين) كفروا - في المعارج - و ، فال (هؤلاء) القوم (في النساء)

والتاء بكلمة حين ، في قوله تعالى : ولا « تحين » مناص في سورة ص ، كما « في » مصحف « الامام » عثمان « صل » فلا تفصل بينهما (وقيل لا) فاللازم الفصل بينهما فتكتب هكذا - ولات حين -

(ووزنهم ، وكالهم) في سورة المطففين (صل) فلا تفصل بين واو الجمع وبين - هم - بالالف ، كما لا يوقف بينهما .

(وكذا من - ال -) نحو الكتاب (و - ها -) التحنيئ نحو هؤلاء (و - يا -) للنداء نحو يا ادم (لا تفصل) أي لا تفصل ما بعد هذه الكلمات الثلاث عنها فلا تقف بين - ال - وبين - مدخولها - وكذا بالنسبة الى - ها - و - يا -

باب التاءات

(و) كلمة ﴿ رحمت ﴾ الواقعة في موضعين سورة ﴿ الزخرف بالتاء ﴾ المستطيلة - لا بالهاء - ﴿ زبره ﴾ أي كتبه عثمان وكذا في سورة ﴿ الاعراف ﴾ وسورة ﴿ روم ﴾ وسورة ﴿ هود ﴾ وسورة ﴿ كاف ﴾ اي كيعص ؛ وسورة البقرة فالمجموع سبعة .

وكذا كتب عثمان (نعمتها) اي كلمة النعمت الواقعة في سورة البقرة ، بالتاء المستطيلة ، وكذا (ثلاث) كلمات النعمة الواقعة في سورة (نحل) وكذا كلمة النعمة الواقعة في موضعين من سورة (ابرهم معا) وقوله (اخيرات) صفة لقوله ثلاث نحل ، - اولها عما في احتراز - وذلك ابراهيم وموضعي (عقود الثان هم) اي في ثاني العقود الذي فيه كلمة - هم - والمراد بالعقود سورة المائدة لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود ؛ فلما راذ قوله تعالى اذكروا نعمت الله عليكم اذ هم قوم ، وكذا كلمة النعمة الواقعة في سورة (لقمان) و (ثم) في سورة (فاطر ، كالطور) اي وكذلك كلمة النعمة الواقعة في سورة الطور ، وكذا في ال (عمران) (البقرة) فالمجموع احد عشر موضعاً .

وكتبت كلمة (لعنت) بالتاء المستطيلة - في موضعين الاول (بها) اي في سورة ال عمران وهو قوله تعالى فنجعل لعنت الله (و) الثاني في سورة (النور) وهو قوله تعالى وال خامسة ان لعنت الله .

(و) كتبت كلمة (أمرت) بمعنى الزوجة بالتاء المستطيلة في سبعة مواضع موضعان من سورة (يوسف) وموضع واحد من سورة ال (عمران) وموضع

واحد من سورة (القصص) وثلاثة مواضع من سورة (تحریم) .
وكتبت كلمة (معصيت) بالتاء المستطيلة في موضعين وكلاهما (ب) سورة
(قد سمع) الله (يخص) .

وكتبت كلمة (شجرت) بالتاء المستطيلة في سورة (الدخان) فقط
وكتبت كلمة (سنت) بالتاء المستطيلة في سورة (فاطر ؛ كلا) اى كل
موضع منها (و) كذا في سورة (الانفال) (و) كذا في (حرف) اى الطرف
الاخير من سورة (غافر) وهو قوله تعالى سنت الله التي تدخلت .
وكتبت بالتاء المستطيلة كلمة (قرت عين) لي ولك في - القصص - وكلمة (جنت)
نعم (في) سورة إذا (وقعت) الواقعة ، وكلمة (فطرت) الله - في الروم -
وكلمة (بقيت) الله - في هود - (و) كلمة (ابنت) عمران (في التحريم) (و)
كلمة وتمت (كلمت) ربك ، في (اوسط الاعراف) .

(وكلما اختلف) فيه من الكلمات التي لها تاء (جمعا وفردا) بان قرء بعضهم
بصفة الجمع وبعضهم بصفة المفرد (ففيه التاء) المستطيلة (عرف) كقوله تعالى في
سورة يوسف ايات للسائلين ، اذ بعضهم قرء آية للسائلين ؛ وهكذا غيرها من موارد
الخلافا ، ولا يذهب عليك ان هذا المبحث من اقل مباحث التجويد فائدة -
وان كان كلها شريكا في عدم الجدوى - لانه لا أهمية للخط ولم يرد نص من الشارع
المقدس على شيء خصوصا واختار عندنا - مضافا الى جواز الكتابة بكل نحو -
الكتابة باخصر الكلمات ، وما يقرء ، لا مارسم - فالصلاة والزكاة - بالالف لا بالواو
الله الا أن يراد التحفظ على المكتوب في صدر الاسلام لبيان نزاهة القرآن
الشريف حتى عن تغيير خطه ؛ واما مواضع الاختلاف فحيث ان ما يدنا متواتر لا يجوز
القراءة بسائر القرائات بعنوان انها من القرآن لعدم معلومية ذلك فاللزام هو القراءة

على المتواتر مع صون الحروف من الغلط فقط ولا يعتبر المخرج لعدم دليل عليه .
وموضع البحث غير هذا المقام والله تعالى هو العالم .

باب همزة الوصل

وهذا المبحث في الحقيقة من مباحث الصرف اذ له ربط بالصحيح والغلط
لا بالجودة والردائة التين هما موضع علم التجويد (وابدأ بهمزة الوصل من فعل بضم)
متعلق بابه اي ابد بهمزة الوصل في حال كونها مضمومة (ان كان) حرف (ثالث
من الفعل) المضارع (يضم) فقل في ينظر ، ويخرج : انظر واخرج (واكسره) اي
الهمز (حال الكسر) لحرف الثالث من المضارع نحو يضرب فقل اضرب (و) في
حال (الفتح) فقل في نحو يخشى : اخش (وفي الاسماء) الالية - (غير) الالف
و « اللام » التي تفتح الهمزة فيها ، وهذا استثناء منقطع كما لا يخفى - « كسرها »
اي كسر الهمزة « وفي » أي تام ، ثم بين الاسماء المكسورة همزتها بقوله « ابن »
- مع - ابنة - امرئ - و - اثنين - و - امرأة - و - اسم - مع - اثنتين ، ولقد
اجاد ابن مالك حيث قال - بلا نقض طردى او عكسي - « وفي اسم است ابن ابنم
سمع - واثنين وامره وتأنيث تبع » وحاذر الوقف بكل الحركة ، فلا توقف على
المتحرك بالحركة التامة « إلا إذا رمت » اي اردت الروم وهو النطق ببعض الحركة
« فبعض حركة » أي يجوز الاتيان ببعض الحركة إذا وقعت رأسمائهم انه يجوز
الروم في جميع الحركات « إلا بفتح أو بنصب » فلا يجوز الروم فيها « واثم » وهو
ان تضم الشفتين بعد الاسكان اشارة الى الضم وهذا مختص بحالة الرفع والضم

ولذا قال « اشارة بالضم ؛ في رفع وضم » واعلم ان النصب والرفع والجر - يقال للحركات الاعرابية ، والفتح والضم والكسر للحركات البنائية « وقد تقضى » اي انتهى « انظمى المقدمة - منى لقاريء » بالهمزة « القران » مخفف قرآن « تقدمه - والحمد لله لها ، اي لمقدمتي » ختام ثم الصلاة « على النبي وآله الاطهار » بعد « أي بعد الحمد « والسلام » سبحانه ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين .



١٠ - خلاصة العروض

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم
إلى يوم الدين « وبعد » فهذا مختصر في علم العروض وما يلحقها وضعمته للمبتدئين
وسميته « خلاصة العروض » والله المستعان .

(مقدمة)

العروض صناعة يعرف بها صحيح الشعر العربي وفاسده من حيث الوزن ،
وضعها خليل بن احمد في مكان بين مكة والطائف يسمى بـ « العروض » ، وموضوعها
الشعر العربي من حيث صحة وزنه وسقمه
« لمعة » أركان العروض اوزانه وتفاعيله والتفاعيل عشرة « فعولن » « مفاعيلن »
« مفاعلتن » « فاعلن » « فاعلاتن » « فاع لاتن » « مستفعلن » « مستفع لن »
« متفاعلن » « مفعولات »
« لمعة » تتركب هذه الأوزان من ثلاثة أشياء ، الأسباب ، والأوتاد ،
والنواصل ، وحروفها مجموعة في « لمعت » سيوفنا
« لمعة » السبب عبارة عن حرفين ، فإذا كانا متحركين نحو (لك) سمي « سبباً
ثقيلاً » ، وان كان الثاني ساكناً نحو « لي » سمي « سبباً خفيفاً » . والوتد عبارة
عن ثلاثة احرف ، فإذا كان الأولان متحركين والثالث ساكناً نحو « دعا » سمي
« وتدا مجموعاً » ، وان كان الطرفان متحركين والوسط ساكناً نحو « قال » سمي

(وتدأ مفروقا). والفاصلة عبارة عن ثلاثة أو أربعة أحرف متحركات يليها ساكن
والأولى تسمى (الفاصلة الصغرى) نحو (ضربوا) والثانية تسمى (الفاصلة الكبرى)
نحو (منعهم) ، ويجمع الأقسام قولك (لم أر على ظهر جبلن سمكتن)

(لمعة) قد يلحق هذه التفاعيل العشرة تغيير يسمى (بالزحاف والعلّة) فالزحاف
تغيير يلحق الثاني ، والرابع ، والخامس ، والسابع من التفعيلة ، وإذا دخل في بيت
لا يلزم في سائر الأبيات ، وأما العلّة فهو تغيير غير مختص بما ذكر وإذا لحقت بيتاً
وجب استعمالها في سائر الأبيات

(لمعة) الزحاف مفرد وهو ما يدخل في سبب واحد من الأجزاء ، ومركب
وهو ما يلحق بسببين

(لمعة) الزحاف المفرد ثمانية «١» الاضمار - تسكين تا متفاعلن «٢» الوقص
- تبديل متفاعلن بمفاعلن «٣» الطي - تبديل مستفعلن بمستعلن ، ومتفاعلن
بمتفعلن ، ومفعولات بمفعولات «٤» الخبن - تبديل فاعلن بفعلن ، ومستفعلن
بمتفعلن ، ومفعولات بمفعولات ، وفاعلاتن بفاعلات «٥» القبض - تبديل فاعلن
بفعول ، ومفاعيلن بمفاعلن «٦» العصب - تسكين لام مفاعلتن «٧» العقل - تبديل
مفاعلتن بمفاعلتن «٨» الكف - حذف النون من مفاعيلن ، ومتفعلن ، وفاعلاتن ،
وناع لاتن

والزحاف المركب أربعة «١» الخزل مركب من الاضمار والطّي «٢» الشكل
مركب من الخبن والكف «٣» الخبل مركب من الخبن والطّي «٤» النقص
مركب من العصب والكف

(لمعة) العلل قسمان الأول ما يسمى بالزيادة ، والثاني ما يسمى بالنقص ، أما
ما تكون بالزيادة فثلاث «١» الترفيل - زيادة الألف والتاء بعد لامي فاعلن

ومتفاعلين « ٢ » التذيل - زيادة الألف بعد لام متفاعلين ، ومستفعل ، وفاعلين
« ٣ » التسبيغ - زيادة الألف بعد تاء فاعلاتن .

« واما » العلل التي تكون بالنقص فعشرة « ١ » الحذف - تبديل مفاعيلن
بمعاي « ٢ » القصر - تبديل مفاعيلن بمفاعيل « ٣ » القطف - تبديل مفاعيلن
بمفاعيل « ٤ » الصلم - تبديل مفعولات بمفعو « ٥ » القطع - تبديل فاعلين بفاعل
« ٦ » الحذف - تبديل مستفعلن بمستف « ٧ » التشعيت - تبديل فاعلين بفاعن
« ٨ » الوقف - اسكان تاء مفعولات « ٩ » الكسف - تبديل مفعولات بمفعولا
« ١٠ » البتر - وهذا مركب من الحذف والقطع ، فيبدل فاعلاتن الى فاعل ،
واعلم انه قد اكتفينا في اكثر ما ذكر بالأمثلة معرضين عن الضابطة للاختصار
وكذا لم نذكر ما تؤول اليه التفعيلة بعد التصرف

(فصل)

(لمعة) البحر في الاصطلاح هو الوزن الخاص الذي يقتضيه الشاعر حين الشعر
وهو بحسب الاستقراء ستة عشر وهي : الطويل ، والمديد ، والبسيط ، والوافر ،
والكامل ، والهجج ، والجز ، والزل ، والسريع ، والمنسرح ، والخفيف ،
والمضارع ، والمقتضب ، والمجثث ، والمتقارب ، والمتدارك ، وتسمى الثلاثة الاول
بالمترجة ، والاخيران بالخماسي ، والبواقي بالسباعي ،
(لمعة) لكل بيت من الشعر مصرعان ، يسمى الأول صدرا ، والثاني عجزا ،
وآخر جزء من الصدر يسمى بالعروض ، كما ان آخر جزء من العجز يسمى بالضرب
وما عداها يسمى حشواً ، والبيت تام ان لم تدخله علة ، والاسمي وافيأ

(فصل)

« لمعة » أجزاء الطويل ثمانية « فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن » مرتين ،
وله عروض واحدة « مفاعِلن » وثلاثة اضرب « مفاعيلن » و « مفاعِلن » و « مفاعي »
« لمعة » اجزاء المديد ستة (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن) مرتين ، وله ثلاث
اعاريض (فاعلاتن) و (فاعلا) و (فعِلن) وضروبه أربعة (فاعلاتن) و (فاعِلان)
و (فاعِلن) و (فعِلن) بالسكسر

(لمعة) اجزاء البسيط ثمانية (مستفعِلن فاعِلن مستفعِلن فاعِلن) مرتين وله
ثلاثة اعاريض (فعِلن) و (مستفعِلن) و (مفعولن) وضروبه خمسة (فَعِلن)
و (فَعِلن) و (مستفعِلان) و (مستفعِلن) و (مفعولن)

(لمعة) اجزاء الوافر ستة (مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن) مرتين ، وله عروضان
(مفاعل) وتحول الى (فعولن) و (مفاعِلن) وضروبه ثلاثة (فعولن)
و (مفاعِلن) و (مفاعيلن)

(لمعة) اجزاء الكامل ستة (متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن) مرتين ، وله اعاريض
ثلاث (متفاعِلن) و (فعِلن) بدل (متفا) و (مجزوة متفاعِلن) وضروبه ستة
(متفاعِلن) و (متفاعل) و (فعِلن) و (متفاعلاتن) و (متفاعِلان) و (فعِلاتن)
(لمعة) اجزاء المهرج أربعة (مفاعيلن مفاعيلن) مرتين ، وله عروض واحدة
« مفاعيلن » وضروبه اثنان « مفاعيلن » و « فعولن »

« لمعة » اجزاء الرجز ستة « مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن » مرتين ، وله عروضان
« مستفعِلن » و « مجزوة مستفعِلن » وضروبه اثنان « مستفعِلن » و « مفعولن »

- «لمعة» اجزاء الرمل ستة «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» مرتين ، وله عروضان «فاعلن» و «مجزوءة فاعلاتن» ، وضروبه أربعة «فاعلاتن» و «فاعلان» و «فاعلن» و «فاعلاتان»
- «لمعة» اجزاء السريع ستة «مستفعلن مستفعلن مفعولات» مرتين ، وله عروضان «فاعلن» بدل «مفعلا» و «فعلن» عوض «مفعلا» ، وضروبه خمسة «فاعلان» و «فاعلن» و «فعلن» و «فعلن» و «فعلن»
- «لمعة» اجزاء المنسرح ستة «مستفعلن مفعولات مستفعلن» مرتين ، وله عروضان «مستفعلن» و «مفتعلن» وضروبه اثنان «مفتعلن» و «مستفعل»
- «لمعة» اجزاء الخفيف ستة «فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن» مرتين ، وله عروضان «فاعلاتن» و «فاعلن» وضروبه اثنان «فاعلن» و «مفعولن» عوض «فاعلاتن»
- «لمعة» اجزاء المضارع اربعة (مفاعيلن فاعلاتن) مرتين ، وله عروض واحدة «فاعلاتن» وضربه أيضاً كذلك
- «لمعة» اجزاء المقتضب اربعة «مفعولات مستفعلن» مرتين ، وله عروض واحدة (مفتعلن) عوض (مستفعلن) وضربه أيضاً كذلك
- (لمعة) اجزاء المجتث اربعة (مستفعلن فاعلاتن) مرتين ، وله عروض واحدة (فاعلاتن) وضربه أيضاً كذلك ويجوز فيه (مفعولن)
- (لمعة) اجزاء المتقارب ثمانية (فعلون فعلون فعلون فعلون) مرتين ، وله عروضان (فعلون) و (فعل) ، وضروبه اربعة (فعلون) و (فعلون) و (فعل) عوض (فعلون) و (فعل)
- (لمعة) اجزاء المتدارك ثمانية (فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن) مرتين ، وله

عروضان « فاعلن » و « مجزوة فاعلن » وضروبه ثلاثة « فاعلن » و « فاعلاتن » و « فاعلان »

﴿ تنمة ﴾

نظم صفي الدين الحلي البحور المذكورة مع ذكر أوزانها بأسلوب بديع ،
لكن لم يستقص جميع اعاريض البحور وضروبها بل عن كل بحر واحد

﴿ الطويل ﴾

طويل له دون البحور فضائل فمولن مفاعيلن فمولن مفاعل

﴿ المديد ﴾

لمديد الشعر عندي صفات فاعلاتن فاعلن فاعلات

﴿ البسيط ﴾

إن البسيط لديه يبسط الأمل مستفعلن فاعلن مستفعلن فمل

﴿ الوافر ﴾

بحور الشعر وافرها جميل مفاعلتن مفاعلتن فمول

﴿ الكامل ﴾

كل الجمل من البحور الكامل متفاعلن متفاعلن متفاعـل

﴿ الهزج ﴾

على الالهزاج تسهيل مفاعيلن مفاعيل

﴿ الرجز ﴾

في أبجر الارجاز بحر يسهل مستفعلن مستفعلن مستفعل

﴿ الرمل ﴾

رمل الأبحر ترويه الثقات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

﴿ السريع ﴾

بحر سريع ماله ساحل مستفعلن مستفعلن فاعل

﴿ المنسرح ﴾

منسرح فيه يضرب المثل مستفعلن مستفعلن مفعولات مفتعل

﴿ الخفيف ﴾

يا خفيفاً خفت به الحركات فاعلاتن مستفعلن فاعلات

﴿ المضارع ﴾

تُمدّ المضارعات مفاعيل فاع لات

﴿ المقتضب ﴾

اقتضب كما سئلوا فاءلات مفتعل

﴿ المجث ﴾

إن جث الحركات مستفعلن فاءلات

﴿ المتقارب ﴾

عن المتقارب قال الخليل فعولن فعولن فعولن فعول

﴿ المتدارك ، ويسمى المحدث ﴾

حركات المحدث تنتقل فعلمن فعلمن فعلن فعل

(لمعة) القافية - وهي آخر البيت - على ثلاثة أقسام (١) الكلمة (٢) وبعض

الكلمة (٣) والكلمات

(لمعة) حروف القافية ستة (١) الروي : وهو الحرف الذي يلزم به في

القصيدة ، فتسمى القصيدة باسمه : فيقال قصيدة لامية ، او ميمية ؛ او بائية

- وهكذا - ولا تكون القافية حرف الهاء ، ولا حرف المد

(٢) الوصل : وهو حرف مد ناشيء عن اشباع الحركة : في آخر الروي نحو
(الحميري مادحكم لم يزل ولو يقع اصبعاً اصبعوا)
فالواو المتولدة من اشباع العين تسمى بالوصل ؛ وقد يكون الوصل أصلياً
كواو الجمع ونحوها

(٣) الخروج : وهو حرف لين يلي هاء الوصل نحو الياء المتعقبة في قوله :
(باكيه) فيقرأ (باكيهي)

(٤) الردف : وهو (الف - او : واو - او : ياء) بعد حركة مجانسة او غير مجانسة
قبل الروي تنصل به ، نحو الف (صام) و : واو (حروب) و : ياء (غريب) وأمثالها
(٥) التأسيس : وهو الألف الواقعة في كلمة الروي بشرط أن لا يكون بينها
وبين الروي إلا حرف واحد متحرك ؛ كالف (عاقل)

(٦) الدخيل : وهو الحرف الفاصل بين التأسيس والروي (كالقاف) في عاقل
(لمعة) قد جعلوا الحركات القافية وأنواعها وأسمائها وعبورها اصطلاحات خاصة
لا يهملنا التعرض لها روماً للاختصار فعلى الطالب الرجوع الى المطولات

❦ الحاق ❦

(لمعة) الحلق المتأخرون بالبحور المتقدمة أبجراً أخرى وهي :

المستطيل - وهو مقلوب الطويل وأجزائه (مفاعلين فعولن مفاعيلن) مرتين
(٢) الممتد - وهو مقلوب المديد - وأجزائه (فاعلن فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن) مرتين

٣ المتوافر - وهو مأخوذ من الرمل - وأجزائه (فاعلاتك فاعلاتك
فاعلن مرتين)

٤ الممتد - وهو مقلوب المجتث - وأجزائه (فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن) مرتين

٥ المطرد - وهو مقلوب المضارع - وأجزائه (فاء-لاتن مفاعيلن مفاعيلن) مرتين

٦ المنسرد - وهو مقلوب المضارع أيضاً - وأجزائه « مفاعيلن مفاعيلن فاع لاتن » مرتين

٧ السلسلة - وأجزائه « فعلن فعلاتن متفعلمن فعلاتن » مرتين

٨ الدوييت - وأجزائه « فعلن متفاعلمن فعولن فعلن » مرتين

٩ القوما - وأجزائه « مستفعلمن فعلمن » مرتين

١٠ الموشحات - وأجزائه « مستفعلمن فاعلمن فعيلن » مرتين

١١ الزجل - وقد كثرت أوزانه - ويقال ان من مانظم من هذا البحر قوله:

وعريش قام على دكان بحال رواق

وأسد ابتلع ثعبان في غلظ ساق

١٢ « كان وكان - ولا تكون القافية فيه إلا مردوفة - ساكنة الآخر

وقبله حرف ساكن، ويصاغ معرب بعض الألفاظ فيه على وزن واحد وقافية واحدة

١٣ « المواليا - وهو قريب من البسيط إلا انه لم يلزم فيه مراعات القوانين؛

وله أقسام مذكورة في المطولات

١٤ « وهنا قسمان آخران من الشعر « الأول ، ما تداول في هذا الزمان من

أشعار بعض الغربيين التي لا تراعى فيها القافية ولا الوزن ، وينبغي تسميته بالنثر

« الثاني ، المتداول على ألسنة اهل العراق المسمى « بالحسيح » الخارج عن الأوزان

والقواعد المتقدمة ، والذي اذهب اليه ان كل ما استحسنته النوق من الكلام

الموزون فهو شعر صحيح وان كان خارجاً عن البحور المذكورة والقواعد المتقدمة

(لمعة) التمشيط : هو ان يزيد الشاعر على شعر نفسه او غيره ، بان يلحق

بالصدر عجزاً وبالعجز صدرأ حتى يصير كل بيت بيتين ، كما ينقل ان الآلوسي
قال : - « المرتضى للمصطفى نفسه يهدي البرايا لصراط سوى ، الخ
فقال بعضهم مشطراً :

« المرتضى للمصطفى نفسه وقل تعالوا فيه نص قوى ،

« يتبع من احكامه ما بها يهدي البرايا لصراط سوى ، الخ

(لمعة) التخميس : هو ان يزيد الشاعر على مقدم بيت نفسه او غيره ثلاثة

أشطر على قافية الشطر الأول ، فيصير المجموع خمسة أشطر كما ان بعضهم خمس قوله :

« أنت جواد وأنت معتمد أبوك قد كان قاتل الفسقة ،

فقال : -

« أنت خضم وفي اللقا أسد أنت عميد وللهدي عمد ،

« أنت من الفضل للاله يد أنت جواد وأنت معتمد ،

أبوك قد كان قاتل الفسقة

(لمعة) التشريع : هو ان يكون للبيت قافيتان او اكثر ، بحيث يصح الوزن

والقافية والمعنى حال انفراد أحدهما عن الآخر كقوله :

« يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردي وقرارة الأكدار ،

ويصح أن يقال :

« يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردي »

هذا آخر ما أردنا إثباته في هذا المختصر وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ؟

تم بيد جامعه محمد بن المهدي الحسين الشيرازي



Princeton University Library



32101 074334713

(NEC)

BP192

.3

.S557

1956